

دکتر محیی‌الدین مهدی

ضرورت بازنویسی تاریخ افغانستان

(چرا تاریخ را جعل می‌کنند؟)



نشر آریا پرس

۲۰۲۳

ضرورت بازنویسی تاریخ افغانستان

(چرا تاریخ را جعل می کنند؟)

دکتر محیی الدین مهدی



شناسه کتاب

نام کتاب: ضرورت بازنویسی تاریخ افغانستان

نویسنده: دکتر محیی الدین مهدی

موضوع: تاریخ افغانستان

ناشر: آریا پرس، ۲۰۲۳

مہتمم: کاوه آهنگر

www.ariapress.org

info@ariapress.org

توضیح تصویر پشتی کتاب:

لحظه‌ی تسلیم شدن امیردوست محمدخان به مکناتن، نماینده‌ی وایسرای هند در افغانستان.

نقاش: جیمز اتکینسن (۱۷۸۰ - ۱۸۵۲)

استفاده از محتویات این کتاب با ذکر منبع مجاز است.

فهرست مطالب

۱	الفنستن و آغاز جعل در تاریخ نویسی افغانستان
۴	خوانش معکوس تاریخ
۱۲	مبالغه در گزارش کارنامه‌ها و داشته‌های افغانستان
۱۷	جعلیات جنگ‌های افغان و انگلیس
۲۳	بررسی پدیده‌های مشابه با معیارهای مختلف
۳۹	ضعف اساسی در توضیح و توزیع پدیده‌ی اشتراکات تاریخی
۴۳	جستجوی حضور افغان در دور دست‌های تاریخ و جغرافیای این محدوده
۵۵	افسانه‌ی مزار کاکر و مسجد جامع هرات
۵۹	جاسازی تاریخ قومی به جای تاریخ ملی
۶۲	استفاده از «فقه‌اللغه‌ی عامیانه» برای تحریف تاریخ و جغرافیا
۶۵	اصل تغییر و انتقال نام‌های تاریخی-جغرافیایی
۶۷	استناد به روایت‌های شاذ، و اعتنا به جریان‌های فرعی تاریخ
۶۹	نقل مطلبی بدون ذکر نام منبع، و یا افتراء به منبع
۷۲	آرایش و بزرگ‌نمایی شخصیت‌های تاریخی
۷۴	اشتباهات غبار در معرفی احمدشاه ابدالی

۸۶ دوری از علم تاریخ، نگاه ایدیولوژیک به تاریخ و ترجیح نهادن به سیاست و منافع ملی

۱۱۱ عدم رعایت اصل بی طرفی مورخ

۱۱۴ تبلیغ ناسیونالیسم افغانی، ستیز با خارجی ها، و باور به تیوری توطئه

الفنستن و آغاز جعل در تاریخ نویسی افغانستان

در سال ۱۸۰۹م الفنستن سیاستمدار و مورخ معروف انگلیسی، غرض یک مأموریت سیاسی از جانب کمپنی هند شرقی به پشاور آمد، و با شجاع‌الملک پادشاه ابدالی کابل یک معاهدی سه فقره‌ای به امضا رسانید. معاهده‌ای که به سبب معزول شدن شاه شجاع از سلطنت توسط برادرش شاه محمود والی هرات، بلا اجرا ماند.

الفنستن در برگشت به هند، کتاب معروف خود «گزارش سلطنت کابل» را نوشت. او در این کتاب نام قلمرو متصرفه‌ی درانی‌ها را - که شامل پشاور، کابل، قندهار، و هرات می‌شد - افغانستان نامید؛ این نام پیش از این نه نام یک سلطنت، بلکه نام یک سرزمین بود که در خارج از این قلمرو قرار داشت.

آن معاهده‌ی لاجرا، به قول پروفیسور سید سعدالدین هاشمی: «غیر ضروری و تحریک کننده»^۱ و این نام‌گذاری پادروا، اساس و مبنای تشکیل کشوری شد، که دوست محمدخان نخستین گام‌های عملی را برای تأسیس آن برداشت. دوست محمدخان در بازگشت از هندوستان، با حمایت بی‌دریغ انگلیس، قندهار، کنر، بامیان، و سرانجام هرات را - که هر کدام واحدهای مستقل سیاسی بودند، متصرف گشت؛ و در ازای دست‌برداری از ادعای پشاور، اجازه یافت بلخ را نیز متصرف گردد. میمنه و بدخشان در عهد شیرعلی‌خان، هزاره‌جات و نورستان، بعداً بدست عبدالرحمن‌خان به این حلقه متصل گشتند.

اما آن‌گاه که با برهم خوردن مناسبات میان انگلیس و شیرعلی‌خان، امیر فراری شد و کشور به تصرف انگلیس در آمد؛ در کلکته، و در لندن، بگومگوهایی برای برهم زدن اساسات فوق بالا گرفت، و امکان برگشت به حالت قبلی پیش آمد. با عهد شکنی امیر محمد یعقوب‌خان، مخصوصاً بعد از قتل کیوکناری، در جمله‌ی سایر اقداماتی که غرض تنبه او و مردم این سرزمین در دست گرفته شد، یکی هم طرح تجزیه‌ی افغانستان بود. به قول مرحوم حسن کاکر: «این طرح در نظر او [لارد لیتن] و سایر عمال انگلیس، بعد از استعفای امیر [یعقوب‌خان] جدی‌تر و عملی‌تر جلوه کرد؛ بخصوص که

۱. الماس کوه نور، افغانستان گذرگاه و صحنه‌های بزرگ تاریخ آن، سید سعدالدین هاشمی، مجله‌ی انترنتی کابل ناتهپ سال سوم، شماره‌ی ۶۰، نوامبر ۲۰۰۷.

اوضاع کابل و حوالی نزدیک آن در دوره‌ی ترور آرام می‌نمود» (به نه ماه حاکمیت نظامی جنرال رابرتس، دوره‌ی ترور می‌گویند). کاکر گزارش جنرال رابرتس را که به تاریخ ۲۲ اکتبر ۱۸۷۹م به هند فرستاده بود، شاهد می‌آورد: «اکنون درین جا کدام شخص دیگر نفوذ سیاسی ندارد؛ من نمای تاسیس مجدد کدام قدرت مرکزی را نمی‌بینم، مگر آن که حمایت قشون قوی داشته باشد؛ قرار معلوم هرچیز به‌سوی تجزیه اشاره می‌کند».^۱ لیتن وایسرای هند قبل از این فکر تجزیه‌ی قلمرو بارکزی را به وزیر خارجه منتقل ساخته بود: «کناره‌گیری امیر خطوط اساسی فیصله‌ی فوری سیاست آینده را اساسی می‌سازد. آن احتمال که جرم او ثابت خواهد شد، به حدی قوی و حکومت آینده به‌دست او، به هر حال، به حدی ناممکن گردیده که این استعفا اتخاذ ترتیبات نهایی را احتمالاً آسان خواهد ساخت. هر تردد و ضعف از طرف ما اکنون خطرناک ثابت خواهد شد. ... ما باید بصورت حتم مردم افغانستان را فوراً قانع نماییم که ما صاحبان مطلق می‌باشیم، مخالفت را تحمل نخواهیم نمود و مقاومت در برابر اوامر ما تباهی به‌بار خواهد آورد، و اطاعت و معاضدت جایزه را یقینی خواهد ساخت.

قندهار و نواحی مجاور آن باید به صورت فوری و دایمی در امپراطوری بریتانیه ضمیمه گردد؛ ما این منطقه را به آسانی نگاه کرده می‌توانیم. الحاق مستقیم مناطق تا هندوکش غیر مطلوب است؛ ولی لازم است در کابل و سایر نقاط مهم عسکری، در سرتاسر این نقطه پوست‌های نظامی تأسیس شود، که مصارف آن را خود تهیه خواهند کرد. در آن طرف هندوکش به یقین ما کدام قدرت حکومتی داشته نمی‌توانیم؛ ما صرف اولویت سیاسی قایم کرده می‌توانیم».^۲

حکومت بریتانیه توافق خود را با نظریات لیتن ابراز داشت، و به تاریخ ۱۱ دسامبر ۱۸۷۹م به لیتن خبر داده شد که: «تأسیس یک حکومت واحد برای تمام سلطنت سابق افغانستان دیگر ممکن نیست و امید پایداری نمی‌دهد».^۳

با همین برنامه عبدالرحمن خان به پادشاهی کابل برداشته شد؛ و قرار بود هرات به ایران واگذاشته شود^۴، و قندهار به هند بریتانوی ملحق گردد؛ و همان طوری که در نامه‌ی لیتن خواندیم، شمال را به حال خودش رها کنند. کفایت و

۱. جنگ دوم افغان - انگلیس، حسن کاکر، ص ۸۳، تلگرام رابرتس به کرین بروک وزیر خارجه‌ی انگلیس.

۲. همان، ص ۸۴، تلگراف لیتن به کرین بروک.

۳. تاریخ حکومت لارد لیتن در هندوستان، بیٹی بالفور، ص ۳۷۸، به نقل از جنگ دوم افغان - انگلیس، ص ۸۵.

۴. افغانستان در مسیر تاریخ، میرغلام محمدغبار، ج ۱، ص ۶۲۱.

پیش‌دستی عبدالرحمن‌خان در تسخیر هرات، و توانایی او در جلب رضایت انگلیسی‌ها برای تصاحب قندهار، طرح کارکنان‌اداره‌ی هند (به استثنای لیتن) را، که واگذاری همه‌ی افغانستان به یک شخص با کفایت بود، در اولویت قرار داد.

با این حال، نقطه‌ی ضعف حفظ افغانستان به عنوان کشور واحد، بر ملا گردید؛ آنچه را که عبدالرحمن‌خان توانست با زبردستی و زور پنهان نگهدارد؛ دیر یا زود آشکار می‌گردد.

پیروزی غیرمترقبه‌ی حبیب‌الله کلکانی، این واگهی را افزایش داد، که اگر به کار دامنه‌دار فرهنگی مبادرت نگرده، احتمال برچیده شدن نظام قومی افغان، منتفی نیست. ازین‌رو، به محض سرنگونی حکومت بچه‌ی سقو، دستگاه فراخ و عریضی دست به کار شد؛ نجیب‌الله تورویانا به‌طور تلویحی همین موضوع را یاد آوری می‌کند: «دیری نگذشته که یک عده‌ای از دانشمندان وطن، جهت مطالعه و انکشاف تاریخ ادبیات و مدنیت افغانستان گردهم نشسته و دست به کار زده‌اند؛ و در ظرف چند سال غبار فراموشی را از روی صحایف زرین زندگانی این ملت زدودند. آن‌ها بعد از چند سال موفق شده‌اند که پرده از روی حقایق برداشته سیر احوال گذشتگان نامور افغانستان را به اولاد و احفاد شان گوش‌زد نمایند. آن‌ها کامیاب گردیدند که دوره‌های فراموش شده‌ی تاریخ افغانستان را دوباره یاد دهند، و صحنه‌های پر افتخار و عظمت این مملکت را باز زنده نمایند»^۲. کار این دانش‌مندان شامل عرصه‌های زیر می‌شد:

- خلق پیشینه‌ی تاریخی برای افغانستان در جغرافیای سیاسی کنونی؛

- کشف پیشینه‌ی تاریخی برای نام افغانستان در همین جغرافیا؛

- تثبیت پیشینه‌ی تاریخی برای حضور قوم افغان در این جغرافیا؛

پرشوتام مهرا نویسنده‌ی سرشناس هندی، در معرفی کتاب «بازی‌گران کوچک در بازی بزرگ» نوشته است:

«افغانستان از لحظه‌ی تولد یک ساختار سیاسی مصنوعی (ساختگی) بود که در میانه‌ی سده‌ی نوزدهم عجلانه سر هم شد، تا اساس ژئوپولیتیک «ملت افغان» را تحقق بخشد. فراتر، چهل تکه قبایل و گروه‌های قومی دارنده‌ی ملیت‌های

۱. پایان بالادستی تاریخی، جان‌اتان لی، مقدمه.

۲. آریانا یا افغانستان، ص ۳-۲.

متصاد در سراسر دو قرن نوزده و بیست، و قبل از این که بریتانیا آن‌ها را سرهم‌بندی کند، امکان هرگونه سازشی را رد کرده‌اند.

خلاصه این که افغانستان انگیزه‌ی لازم برای ملت بودن را فاقد بود؛ به این ترتیب، آیا جای شگفتی دارد که تلاش‌های سازمان ملل متحد و دولت حامد کرزی برای صورت‌های ظاهری وحدت‌ملی، تا کنون فقط به یک خلاء رسیده است!

به همین دلیل است که مولف کتاب بازی‌گران کوچک در بازی بزرگ، در پاسخ به مشکل کنونی افغانستان، پیش‌نهاد می‌کند که فدراسیونی از قبایل متصاد^۱ شاید بتواند افغانستان را همچنان در مقام یک «حکومت ملت پایه» (Nation State) سر پا نگاه دارد.^۱

و اما کارشيوه‌های تاریخ سازی یا جعل تاریخ:

خوانش معکوس تاریخ

مورخین این دوره، تاریخ را از این سرش می‌خوانند؛ در حالی که ساده‌ترین تعریف تاریخ، «بررسی حوادث گذشته» گفته شده است. این کار غیر معمول به این مقصد انجام می‌گیرد که جغرافیای سیاسی افغانستان کنونی را به قبل‌التاریخ تسری بدهند؛ و همین محدوده را تا دوره‌های اساطیری افغانستان بنامند؛ از غبار بخوانیم: «کوروش با چنین قدرت [یعنی بعد از تسخیر ماد، لیدی، بابل و کلدی]، متوجه تسخیر باختریان [کیانی‌ها]ی ثروت‌مند گردید؛ و از سال ۵۴۵ تا ۵۳۹ ق م، با افغانستانی که فاقد دولت مرکزی بود جنگ کرد؛ مردم افغانستان شش سال در برابر سپاه کوروش جنگیدند. مع‌هذا کوروش ایالات کرمان، پارتیا، باختر، استاکیدیا (هزاره‌جات)، سیستان، بلوچستان و گندهارا را تسخیر، و در کاپیسا جنگ‌های سختی نمود».^۲

۱. از مقدمه‌ی مترجم، کتاب «بازی‌گران کوچک در بازی بزرگ»، پیروز مجتهدزاده، انتشارات سخن، تهران ۱۳۸۶
۲. افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۴۰.

غبار کیانیان یا «باختریان» را دولتی متعلق به افغانستان می‌داند: «هجوم‌های قوی سوارکاران چادر نشین آسیای مرکزی، دولت باختر افغانستان را متزلزل ساخت»^۱. علاوه به اشاره‌ی فوق او می‌نویسد: «از قرن شش تا قرن چهارم قبل از میلاد، افغانستان گرچه از نظر سیاست ضعیف بود، زیرا دیگر آن دولت توانگر و پر نفوس را که در قرن‌های ۸ و ۷ قبل از میلاد داشت، از دست داده بود»^۲؛ منظورش از دولت‌توانگر، حکمرانی نیمه تاریخی کیانیان است. غبار ادامه می‌دهد: «[سکندر] در سال ۳۳۰ ق م از ایران به افغانستان-که فاقد دولت مرکزی بود- مارش نمود. سکندر در افغانستان برخلاف امید و انتظارش با مقاومت مسلح مردم مواجه شد، و مدت چهارسال در تسخیر افغانستان و سغدیان، با قبول زحمات و جنگ‌های بسیاری مشغول ماند»^۳. غبار دولت یونانی-باختر را دولت مستقل افغانستان می‌داند؛ دیودوت اول، از طرف آنتیوخوس دوم امپراطور سلوکی شام-که مرکز آن در انتاکیه بود- به حیث والی باختر و سغدیان مقرر گردید؛ «او از منازعات شام و مصر استفاده کرده، در سال ۲۵۰ ق م استقلال افغانستان را اعلام نمود»^۴ حال با توجه به این نکته که در این زمان ایالات جنوب هندوکش، جزو امپراطوری موریای هند بود، و شمال آن در دست یونانی‌ها؛ این سوال متوجه عبارت فوق می‌شود: آیا «افغانستان» مستقل گردید، یا قلمرو حکمرانی دیودوت اول؟

به برخی از نیم‌جمله‌های کهزاد توجه کنید: «زبان‌های یونانی و پراکرتی افغانستان»^۵، «کوشان‌شاه کنیشکای کبیر امپراطور افغانستان»^۶، «رواج آیین زردشتی در نیمه‌ی غربی افغانستان»^۷، «ازس پادشاه اسکایی افغانستان»^۸، «دولت صفاری افغانی»^۹،

۱. همان، ص ۳۹.

۲. همان، ص ۴۰.

۳. افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۴۳.

۴. همان، ص ۴۴.

۵. تاریخ افغانستان، ج ۲، ص ۱۶۳.

۶. همان، ص ۲۲۴.

۷. همان، ص ۲۶۷.

۸. همان، ص ۳۴۷.

۹. همان، ص ۵۶۳.

پروفیسور سید سعدالدین هاشمی می نگارد: «گرچه از روی تاریخ، کوه نور متعلق به هندوستان و حکمرانان و راجاهای آن می باشد، ولی معرفی آن در تاریخ جهان، بیشتر به دوره‌های مختلف افغان‌ها مربوط بوده است؛ و در همین کشور است که بار اول در آن زمان دولت اسلامی افغانستان (قطیبه، شمسیه، غیاثیه، خلیفه، تغلق‌شاهان، لودی‌ها و سوری‌ها)، که قریب چهارصد سال در بیشتر هند، چون هندوسطی، بنگال، مالوه، گجرات، اوریسه، دکن، هندجنوبی، هندشمالی و سایر نقاط دیگر، حکمرانی کردند»^۱.

چنان‌که دیده می‌شود متولدین محدوده‌ی جغرافیای کنونی افغانستان را، تا آن سوی تاریخ، «افغان» می‌خوانند! کهزاد چینی که حرکت اسکندر از اراکوزی به جانب باختر را شرح می‌دهد، و دشواری عبور از پاروپامیزاد را تذکر می‌دهد، بی‌محایا چنین می‌نویسد: «در اثنای این لشکرکشی باز کوه نشینان متفرق افغانی، کار را بر وی تنگ ساختند... چون از حدود یک طایفه‌ی افغان به هزار مشکل می‌گذشتند، دچار حمله‌ی دیگر می‌شدند»^۲. در این عبارت حتی اگر «افغان» را به معنی خاص آن یعنی پشتون نیز در نظر بگیریم، باز هم درست نمی‌نماید؛ زیرا واژه‌ی افغان به عنوان اسم یک قوم، ظاهراً برای بار نخست در کتاب «بهارت سمیتها» اثر «ورهه‌مهیره» منجم هندی قرن ششم میلادی به کار رفته است^۳؛ پس از او «هوان تسانگ» زایر چینی در نیمه‌ی نخست قرن هفتم، از وجود قومی بنام «اپوکین» در نواحی غربی هند سخن گفته است.^۴ پس چگونه کسانی را که ده قرن قبل از ظهور اسم افغان با سکندر جنگیده اند، افغان بنامیم؟ علاوه‌تاً، حضور افغانان در قرن چهارم قبل از میلاد در اراکوزیا را، هیچ منبعی تأیید نکرده است.

به قول فرهنگ زردشت افغان بود؛ به قول غبار کنشکا افغان بود؛ به قول حبیبی محمود غزنوی افغان بود، به قول توروایانا سلطان شهاب‌الدین غوری افغان بود؛ به قول عتیق‌الله پژواک قطب‌الدین ایبک افغان بود؛^۵ جانان‌لی از قول یک مورخ افغان: امیرعلی شیر نوایی افغان بود؛ به زعم میرحسین شاه و میر محمد صدیق فرهنگ خلجی‌یان^۶، به قول

۱. مقاله‌ی «الماس کوه نور، افغانستان گذرگاه و صحنه‌های بزرگ تاریخی آن».

۲. تاریخ افغانستان، ج ۱، ص ۳۷۹.

۳. فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۱۶؛ نیز دیده شود: حبیب الله تری، پستانه، ص ۵۴ به نقل از مورگستر.

۴. همان.

۵. غوریان، ص ۸۴.

۶. افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۱۶.

جیلانی جلالی خضرخانیه افغان بودند. دلیل مشترک همه‌ی این ادعاهای مضحک، اینست که اینان در سرزمینی زاده شده بودند، که اینک افغانستان خوانده می‌شود؛ و بنا به منطق مشابه، هرکس در افغانستان زاده شده باشد، افغان است؛ پس آنها نیز افغان بودند!

مورخین این دوره، تأسیس سلطنت ابدالی را با اصطلاحاتی چون «تشکیل مجدد افغانستان»، «تأسیس دوباره‌ی افغانستان» و غیره استقبال می‌کنند؛ پیشاپیش همه غبار است که سر فصل «دولت ابدالی و تشکیل مجدد افغانستان» را برای آغاز بحث این دوره‌ی تاریخی انتخاب می‌کند.^۱ به درستی فهمیده نمی‌شود که منظور غبار و پی‌روانش از تشکیل مجدد افغانستان چیست؛ آیا منظور آنان صاحب اقتدارشدن ابدالی‌ها پس از اضمحلال اقتدار هوتکی‌ها، یعنی صاحب حاکمیت سیاسی شدن پشتون‌هاست، چنانکه از این قول غبار فهمیده می‌شود: «روی هم‌رفته احمدشاه در تشکیل مجدد افغانستان، مرهون خط مشی موسس و پیش‌قدم خود می‌رویس خان هوتکی است؛ البته احمدشاه آن طرح ناتمام را تکمیل نمود».^۲ یا این تعبیر او: «زمان سلطنت احمدشاه و تیمورشاه، در مدت ۴۵ سال یک دوره‌ی امنیت نسبی داخلی کشور بود، که بعد از یک دوره‌ی طولانی تجزیه و تقسیم مملکت، مجدداً دولت سرتاسری افغانستان تشکیل و مرکزیت اقتصادی موجود شد».^۳ یا در این عبارت بسیار روشن: «دولت احمدشاه در داخل شرایط خاص تاریخی، توانست که برای تشکیل مجدد افغانستان خدمت مهم سیاسی نماید»^۴ منظور غبار کدام افغانستان است؛ چه وقت تجزیه شد که حالا بخاطر تشکیل مجدد آن اظهار خوشی می‌کند؟ اما از آن جایی که او فصل یازدهم جلد اول کتابش را «تجزیه و انحطاط کشور در اثر نفوذ دولت‌های خارجی» نام گذاشته؛ و شیانی‌ها، صفوی‌ها و بابری‌ها را دولت‌های خارجی خوانده، معلوم می‌شود منظور او از آن افغانستانی که اینک مجدداً تأسیس گردید، «مملکت خراسان» است، و این تجزیه بعد از مرگ سلطان حسین بایقرا پیش آمده، و تا مدت دو قرن و نیم دوام نموده است. اما غبار نام خراسان را به قلم نمی‌آورد: «در

۱. افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۳۵۴.

۲. همان ص ۳۵۸.

۳. همان ص ۴۱۰.

۴. همان، ص ۳۵۹.

طی این زمان [دو قرن و نیم] دولت سرتاسری افغانستان وجود نداشت، ...^۱ نظر حیبی در این خصوص، روشن و بدون ابهام است:

د رقیب د ژوند متاع به تار په تار کړی
چه په تورو پشته‌انه کا گزارونه
د «فرید» او د «حمید» دور به بیاشی
چه زه وکاندم پر هر لوری تاخونه

او در تفسیر دو بیت فوق که از یک‌غزل منسوب به احمدشاه ابدالی است، می‌نویسد: «تر دغه وروسته نور مونږ شاغلی ننگیالی بریالی پلار د پشته‌نوالی او پشتو د پرتم او برم په افتخار کشیوزی، د خپل توریالی ملت په توره او پشته‌نواله فخر کوی او ویاری، نو وایی که پشته‌انه او زه د میړانی توره وکازو او د پشتو د زاړه او تاریخی عظمت په یاد بیا شاو خوا وگورو، نو به د شیرشاه سوری، او سلطان حمید لودین رونی دوری بیرته نوی شی. په دغه دول به همت او ننگیالی توپ او پشته‌نواله دغه خبره د ده رشتیا شوه، او د وطن تیر عظمت یی په خورامینه بیرته وگاته»^۲. فرید نام اصلی شیرشاه سوری است؛ و حمید یعنی شیخ حمید لودی والی ملتان، کرمان (کرم) و لمغانات از سوی راجه‌ی لاهور در عصر سامانی^۳.

مرحوم عزیزالدین وکیلی کتابی دارد زیر نام «احمدشاه وارث و مجدد امپراطوری افغانستان»؛ و محتوای کتابش را این‌گونه خلاصه می‌کند: «این ... کتاب حاوی تذکار دوران سلطنت اعلی‌حضرت احمدشاه غازی امپراطور بزرگ این سرزمین باستان، و موسس دوره‌ی شاهنشاهی مجدد افغانستان است»^۴. اما او خلاف باور غبار، دولتی را که احمدشاه را مجدد و وارث آن می‌داند، دولت تیموری خراسان، یا دولت هوتکی قندهار نیست؛ با این حال، مرکز آن قندهار است: «[احمدشاه] به مشورت و صواب‌دید بنیان‌گذاران امپراطوری دوره‌ی جدید افغانستان، به آن مقام رفیع و پر شکوه

۱. همان، ص ۳۵۹.

۲. لوی احمدشاه بابا، مقدمه، ص ۱۷.

۳. تاریخ فرشته، ج ۱، ص ۵۸.

۴. مقدمه، الف.

شاهنشاهی برگزیده شد؛ و تشکیل دهندگان این اساس امپراطوری جدید افغانی، به همین استناد قوی که پدران و نیاکان احمدخان به اصلاّب و ارحام، در قرون گذشته تمهید تشکیل دولت مقتدر و مستقل افغان و مقدمات استقلال واقعی افغانستان را در مهد پیدایش اولین و مهم‌ترین مرکز تاریخی آن سرزمین مقدس قندهار گذاشته بود.^۱ آیا آن امپراطوری که پدران و نیاکان احمدشاه در قرون جدید با مرکزیت قندهار تأسیس کردند، وجود تاریخی دارد؟ مگر منظور او حکمرانی سی ساله‌ی هوتکی‌هاست! اما وکیلی قید «اصلاّب و ارحام» را پیش کشیده، هوتکی‌ها از صلب و رحم ابدالی نبودند.

وکیلی در تألیفات خویش گمان می‌کند که خواننده‌ی کتاب‌هایش فقط جوانان و کم‌سوادان قبیله‌ی ابدالی (در نهایت سره‌بندی) خواهند بود؛ از این رو هیچ باکی ندارد که مطالب و مضامین او خلاف واقعیت و حتی کذب محض باشد. او در کتاب دیگرش زیر نام «ابدالیان قندهار قبل از احمدشاه کبیر»، ادعا می‌کند که «حیات سلطان» ابدالی پدر زمان خان یا زمان سلطان، جد احمدشاه ابدالی، «شاهنشاه» یا امپراطور بود! در حالی که «سلطان» مقام و لقبی بوده مادون مقام «خان»، که بار نخست در دوره‌ی شیبانیان وضع گردید، و در کشورهای همسایه نیز کاربرد پیدا کرد؛ خان لقب و مقام رئیس قبیله، سلطان لقب و مقام رئیس طایفه بود. پدر شیبیک خان یا محمدخان بنیان‌گذار سلسله‌ی شیبانیان، بوداق نام داشت، و لقب او سلطان بود. محمد حیات خان می‌نویسد: «هزاره رهبر بزرگ خود را سلطان می‌گوید، که ارباب، خان و بیگ از زیر دستان اویند».^۲ ظاهراً لقب سلطان را به حیات خان جد احمدشاه، شاه جهان بابری داده بود؛ همین‌گونه لقب سلطان را به ملخی خان-پدر مادر میرویس- اورنگ‌زیب تفویض کرده بود؛ محمد حیات خان در این رابطه روی دادی را ذکر می‌کند که درخور نقل است: «او هغه فرمان چی د اورنگ زیب عالمگیر له خوا د ۱۰۸۲ هجری کال د جمادی الاول د میاشتی په نهمه د ملک توخی ملخی په نامه لیکل شوی؛ په هغه کی له ده څخه غوښتل شوی چی د کلات او د قرقو لاره چی په ارغنداب کی ده، د هزاره قوم او نورو غلونو وساتی. له دغه فرمان نه څرگندی چی د ملک ملخی توخی په هغه وخت کی یو زور ور او معتبر سردار و، او غالباً به هغه ته د سلطان لقب د اورنگ زیب له

۱. احمدشاه وارث و مجدد امپراطوری افغانستان، ص ۳۹.

۲. حیات افغانی، ج ۲، ص ۲۶۰.

خوا ورکول شوی وی. ویل کیژی چی ملخی په څلورو ورځو کی هزاره گان له ارغنداب نه وایستل». ^۱ این لقب سلطان غیر از آن است که پس از غزنویان به شخص اول مملکت خطاب می‌گردید.

همین مورد یکی از مواردی است هیچ عنصر حقیقت در ادعای وکیلی پیدا نمی‌شود؛ چه، قبل از هوتکی‌ها هیچ افغانی - نه تنها در قندهار - بلکه در هیچ گوشه‌ی خراسان حکومت مستقل نداشته است؛ قضیه‌ی آزادخان به عراق و آذربایجان تعلق دارد؛ و چنانکه قبلاً اشاره شد، وکیلی آرزوی احیای دولت هوتکی را در قندهار نخواهد نمود؛ چون او می‌داند که نخستین قربانی دولت هوتکی قندهار، صفوی‌ها، و دومین آن ابدالی‌ها بودند!

اما وقتی می‌بینیم که پروفیسور سید سعدالدین هاشمی نیز «از تأسیس و بنیان‌گذاری مجدد افغانستان» سخن می‌گوید، نمی‌دانیم که منظور ایشان چه بوده است: «در همین رابطه‌ی مربوط به افغانستان می‌توان عرض کرد تأسیس و بنیان‌گذاری مجدد افغانستان در نیمه‌ی دوم قرن هجدهم [که البته اواخر نیمه‌ی اول درست است] (هم‌زمان با ورود کوه نور)، بنابر شرایط مساعد داخلی و خارجی (منطقه) صورت گرفت، بنیان وحدت سیاسی افغانستان، شگرف‌ترین پدیده‌ای بود که جغرافیای سیاسی جهان را تغییر داد». ^۲ باور جناب پروفیسور هاشمی این است که بنا به یمن یا شگون نیک آلماس کوه نور بود که به محض ورود آن به افغانستان، این کشور مجدداً تأسیس گردید! با این حال فهمیده نشد که این افغانستان، تجدید تأسیس کدام افغانستان است؟

در واقع می‌خواهند این پیام را به خوانندگان و مخاطبان برسانند که این سرزمین، از روز ازل بدینسو افغانستان نام داشته! با این شگرد امکان فکر کردن روی این موضوع را که این کشور چگونه بوجود آمد، چگونه و توسط کی یا کی‌ها نامگذاری شد؛ آیا در طول تاریخ، همین محدوده‌ی جغرافیایی، گاهی کشور بوده؟ از قلم یک انگلیس بخوانیم، او سر توماس هنگرفورد هولدیچ، عضو کمیسیون تعیین سرحد میان افغانستان و روسیه‌ی تزاری (از آمودریا تا هری رود) است، که یادداشت‌های حضور دوساله‌ی خود در مرز مذکور را در کتابی نوشته؛ و این پاره خلاصه‌ی آن کتاب است:

۱. حیات افغانی، ج ۲، صص ۳۳-۳۲.

۲. آلماس کوه نور، افغانستان گذرگاه و صحنه‌های بزرگ تاریخ آن، مجله‌ی انترنتی کابل ناتپ سال سوم، شماره‌ی ۶۰، نوامبر ۲۰۰۷.

«فقط آشنایی طولانی من با کتله‌ی متراکم ولی ناهمگون و نامتجانس مردمانی که بدنه‌ی بزرگ «قبایل سرحد» را تشکیل می‌دهند؛ و شناخت نزدیک‌ترم با محیط اطراف آن‌ها، که برگرفته از تجربیات من به عنوان نقشه‌بردار بوده، به من اجازه می‌دهد که استنباط کلی در باره‌ی آنان داشته باشم. تبیین و تعریف ماهیت روابط سیاسی احتمالی آینده‌ی ما با آنها، شاید مرا مجاز بدارد که چند کلمه با احترام به نظراتی که به تدریج شکل داده ام اضافه کنم.

ما کمک و در واقع هم‌بخشی فراوانی به عمل آوردیم، تا به یک اجتماع موهوم و نامتجانس، حضور و موجودیت ملی قایل شویم، و آنرا افغانستان بنامیم (در حالیکه خود افغان‌ها [این سرزمین را] هرگز بدین نام نمی‌خوانند)؛ [آن‌گاه] با ترسیم مرز در اطراف و جوانب آن، آن را به مرتبه و موقعیت «دولت حایل» میان خود و روسیه ارتقا دادیم.^۱

آخر افغان نام یک قوم است، چگونه می‌شود آن‌را بر افراد و اقوام غیر آن اطلاق نمود! و جالب‌تر این که چگونه می‌شود آن ملت‌ها، مردمان و اشخاصی را که با نام قوم و تبار دیگری زیسته و مرده‌اند، افغان نامید؟!

اکثر مورخین این دوره، همان گونه که کوشیده‌اند نام افغانستان را بر دوره‌های گذشته‌ی تاریخ این جغرافیا تحمیل کنند، بر اصطلاح برساخته‌ی آریانا نیز همان روا را داشته‌اند. کهزاد بیش از دیگران در این باره شدت عمل نشان داده است: «امپراطوری کوشانی آریانا»^۲، در حالی که مطابق سکه‌های موجود، دست‌کم در یک مرحله نام کشور کوشانی‌ها، «کوشان‌شهر» بوده است؛ «کوشان شاهان آریانا»^۳؛ «انبساط سرحدات آریانا در هند و چین»^۴؛ «سقوط تدریجی امپراطوری مقتدر کوشانی بزرگ آریانا»^۵؛ «تشکیل دولت یفتلی در آریانا»^۶؛ «دولت یفتلی آریانا»^۷؛ «دولت آریانا»^۸؛

1. The Indian Borderland; Colonel Sir T. Hungerford Holdich; Methuen and Co. London, second edition 1909, P 366.

۲. تاریخ افغانستان، ج ۲، ص ۲۲۳.

۳. همان، ص ۲۶۲ و ۶۶۲.

۴. همان، ص ۳۸۱.

۵. همان، ص ۴۴۱.

۶. همان، ص ۴۵۰.

۷. همان، صص ۴۵۷ و ۴۵۹.

۸. همان، ص ۴۵۹.

«اخشور که از بدو جلوس به فکر توحید خاک کشور بوده، و به همین اساس مقدم بر همه ساسانیان را از حدود قلمرو آریانا بیرون کشید»^۱؛ «اخشور بزرگ‌ترین پادشاه یفتلی آریانا بود»^۲....

حییبی ملاحظات کهزاد را نداشت؛ به قول او «دوره‌ی کوشانی را بعد از دوره‌ی گریکو بودیک، یک دوره‌ی خاص افغانی توان گفت»^۳؛ به اعتقاد او «باید خاک افغانستان را از نظر وضع و اقلیم جغرافی، پیدایش‌گاه فرهنگ‌های مختلط و ممزوج در طی قرون و اعصار قدیمه دانست»^۴ او برنامه‌ی حمزه‌ی سیستانی را مقاومت و مقاتلت در برابر بغداد، برای استقلال افغانستان می‌داند.^۵ ولی اوج افتضاح در کار حییبی، توسل او به فقه‌اللغه‌ی عامیانه است که بعداً بیشتر به آن خواهیم پرداخت؛ درین‌جا به ارتباط موضوع، معادل‌سازی‌های هفتالی=ابدالی، و «هونان هفتالی» یعنی «خانان ابدالی» را ملاحظه می‌کنیم.

مبالغه در گزارش کارنامه‌ها و داشته‌های افغانستان

در این رابطه شاید مشهورترین مورد همانا ادعای تاریخ پنج‌هزارساله باشد: مرحوم غبار با اشاره به این‌که جغرافیای افغانستان همواره محل عبور و مرور ملل و اقوام مختلف بوده می‌نویسد: «چیزی که واقعیت است این‌ست که در بین تمام این ماجراها، و در طول چندین هزارسال، مردم افغانستان اساساً هویت خود را حفظ کردند؛ و هیچ ملت دیگری قایم‌مقام آنان در افغانستان نگردید. بلکه مهاجمین نیرومند را با زبان آنها، و اگر فرهنگ و تمدنی داشته‌اند، با فرهنگ و تمدن شان، در هاضمه‌ی قوی خویش تحلیل کرده‌اند»^۶. جا داشت از غبار پرسیده می‌شد: چه کسانی در افغانستان امروزی، اخلاف مردمان چندین هزارسال قبل این سرزمین هستند! معلوم نیست این هویتی که با فرهنگ و زبان و تمدن اقوام تازه وارد به این سرزمین با آنان آمیزش و اختلاط نکرده، کدام است؟ نجیب‌الله تورویانا نماینده‌ی رسمی دولت در حلقه‌ی تاریخ‌سازان می‌گوید: «افغانستان در تاریخ دنیا موقعیت مهمی دارد؛ و در هر دور از ادوار تاریخی، در

۱. همان، ص ۴۶۳.

۲. همان، ص ۴۶۸.

۳. تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص ۷۱۸.

۴. همان، ص ۷۲۰.

۵. همان، ص ۷۰۴.

۶. افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۴۸.

این مملکت دولت بزرگی وجود داشته، و نیروی ملت افغان با مظاهر گوناگون ظهور نموده است»^۱. وریخ ستانیزی در تفسیر قول او می نویسد: «آریانای قدیم یا افغانستان امروز تاریخ چند هزار ساله دارد»؛ آن گاه ادعا می کند که مدنیت تاریخی شمال آریانا یا باکتریا (بخدی، بلخ) مقدم بر بابل و نینواست.^۲

البته در این گزاره گویی، همه‌ی شاخه‌های اقوام ایرانی شریک‌اند. بنابراین، ابتدا باید دید که این ادعا از کجا پیدا شده است؛ در دو جای کتاب «تمدن ایرانی» می خوانیم، موضع اول: «... تمدن ایرانی به صورتهای متوالی خود(ماقبل آریایی، مادی، هخامنشی، پارتی، ساسانی و اسلامی) در مدت پنجاه قرن بدون انقطاع به حیات خویش ادامه داده است»^۳.

موضع دوم: «تمدن ایرانی یکی از درخشان ترین تمدن‌های قدیم است که از سه هزار سال پیش تا کنون بدون انقطاع در ناحیه‌ی بزرگی از آسیا نافذ بوده است؛ ولی اگر از حدود ایران تاریخی خارج شویم خواهیم دید که قدمت آن از سه هزار سال هم تجاوز می کند، و به پنج هزار سال می رسد، زیرا دو هزارسال پیش از اینکه ایرانی ها به این سرزمین بیایند، و هنگامی که هنوز در سواحل [دریای] خزر مسکن داشتند، دارای تمدنی بوده‌اند که ما آنرا تمدن پیش از آریایی (Prearyen) می نامیم... آریایی فقط اقوام شرقی جماعات مسمی به هندواروپایی بوده‌اند، و دقیقاً به ایرانی‌ها و برادرانشان هندی‌ها باید اطلاق گردد»^۴. این قول، که البته درست است، زمانی به مشکل بر می خورد که تمدن را با تاریخ یکی بدانیم. تمدن همانا بازمانده‌های دست بشر است، که با قید زمان می‌توان قدامت آن را تعیین کرد؛ در حالی که هر صنعت دست بشر یک سند تاریخی شمرده می‌شود، اما تا وقتی آن سند توسط خط معرفی نگردد، وارد دوره‌ی تاریخی نمی شود.

چارلز الکساندر رابینسون «تاریخ باستان» و «دوره‌ی تاریخی» را این گونه تعریف می کند: «تاریخ باستان بخشی از تاریخ است که از زمانی که نخستین اسناد تاریخی مخطوط بدست آمده‌است، تا فرا رسیدن سده‌های آغازین قرون وسطی را

۱. آریانا یا افغانستان، ص ۱.

۲. سترابون و آریانا؛ مقدمه، الف و ط.

۳. تمدن ایرانی، ص ۵.

۴. همان، صص ۴۵۷-۴۵۶.

در بر می‌گیرد. این زمان در حدود سه‌هزار سال برآورد می‌شود، و آغاز آن را، طور معمول آغاز نگارش با خط میخی در سده‌ی ۳۰ پیش از میلاد می‌دانند؛ تاریخ باستان وارد شدن از دوره‌ی پیش از تاریخ به دوره‌ی تاریخ می‌باشد^۱. تاریخ باستان، تاریخ تمام سرزمین‌ها و کشورهای دارای اسکان بشر را در دوره‌ی ۳۰۰۰ قبل از میلاد تا ۵۰۰ میلادی شامل می‌شود.

با این تعریف، سومری‌ها (۳۰۰۰-۲۵۰۰ ق م) قومی‌اند که کهن‌ترین تاریخ بشری را حایز می‌گردند؛ زیرا خط اول‌بار بدست همین سومری‌ها در میان رودان یا بین‌النهرین ابداع گردید. این خط به تدریج راه کمال در پیش گرفت؛ ابتدا در دوره‌ی اکدی‌ها، سپس در دوره‌ی آشوریان به «خط میخی صوتی- علامتی» تبدیل شد؛ و از آنان عیلامی‌ها و بابلی‌ها گرفتند.^۲

با این مقدمه بر می‌گردیم به پیشینه‌ی کاربرد خط در سرزمین‌های آریایی‌ها: قبل از تهاجم آریایی‌ها به این سرزمین‌ها، مردمانی در این جاها زندگی می‌کردند، که پیش‌آریایی خوانده می‌شوند. از باشندگان پیش‌آریایی سرزمین‌های شرقی، با آنکه تمدن‌های موهنجودارو، مندی‌گک، بلخ-مرو یا آمودریا از جمله انو(نزدیکی مرو) را به آنان نسبت می‌دهند، اما تا کنون خطی به‌دست نیامده؛ یا آن طوری که ادعا می‌کنند، خطوطی که از موهنجودارو بدست آمده، خوانده نشده است. یعنی اگر تاریخ افغانستان را به پیش از ورود اقوام ایرانی به این سرزمین عقب ببریم، بازهم نمی‌توانیم ادعای تاریخ پنج‌هزارساله را ثابت کنیم. مهاجرت آریایی‌ها از سرزمین اولیه‌ی شان (ایرین‌ویج) به سمت جنوب را، میان سنوات ۳۰۰۰ تا ۲۵۰۰ سال پیش از میلاد تخمین نموده‌اند؛ اینان در حدود ۱۷۰۰ قبل از میلاد به شمال هندوکش رسیدند؛ زمان سرایش وداها- یعنی سرودهایی مذهبی هندی‌های باستان به زبان سانسکریت را، از سنه‌ی مذکور تا ۱۱۰۰ پیش از میلاد می‌دانند.

پیش‌دادیان، که گفته می‌شود این سرودها در دوره‌ی حکمرانی آن‌ها سروده شده، مردمان «پیش‌ازتاریخ» بودند؛ چون جز روایات سنتی، سند دیگری که وجود آنان را به اثبات برساند، در دست نیست. اما سلسله‌ی کیانی‌ها (۸۰۰-۵۵۹ ق م)،

۱. تاریخ باستان، ترجمه‌ی دکتر اسماعیل دولت‌شاهی، ص ۱۰.

۲. تاریخ خط میخی، کریستوفر واکر، ترجمه‌ی نادر سعیدی، ص ۲۲.

که علاوه بر تحقیقات باستان‌شناسی در حدود نیسا و حوزه‌ی سفلی رود آمو، که وجود تمدن دوره‌ی نوسنگی در آن نواحی را نشان می‌دهد، اشاره‌ی هرودت به حاکمیتی بنام «خوارزمیان» حضور آنان را در آن مقطع تاریخ باستان به اثبات می‌رساند؛ ولی بنا به نبود سند مکتوب از آنان، شامل دوره‌ی تاریخی نمی‌شوند.^۱

از سکاها که ایرانیان بادیه نشین دوره‌ی نوسنگی بودند، نیز خطی به یادگار نمانده؛ واژگان معدودی که از زبان سکایی در متن‌های غیر سکایی بدست ما رسیده، و شامل نام‌واژه‌هاست، به خط‌های میخی هخامنشی، خط یونانی، خط براهمی و خط خروشتی می‌باشند.^۲ مادها (۷۲۰-۵۵۰ ق.م) که از ایرانیان غربی بودند، خط میخی عیلامی را که صوتی-تصویری بود، به خط میخی الفبایی تبدیل کردند. خط میخی هخامنشی (۳۲۳-۵۵۹ ق.م) که در کتیبه‌های شاهنشاهان آن سلسله به کار رفته، صورت تکامل‌یافته‌ی خط عیلامی است؛ و ظاهراً کهن‌ترین خط آریایی به حساب می‌آید.^۳

با آنکه محدوده‌ی افغانستان کنونی جزو ساتراپ‌های هخامنشی بود، ولی تا کنون اثری به زبان فارسی باستان، یا زبان عیلامی از این سرزمین بدست نیامده است.^۴

کهن‌ترین سند مکتوبی که از جغرافیای افغانستان کنونی بدست آمده، سنگ‌نیشته‌ی دو زبانه‌ی (آرامی-یونانی) قندهار است؛ در این سنگ‌نیشته یکی از فرمان‌های ده‌گانه‌ی آشوکا (۲۶۸-۳۳۲ ق.م)، امپراطور هند که مبلغ دین بودایی بود، درج می‌باشد؛ یعنی ۲۲۸۳ سال قبل از امروز.^۵ زبان آرامی از زیر شاخه‌های زبان‌های سامی، از خانواده‌ی زبان‌های «افریقا-آسیایی» است، که یکی از زبان‌های رسمی شاهنشاهی هخامنشی نیز بود.^۶

۱. کیانیان، کریستن سن، ترجمه‌ی ذبیح‌الله صفا، صص ۳۵ تا ۵۱. هرودت؛ تواریخ، کتاب سوم بند ۱۱۷ زیر عنوان «دشت اُکس» (آمویه): «در آسیا دشت پهناوری وجود دارد که کوه‌هایی آن را احاطه کرده‌اند و پنج تنگه آن‌ها را از هم جدا می‌کنند. این جلگه در قدیم به خوارزمیان تعلق داشت، زیرا در مرز میان ایشان با هیرکانیان، پارتیان، زرنگیان و تایمنی‌ها واقع شده است؛ ولی از زمان چیرگی ایران، آن جا به شاه بزرگ شاه هخامنشی تعلق دارد.

۲. تاریخ زبان‌های ایرانی، صص ۳۷-۳۵ رضایی باغبیدی.

۳. تاریخ‌ماد، دیاکانوف؛ ترجمه‌ی کریم کشاورز، ص ۳۵۹.

۴. جهان‌داری داریوش بزرگ، ص ۵۳، شاپور شهبازی؛ تاریخ خط و نوشته‌های کهن در افغانستان، ص ۸.

۵. افغانستان، لویی دوپری ص ۲۸۶، انتشارات دانشگاه پرینستون (۲۰۱۴)؛ تاریخ خط و نوشته‌های کهن در افغانستان، ص ۹.

۶. LANGUAGES OF IRAQ, ANCIENT AND MODERN; BY J.N. POSTAGE; BRITISH SCHOOL OF ARCHAEOLOGI IN IRAQ; P. 63.

سنگ‌نشته‌ی آرامی تکسیلا در بیرون از جغرافیای افغانستان کنونی، و سنگ‌نشته‌ی هندی-آرامی قندهار، نیز از همین دوره‌اند.

سنگ‌نشته‌ی سه-خطی (باختری، خروشتی، ویک خط نا شناخته شده) دشت‌ناور متعلق به ویماتکتو جد، یا ویماکدیزس (۲۷-۱۰۰م) پدر کنیشکای کوشانی است، که حد اقل در سده‌ی نخست میلادی نوشته شده.^۱

کتیبه‌های سرخ‌کوتل و رباطک متعلق به شخص کنشکا اند، که به زبان باختری و به خط یونانی شکسته نگاشته شده‌اند؛ کتیبه‌ی رباطک در حدود سال ۱۲۷م نوشته شده^۲، یعنی کمتر از دوهزار سال قبل! بدین گونه، از اقوام آریایی نیز سندی بدست نمی‌آوریم که ادعای تاریخ پنج‌هزار ساله را بتواند به اثبات برساند. کهن‌ترین سنوآت برای دوره‌ی تاریخی جغرافیای افغانستان کنونی، عصر داریوش است، که از ۵۲۲ ق م تا ۴۸۶ ق م دوام داشت. در آن عصر نه تنها همه‌ی این سرزمین، بلکه آن حواشی بیشتر از متن، که مورخین این دوره ادعای شمولیت شان را در جغرافیای سیاسی افغانستان دارند، در چارچوب یازده ساتراپی یا شهربانی، جزو شاهنشاهی هخامنشی بود:

«این [است] که از آن من شدند. به خواست اهورامزدا من شاه آن‌ها بودم. پارس، عیلام، بابل، آشور، عرب، مودرای (مصر)، اهل دریا (فینیقی‌ها)، سارد (لیدی)، یونان (یونانی‌های ساکن آسیای صغیر)، ماد، ارمنستان، کاپادوکیه، پرثو، زرننگ (سیستان)، هرئی و (هرات)، باختر (بلخ)، سغد، گندار (دره کابل) سک (طوایف بین دریاچه آرال و دریای مازندران)، تته‌گوش (دره‌ی رود هیرمند)، رخج (قندهار)، مک (مکران و عمان) جمعاً ۳۲ کشور»^۳.

مورد برجسته‌ی دیگر از خودبرترشماری‌ها، گزارش جنگ‌هاست؛ بنا به قول اکثر مورخین افغانی، در تمام جنگ‌هایی که با خارجی‌ها-مخصوصاً با انگلیس‌ها- داشته‌ایم، همواره ما پیروز بوده‌ایم.

۱. BACTRIAN LANGUAGE; N.SIMS-WILLIAMS, FASE, | | , pp.334-349; AUGUST 2011.

۲. همان منبع.

۳. فرمان‌های شاهنشاهان هخامنشی، رلف‌نارمن شارپ، کتیبه‌ی بیستون، بند ۶.

اما حقیقت امر چنین نیست؛ می‌کشیم هر سه جنگ مسمی به جنگ‌های افغان-انگلیس را با اختصاری هرچه تمام بررسی کنیم.

جعلیات جنگ‌های افغان و انگلیس

جنگ اول:

جنگ اول افغان و انگلیس سه مرحله داشت.

مرحله‌ی نخست: کابل بدون کدام مقاومتی بدست انگلیس افتاد: «قشون انگلیس از جبهه‌ی قندهار در هفتم اگست ۱۸۳۹ وارد کابل گردید؛ و قشون دوم انگلیس در ۱۷ اگست وارد جلال‌آباد، و در سوم سپتمبر وارد کابل گردید»^۱. امیر دوست‌محمدخان پادشاه افغانستان، به بخارا فرار نمود تا کمک روسیه را بدست آرد؛ اما پادشاه بخارا او را زندانی ساخت. بعد از فرار از بخارا به پروان برگشت، در حالی که مردم برای جنگ آماده بودند، بار دیگر به قول غبار «فرار دیوانه‌وار» نموده خود را به انگلیس تسلیم نمود. این مرحله دو سال و نیم (از ۷ اگست ۱۸۳۹ تا ۶ جنوری ۱۸۴۲م) دوام داشت.

مرحله‌ی دوم: اما دولت دست‌نشانده‌ی انگلیس به رهبری شاه‌شجاع، نتوانست در میان مردم جای پا باز کند؛ سرانجام قوای انگلیس مجبور به ترک کابل شد، و علی‌رغم تضمیناتی که از جانب مجاهدین داده شده بود، قوای مذکور در طول راه کابل - جلال‌آباد تارومار گردید. غبار می‌نویسد: «پس این جنگ راه جلال‌آباد، نه تنها یک جنگ فزیکتی و مادی، بلکه یک جنگ معنوی بود؛ و افغان‌ها در هردو دشمن را شکستند»^۲. در جای دیگر: «فی‌الحقیقه در این جنگی که بین دو کشور آسیایی و اروپایی به‌وقوع پیوست، آن یکی (انگلیس) امپراطوری نو به دولت رسیده‌ی غربی، بر تجارت و اسلحه و اخلاق استعماری-با قهر و غرور- تکیه می‌نمود؛ و این دیگری یک کشور قدیم آسیایی بود که اصالت اخلاق کریمانه‌ی شرقی خود را نباخته، و در طی جنگ اول افغان و انگلیس آن را تبارز داد»^۳.

۱. افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۵۳۳.

۲. همان، ص ۵۶۱.

۳. همان، ص ۵۶۳.

مرحله سوم: قوای انگلیس به انتقام این کشتار، مثل کرت قبل، یک ستون به رهبری جنرال پالک از راه جلال‌آباد، ستون دیگر به رهبری جنرال نات از قندهار هجوم آورده، کابل را به تاریخ ۱۱ سپتمبر ۱۸۴۲م، بار دیگر بدون مقاومت اشغال نمودند؛ و این بار دوست محمدخان را از تبعید باز گردانیده، دو باره بر تخت امارت نشانیدند. دوست محمدخان این بار نه تنها از خواست‌های قبلی دست برداشته بود، بلکه کاملاً زیر فرمان انگلیس قرار داشت.

رابرتس در مورد نتایج جنگ اول می‌گوید: «در موارد بی‌شماری با شنیدن گفت‌وگوهای افغانان، در این نکته به حیرت فرو رفته‌ام؛ آنان در حالی که خود را کاملاً با اطلاع از اوضاع و آگاه می‌دانند، مگر مکرراً داد از پیروزی بر ما می‌زنند! به نظر می‌رسد که آنان از دفاع کامیاب جلال‌آباد به وسیله‌ی سرابرت‌سیل، عبور پیروز پالک از کوتل خیبر، و ویران ساختن بازار اصلی کابل به وسیله‌ی وی، کمترین اطلاعی ندارند».^۱ گویی غبار بعدها از زبان همان افغانانی که به قول رابرتس «داد از پیروزی می‌زنند»، می‌نویسد: «این جنگ جنرال رابرتس را متیقن ساخت که استیلا بر کشور افغانستان کار آسانی نیست؛ و دانست که جنرال الفنستن و مکناتن - طوری که نویسندگان نظامی انگلیس وانموده‌اند، در شکست خود گنه‌کار نیستند، زیرا در مقابل ملتی قرار گرفته‌بودند که فرد فرد آنان با قوه‌ی معنوی و ایمان به آزادی، خون خود را نثار می‌نماید»!^۲

انگلیس‌ها در این قصد خود که باید در افغانستان حضور مستقیم داشته باشند، ناکام شدند؛ اما در این که باید دولت افغانستان دست‌نشانده‌ی آنان باشد پیروز گردیدند؛ از قول غبار: «امیر دوست محمدخان قبل از حرکت از کلکته به جانب افغانستان، در مذاکره با گورنر جنرال هند قبول کرده بود که حکومت محلی هرات و قندهار را خارج دایره‌ی قلمرو خود بشناسد. همچنان وعده داده بود که بدون دولت انگلیس با هیچ دولت خارجی دیگر ارتباط مستقیم بهم نرساند».^۳ این تعهدات مبنای روابط انگلیس با افغانستان را طی هشتاد سال آینده تشکیل داد؛ شیرعلی‌خان می‌خواست همین تعهد را

۱. چهل و دو سال در هند، ص ۱۵۵.

۲. افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۵۷۱.

۳. همان‌جا، ص ۵۷۳.

نادیده بگیرد که مورد حمله قرار گرفت؛ و بار دیگر توسط یعقوب خان و عبدالرحمن خان پذیرفته شد. حال بگویید: پیروز نهایی جنگ اول کی بود: «امپراطوری نو به دولت رسیده‌ی غربی» یا «کشور قدیم آسیایی»؟

جنگ دوم:

جنگ دوم افغان و انگلیس نیز دارای سه مرحله بود

مرحله‌ی اول: به محض این که انگلیس‌ها داخل خاک افغانستان شدند، امیر شیرعلی خان فرار نمود: «امیر شیر علی خان ... با ارکان دولتی و فامیل و یک فوج سواره و پیاده، به تاریخ ۱۳ دسامبر جانب مزار رهسپار شد...»؛ و در همان جا فوت کرد، و پسرش محمد یعقوب خان بجای او نشست^۱ او به امید جلب کمک روسیه، به مزار شریف رفت.^۲

مرحله‌ی دوم: یعقوب خان با امضای معاهده‌ی مسما به گندمک با انگلیس‌ها - با همان شرایطی که آنان از شیرعلی خان می‌خواستند - صلح کرد.^۳ بنا به مفاد این معاهده یعقوب خان متعهد شد که بدون مشوره‌ی انگلیس، با هیچ کشور دیگر تأمین رابطه ننماید. مناطق کُرم، سیبی و پشین به قلمرو بریتانیا ملحق گردند؛ و نماینده‌ی دولت هند در کابل جابجا خواهد شد. در ازای این‌ها، دولت انگلیس متعهد گردید که در صورت حمله‌ی خارجی - آن طوری که بخواهد - کمک می‌کند، و سالانه مبلغ شش لک روپیه در اختیار امیر می‌گذارد.^۴

مرحله‌ی سوم: امیر - آن طوری که ماده‌ی پنجم معاهده گفته بود - نتوانست امنیت کیوکناری نماینده‌ی انگلیس را تأمین نماید؛ او در بلوای عام کشته شد، و امیر از جانب بریتانیا متهم به بی‌اعتنایی گردید؛ و کمیسیون حقیقت‌یابی چنین نتیجه‌گیری کرد: «امیر و مشاورین نزدیک او کم‌از کم بطور مقصر به سرنوشت سفیر [کیوکناری] و همراهان او بی‌اعتنا بودند»^۵ پیش از آن که قشون انگلیس به کابل برسد، «و امیر همین که از آن خبر شد - به مثل امیر دوست محمدخان، که

۱. جنگ دوم افغان - انگلیس، محمد حسن کاکر، ص ۳۸.

۲. سراج‌التواریخ، ج ۳، ص ۳۴۳؛ پادشاهان متأخر افغانستان، ص ۱۵۰؛ کاکر در باره‌ی قول غبار که می‌گوید: «خود امیر در دسمبر در دربار بزرگی بایستاد و به مردم ابلاغ کرد که من به بلخ و از آنجا به سنت پیترسبورگ می‌روم، تا قضیه‌ی تجاوز انگلیس را در یک کنفرانس بین‌المللی طرح و حق افغانستان را اعاده کنم» می‌نویسد: غبار مثل معمول منبع خود را نشان نمی‌دهد! ص ۳۹.

۳. جنگ دوم افغان - انگلیس، ص ۴۵.

۴. جنگ دوم افغان - انگلیس، ص ۴۵.

۵. همان‌جا، ص ۶۶.

چهل سال پیش از آن در حالی که سایر افغان‌های مجاور کابل سرگرم پیکار با دشمن بودند، دفعتاً در حضور مکناتن ظاهر شد- مخفیانه کابل را ترک نمود، با عجله به خوشی [لوگر] رفت، بدون آن که کدام خیمه را با خود برده باشد.^۱ «در جنگی که به روز ۶ اکتبر واقع شد، آخر الامر گروه اسلام را از کثرت بمباری توپ‌های انگلستان پای ثبات و استواری لغزیده از راه هزیمت داخل کابل شدند، و سپاه انگلیس منصورانه در بینی حصار فروکش کرد.»^۲ شاه که مدت یک ماه به طور نظربند در قرارگاه رابرتس به سر می برد، به اول دسامبر به هند تبعید گردید.^۳ مدت نه ماه فیلد مارشال سر لارد رابرتس حکمران نظامی کابل بود.^۴ آنگاه عبدالرحمن خان را تحت شرایط معین-همان گونه که در صدر مقاله گفته شد- امیر کابل ساختند. چنانکه دیده می شود، در هیچ مرحله‌ی این جنگ پیروزی نصیب افغانان نبوده است.

و اما حقیقت آن چه جنگ سوم افغان و انگلیس خوانده می شود؛ مرحوم غبار بعد از نقل قرارداد صلح راولپندی، آن را «تحمیل شرایط دولت مغلوب بر دولت غالب» می خواند، و می نویسد: «یعنی انگلیس شکست نظامی خود را با یک فتح سیاسی تلافی کرد.»^۵ وارتان گریگوریان می گوید: «همه‌ی مورخان افغان، پیروزی مطلق سیاسی و نظامی افغان‌ها را ادعا می کنند؛ او می گوید: «همه‌ی منابع بریتانیایی پیروزی نظامی بریتانیای کبیر را ادعا می کنند.»^۶

جنگ سوم:

جنگ سوم افغان و انگلیس شامل دو مرحله است.

مرحله‌ی نخست: این بار برعکس دو بار گذشته، جانب افغانی جنگ را آغاز نمود؛ آن گاه که شاه‌امان‌الله جواب صریح در قبال درخواست استقلال از وایسرا، دریافت نکرد؛ «دولت افغانستان بدون آن که کتباً اصراری نماید، به آرامی امر تجهیز سپاه و سفربری در جبهه‌های شرق و جنوب کشور صادر نمود، و اعلام نمود که جز حفظ سرحدات خود از نفوذ

۱. قول رابرتس در کتاب بالفور، ص ۳۹۲؛ به نقل از جنگ دوم افغان- انگلیس، ص ۷۱.

۲. سراج‌التواریخ، ج ۳، ص ۳۵۳.

۳. جنگ دوم افغان- انگلیس، ص ۸۶.

۴. همان، ص ۷۵.

۵. افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۷۷۵.

۶. ظهور افغانستان نوین، صص ۲۸۴ و ۲۸۵.

شورش‌های هند، مقصدی از سوقیات ندارد»^۱. انگلیس‌ها نیز جانب افغانی را آغازگر جنگ می‌دانند: «همه‌ی مورخان انگلیس که در باره‌ی این جنگ اظهار نظر کرده‌اند، شاه‌امان‌الله را آغازگر جنگ می‌دانند»^۲. اما در هیچ‌یک از سه محوری که تعرض کرده بود، موفقیت قابل حفظ و نگاه‌داشت نداشت: «صالح محمدخان... در چهارم ماه می از سرحد عبور نموده قریه‌ی باغ را- که بر تهانه‌ی سرحدی انگلیس در تورخم حاکم بود- در تصرف خود درآورد؛ در نهم ماه می انگلیسیان پس از تقویت نیروی شان در دخمه‌ی خیبر، به عملیات متقابل آغاز کردند، و قوای افغانستان را از باغ به تورخم عقب زدند»^۳.

جبهه‌ی خوست به قوماندانی نادرخان به کمک افراد قبایلی از سرحد عبور نمود، ناحیه‌ی سپین‌وام را متصرف گشت؛ آنگاه به سوی شهر و قرارگاه انگلیسی‌ها که در تل موقعیت داشت حرکت نمود؛ و قصد داشت خط آهن کرم را قطع کند: «قوماندانی عمومی بریتانیا یک دسته‌ی کمکی به قیادت جنرال دایر، عامل کشتار امرتسر، به امداد ایشان حرکت داد؛ جنرال مذکور به سرعت تام خود را به تل رسانید، و با رسیدن او قوای افغانی پس از برخورد مختصر به سوی متون عقب نشست»^۴.

«در محاذ قندهار انگلیسان در ۲۹ ماه می بر قلعه‌ی جدید- که توسط ساخلوی سرحدی افغانی حفاظت می شد- حمله برده، و علی‌رغم مقاومت جدی نیروی مذکور به رهبری محمد یوسف‌خان کرنیل، پس از تخریب دیوار قلعه به ضرب توپ، در آن داخل شده، بقیه‌ی افراد افغانی را با افسرشان که مجروح شده بود، اسیر گرفتند. درین وقت هنوز عبدالقدوس خان صدراعظم و قومندان این محاذ در راه بود»^۵.

مرحله‌ی دوم: آن‌گاه که جانب بریتانوی حمله‌ی متقابل را شروع نمود، نه تنها نقاطی را که به دست قشون افغانی افتاده بود، واپس گرفت، بلکه جاهای جدیدی را متصرف گشت. «در حالی که صاحب منصبان محلی بریتانیه آرزو داشتند

۱. افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۷۵.

۲. ظهور افغانستان نوین، ص ۲۸۴.

۳. افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۳۳۷.

۴. افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۳۳۸. فرهنگ قول غبار و پیروان او را که مدعی شدند نادر قلعه‌ی نظامی تل را متصرف شده بود، بی بنیاد می‌داند.

۵. همان، ص.

تا به سوی جلال‌آباد و قندهار پیش‌روی کنند، حکومت مرکز می‌خواست هرچه زودتر به خصومت با دولت جدید افغانستان پایان بخشد.^۱ شاه امان‌الله از طریق حافظ سیف‌الله واقعه نگار دولت بریتانیا در کابل، خواستار آتش‌بس و آغاز مذاکرات گردید.

بعضاً گزارش‌هایی از جانب کارمندان دولت امانی بدست می‌رسد که نگاه ما را در باره‌ی ماهیت جنگ دگرگون می‌سازد: برهان‌الدین کشکی نوشته: «چون اعلیحضرت همایونی [امان‌الله‌خان] تاج سلطنت را بدین شرط -بنابر تکلیف ملت - قبولدار شده بودند که استقلال و آزادی او را کاملاً حاصل می‌نمایم. و دولت انگلیس جواب آن فرمانی را که موقع جلوس همایونی بر اورنگ پادشاهی (بشرط حصول استقلال و آزادی افغانستان) در اول جلوس برای کارکنان انگلستان ارسال شده بود، به یک سکوت قطعی طولانی گفتند، علاوه بر آن در موقعی که عساکر ما جهت تأمینات سرحدیه و حفاظت ثغور اسلامی‌ی خود رفته بودند، بر آنها در موضع دگه بدون اطلاع و پیش بین ساختن حکومت افغانی، ایروپلان [هواپیما]های مسلح انگریزی را در پرواز انداخت. چون منصبدار نظامی ما او را مانع از طیران شدند، طیاره‌ی انگلیز آغاز به بمباردمان کرد، و از اینرو جنگ آغاز یافت. تا این‌که دولت انگلیز به توسط سفیر ما آقای عبدالرحمن‌خان اطلاع فرستاد که: اگر محاربه‌ی افغانستان با انگلستان بغرض حصول استقلال باشد، ما ابداً سد راه آزادی و استقلال او نمی‌باشیم؛ و اگر محاربه‌ی او به دیگر کدام مسئله باشد، صراحتاً بگویند که در تحت مذاکرات آورده شود». آنگاه کشکی این مطایبه را علاوه می‌کند: «چون افغانستان بعد از زد و خورد قلیلی استقلال خود را به زور شمشیر از انگلیز گرفت، متعاقباً جهت ارتباط مناسبات سائره، سلسله‌ی مذاکرات افغانستان و انگلستان اولاً در راولپندی، متعاقباً در منصوری و بالآخره در دارالسلطنه‌ی افغانی جریان یافت. ...»^۲. این گزارش خیلی منصفانه می‌نماید؛ چون هم آغاز گر حمله را نشان می‌دهد، هم تمایل قبلی دولت بریتانیا به اعطای استقلال به افغانستان را. سرپرسی سایکس مورخ شهیر انگلیس نوشته: «نظر به خدماتی که امیر حبیب‌الله در جریان جنگ جهانی اول انجام داد، استقلال افغانستان شایسته بود بلافاصله به رسمیت شناخته می‌شد»^۳. گویا چنین وعده‌ای به امیر موصوف داده شده بود.

۱. همان، ص ۳۳۹.

۲. رویداد لویه جرگه‌ی دارالسلطنه‌ی کابل ۱۳۰۳ ش. صص ۶۳-۶۲.

۳. ظهور افغانستان نوین، ص ۲۸۶.

بنابراین، انگلیس‌ها در اعطای استقلال تردیدی نداشتند، جنگ امر بیهوده بود؛ و چنانکه دیدیم موفقیتی در پی نداشت؛ شاه علاوه بر تأیید معاهده‌ی دیورند، بخش دیگری از خاک را -در نزدیکی تورخم- نیز از دست داد.

بررسی پدیده‌های مشابه با معیارهای مختلف

با تاریخ، با اقوام و با فرهنگ افغانستان با معیارهای چندگانه برخورد می‌کنند؛ جای‌گاه خوب‌ها، و همین‌گونه جای‌گاه بد‌ها، از قبل مشخص است. معیار این‌که در تاریخ این سرزمین چه درست و چه غلط بوده، فقط منافع قوم حاکم است لاغیر.

مورخین این مکتب، مرزهای غربی و شمالی افغانستان را مرزهای ازلی، قبل‌التاریخی و بحث‌ناپذیر می‌دانند؛ هیچ اعتراضی نمی‌تواند مطرح شود! اما مرزهای شرقی و جنوبی کشور را، امر مستحدث، استعماری و باعث تقسیم یک ملت به دو بخش می‌خوانند.

در حالی‌که تمامی خطوط سرحدی افغانستان در زمان سلطنت امیر عبدالرحمن خان تعیین شده‌اند؛ با این تفاوت که در تعیین مرزهای شرقی و جنوبی، و نیز قطعه‌ی شرقی مرز شمالی از پامیر تا ملتقای رود کوکچه به رود آمو، شخص امیر با دولت انگلیس طرف بود، و خود او بر هر دو معاهده‌ی مسمی به معاهده‌ی دیورند امضا گذاشت؛ و جهت تطبیق اولی - یعنی آن‌که ورد زبان‌ها بود - خود هیئت‌هایی را مقرر نمود و جریان کار آنان را که دو سال به درازا انجامید، شخصاً به دقت نظارت کرد.^۱ غبار بعد از نقل هردو معاهده، این‌گونه واکنش نشان می‌دهد: «به این ترتیب امیر عبدالرحمن خان با آن همه هوش و قوتی که داشت، معاهده‌ی دیورند را امضا نمود؛ معاهده‌ای که می‌توان آن را در بین معاهدات دول، معاهده‌ی ملا نصرالدین نام نهاد. زیرا دولت انگلیس علاقه‌های مسلم و عملاً داخل افغانستان را [که] ملکیت افغانستان شناخته بود، در حالی‌که امیر آن خاک‌های افغانستان را که در زیر تسلط انگلیس نرفته بودند، با تقریباً سه میلیون نفوس آن [منظور غبار قبایل آزاد است]، مال و ملک دشمن ساخت».^۲ اما غبار هیچ واکنشی در باره‌ی معاهده‌ی دوم دیورند

۱. افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۶۹۴.

۲. همان، ص ۶۹۲.

ندارد؛ آن معاهده که مردم واحد را در طول خطی به درازی بیش از هزار کیلومتر -از پامیر تا آی خانم- از هم جدا می‌کند، و در همین مجلس و توسط همین امیر، جدایی آن‌ها به امضا رسیده! غبار در حالی که واکنش مردمان دو سوی مرز افغانستان و هند بریتانیایی را علیه معاهده‌ی دیورند در مرزهای شرقی و جنوبی، فهرست‌وار نقل می‌کند، حتی خودش حاضر نیست معاهده‌ی دوم را محکوم کند: «بین دولت روس و انگلیس در ۱۸۹۵م موافقت به عمل آمد که طبق آن دولت روس فقط مالک پامیر کلان گردید. پامیر خورد و واخان در دست راست به افغانستان باقی ماند. این همان منطقه‌ایست که همسایگی افغانستان را با کشور چین حفظ، و قلمرو دو دولت استعماری انگلیس و روس تزاری را از هم جدا می‌کرد».^۱

فرهنگ در باره‌ی معاهده‌ی اول می‌گوید: «خط دیورند به زور و جبر تهدید به مقاطعه و جنگ بالای امیر تطبیق گردید؛ و در آن افغانستان قطعات وسیعی را به بریتانیه واگذار شد، معذالک نمی‌توان گفت که این اراضی به واقع از پیکر دولت افغانستان جدا شده باشد. زیرا طوری که قبلاً دیدیم، اکثر مناطق مذکور در آن تاریخ و قبل از آن، در زیر اداره‌ی حکومت افغانستان نبود».^۲ این که نقل شد، نظر فرهنگ نویسنده‌ی کتاب افغانستان در پنج قرن اخیر است؛ در حالی که او یکی از جدی‌ترین مخالفان امضای این معاهده بود؛ فرهنگ بعد از مرحوم میوندوال، دومین کسی است که قبل از تقسیم هند و پاکستان، علیه معاهده‌ی دیورند مقاله نوشت^۳؛ او در خاطراتش می‌نویسد که نامه‌ی یک عده نشنلیست‌های پشتون -از جمله عبدالمجیدخان زابلی- را، به داکتر عبدالجبارخان برادرخان عبدالغفارخان، رهبر صوبه‌ی سرحد در آستانه‌ی تجزیه‌ی شبه قاره، رسانیده است؛ جبارخان که به داکترخان مشهور بود، در آن زمان از سوی حزب کنگره صدراعظم ایالت سرحد بود؛ مناسبات نزدیک زابلی را با رییس جمهور اسبق داوودخان، و برادرش سردار نعیم‌خان همه می‌دانند.

واکنش فرهنگ در برابر معاهده‌ی دوم دیورند، پیش از پیش قابل فهم است؛ او در زیر عنوان «سرحد شمالی» می‌نویسد: «تعیین حدود کشور ما با ممالک هم‌جوار - که در دوره‌ی اول پادشاهی او [عبدالرحمن‌خان] صورت گرفت -

۱. همان، ص ۶۸۰.

۲. افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۲۷۶.

۳. سال‌نامه‌ی کابل، سال ۱۳۱۶.

همراه با تقویم‌های حکومت مرکزی، بزرگ‌ترین کارنامه‌ی دوره‌ی زمام‌داری او را تشکیل می‌دهد^۱ یعنی فرهنگ این بار حتی حاضر نیست بگوید که دولت روس از یک‌سو با زور و ارعاب و خون‌ریزی، و از سوی دیگر درتبانی و سازش با دولت انگلیس، و از جانب سوم با بی‌تفاوتی دولت افغانستان، مردمان واحد را در طول این خط از هم‌دیگر جدا کرد. او می‌گوید چون دولت «افغانستان» هیچ‌گاهی بر این مناطق حاکمیت نداشت، از اینکه «دولت روسیه در ماه مارچ ۱۸۹۶م این خط [مرز میان افغانستان و تاجیکستان کنونی - از زرکول تا آی‌خانم] را تأیید نموده، و به این صورت وابستگی واکان به افغانستان توسط یک قرارداد بین‌المللی مسجل گردید»^۲ جای خوشی است! اما حقیقت اینست که بدخشان همواره یک بدخشان بوده، دو سوی رودخانه ملت واحد بود که توسط حکمرانان محلی بنام «میر» یا «شاه» اداره می‌شد. این بار نخست است که این ملت واحد به دو بخش تقسیم می‌شود. چنانکه وقتی مردمان آن سوی رود فهمیدند که اینسو - پس از معاهده‌ی دیورند - به اوغانستان تعلق دارد، تعجب کردند.^۳ علاوه براین، منطقه‌ی وسیعی با مرکزیت کولاب، یک‌جا با این سوی رود با مرکزیت تالقان یا کندز، جمعاً تخارستان خوانده می‌شدند. تخارستان تا زمان نادر افشار، یا مستقل می‌بود، یا از بلخ، یا از بدخشان و یا از کابل اداره می‌شد. در دوره‌ی بابرین، بدخشان و تخارستان به شمول کولاب جزو صوبه‌ی کابل بودند. پس از آن به یک ناحیه‌ی نیمه مستقل تبدیل گردید، تا این که روسیه آنرا به پادشاهی بخارا ملحق نمود.^۴

و اما در رابطه با مرز افغانستان و روسیه از آمو تا هری‌رود: ابتدا باید توجه داشت که مرز میان افغانستان با روسیه‌ی تزاری از پامیر تا هری‌رود، از سوی دولتین روس و انگلیس، طی یک موافقت‌نامه‌ی چهار ماده‌ای در سال ۱۸۷۲-۱۸۷۳م تعیین گردیده بود؛ ماده‌ی اول همان بود که با معاهده‌ی دوم دیورند تطبیق گردید. ماده‌ی دوم طول مجرای وسطی آمو از آی‌خانم تا خمیاب را مشخص می‌سازد. ماده‌ی سوم می‌گفت: «مناطق آق‌چه، سرپل، شبرغان، میمنه و اندخوی، که این آخرین انتهای سرحد شمالی افغانی ست و ماورای آن به قبایل آزاد ترکمنان قرار دارد»؛ و ماده‌ی چهارم آن می‌گفت:

۱. همان، ص ۲۶۹.

۲. همانا، ص ۲۷۸.

۳. تاریخ بدخشان، ص ۱۲۴.

۴. همان، ص ۹۳.

«سرحد غرب افغانستان بین مناطق هرات و منطقه‌ی خراسان واضح بوده، حاجت به تذکار ندارد».^۱ در واقع دو ماده‌ی اخیرالذکر، وضاحت لازم را نداشتند؛ زیرا بدون ذکر نام عارضه‌های ارضی-از قبیل کوه، تپه یا رودخانه- محض یک کلی‌گویی بوده، باعث منازعه و تقابل می‌گردید. از جانب دیگر مطابق اصل استعمار، افغانستان ملکیت دولت انگلیس به حساب می‌آمد؛ فقط انگلیس صلاحیت گفت‌وگو با جانب روسیه را داشت، نه دولت افغانستان. بنابراین، با توجه به ابهامی که در دو ماده‌ی فوق وجود داشت، دولت افغانستان بعد از ۱۸۸۰م، و دولت روسیه‌ی تزاری بلافاصله بعد از امضای موافقت‌نامه‌ی مذکور، از دو طرف به فعالیت آغاز نمودند، تا چهره‌ی دیموگرافی منطقه دگرگون شد. ظاهر ماده‌های سوم و چهارم چنان می‌نمودند که خط مورد نظر، بطور مستقیم- از شرق به غرب- از خمیاب به سرخس وصل خواهد شد؛ که درین صورت مرو و پنج‌ده در داخل حدود افغانستان قرار می‌گرفتند. اما روسیه بعد از امضای «معاهده‌ی آخال» در ۱۸۸۱م با ایران، طی سیزده‌سال، آن ناحیه را رو به جنوب تصرف نمود، چنان‌که خود را از سرخس به فاصله‌ی هشتاد کیلومتر به دهنه‌ی ذوالفقار رسانید. این ساحه شکل مثلثی را داشت که رأس آن خمیاب، و قاعده‌ی آن طول هری‌رود- از ذوالفقار تا سرخس- بود.

دولت افغانستان طی شش سال (از ۱۸۸۰ تا ۱۸۸۶م)، یعنی تا آن زمان که هیئت‌های تعیین مرز دولت‌های روس و انگلیس با هم ملاقی گردیدند، و پس از آن نیز، سکنه‌ی اصلی این منطقه را که ترکمن‌ها، اوزبک‌ها و عمدتاً تاجک‌ها بودند، با زور بیجا ساخت، و کوچی‌های افغان را بنام «مالدارهای پشتون»^۲ در آنجا اسکان داد. این عملیه که مسمی به «افغان‌سازی» (Afghanization) است، ابتدا از سوی کلنل سی، ای. بیت-عضو انگلیسی هیئت تعیین مرز- به امیر عبدالرحمن‌خان مشوره داده شد: «در ماه جون [۱۸۸۴م] چارلز ادوارد بیت، از کمیسیون مرزی توصیه نمود که جمشیدی‌ها با غلزی‌ها و کوچی‌های پشتون از جنوب تعویض گردند؛ طرحی که کلنل ریجوی آن را تأیید نمود و به امیر فرستاد، که او آن را به منزله‌ی نظری که به وسیله‌ی آن با یک تیر چندین فاخته را می‌کُشد، در دست گرفت».^۳ بیت در باز چاپ سال ۱۸۹۳ کتابش، نظریه‌ی افغان‌سازی خود را اینگونه صراحت داد: «تنها قبایل غیرافغانی نظیر اوزبک‌های

۱. THE KINGDOM OF AFGHANISTAN; P,170.

۲. THE ADVENT OF PASHTUN MALDARS IN NORTH WESTERN AFGHANISTAN; BY NANCY TAPPER, BULLETIN OF THE SCHOOL OF ORIENTAL AND AFRICAN STUDIES , VOLUME 36 , ISSUE 1 , FEBRUARY 1973 , PP. 55 – 79.

۳. پایان بالادستی تاریخی، جانانان لی، ص ۱۵، فصل نهم.

میمنه، هزاره‌های هراتی و جمشیدی‌ها و غیره‌اند که با ترکمن‌ها یا روس‌ها مراد شده یا ارتباط دارند، و هنگامی که توسط افغان‌ها احاطه شوند، آن‌ها محدود خواهند بود.^۱ اگر بیم طولانی شدن رساله نمی‌بود، خشونت و قساوتی را که امیر در تطبیق این طرح غیر انسانی و متعصبانه بکار برد، از قلم ملا فیض محمد کاتب نقل می‌کردم.^۲

موضع مرحوم غبار در این خصوص بسیار مایوس‌کننده است؛ او این جنایت تاریخی را زیر عنوان کارنامه‌ی خوب امیر عبدالرحمن خان درج نموده، آن را اساسی برای جمع‌آوری مالیه می‌داند: «امیر عبدالرحمن خان برای تعیین مالیات اراضی، مساحه‌ی زمین و جریب‌کشی را اساس قرار داد؛ او به شمار مواشی نیز پرداخت. و در سال ۱۸۸۶م به تعداد ۱۳۶۲ خانوار مالداران بی‌زمین ولایات فراه و قندهار را اجباراً در مراتع بادغیس و مرغاب هرات منتقل و ده‌نشین ساخت. اراضی در دسترس این مردم با مصارف سفر، و بذر و گاو و پول تقاوی گذاشته شد؛ و مقرر شد که بعد از چهار سال مالیات پردازند».^۳

غبار عذر عدم واکنش عبدالرحمن خان در برابر پیش‌روی روسیه را این‌طور بیان می‌کند: «اما امیر عبدالرحمن خان به غرض جلوگیری از بهانه‌جویی روس‌ها و مغشوش ماندن خطوط سرحدی دولتین، قبلاً به سپاه هرات امر کرده بود که از جنگ با روس ممنوع‌اند؛ و هیچ حرکت تحریک‌کننده‌ی روس - که کمتر از حمله به میمنه و هرات باشد - نباید موجب استعمال اسلحه از طرف افغان‌ها گردد. اگر روس به پنجاه تجاوز کند، قطعه‌ی محافظ بدون دفاع به مرغاب عقب نشیند؛ اگر روس پیش‌تر آید، از مرغاب هم به میمنه عقب کشیده شود».^۴

چنان‌که اشاره شد، مرزهای شرقی و جنوبی افغانستان، در مذاکره‌ی رو در رو میان جانب هند بریتانوی و دولت افغانستان مشخص گردید؛ انگلیس این روی‌داد را به عنوان یک موضوع داخلی خویش تلقی می‌کرد. اما مرزهای شمالی و غربی افغانستان، در مذاکرات میان طرف‌های انگلیس-روس، و انگلیس-ایران تعیین گردید؛ زیرا انگلیس خود را مالک

۱. یادداشت‌ها در باره‌ی استحکامات و فوج‌های هرات، صص ۱۷۹۴-۱۷۸۷؛ به نقل از جان‌تان‌لی، پایان بالادستی تاریخی، صص ۴۸۶ و ۴۸۸؛ نیز دیده شود: افغانستان از ۱۲۶۰ تا امروز، صص ۳۸۸-۳۸۷، از همین نویسنده.

۲. سراج‌التواریخ، ج ۳، ص ۶۷۸ به بعد.

۳. افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۶۴۷.

۴. افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۶۷۷.

افغانستان می‌دانست. هیئت‌های افغانستان در هر دو مورد اخیر، فقط نقش مشورتی و نظارتی داشتند؛ زیرا از جانب دولت انگلیس، آنها از هرگونه تماس با هیئت‌های روسی و ایرانی قدغن شده بودند.

و اما مرز میان افغانستان و ایران: در ربع اول قرن هجدهم میلادی، سرزمینی که هم اکنون افغانستان خوانده می‌شود، شامل پنج واحد جداگانه بود: قندهار بزرگ و هرات بزرگ جزو قلمرو دولت صفوی ایران بودند؛ کابل بزرگ-به شمول پشاور و افغانستان تاریخی- جزو قلمرو هند مغولی؛ بلخ به شمول «چهار ولایت» جزو امارت بخارا بود؛ بدخشان، نورستان و هزاره جات، مناطق نیمه مستقل بودند.

قندهار در سال ۱۱۲۲ق بدست میرویس خان هوتکی، و هرات در ۱۱۲۹ق بدست عبدالله‌خان ابدالی موقتاً از بدنه‌ی ایران صفوی جدا شدند. اما با ظهور نادرافشار، هرات در سال ۱۱۴۳ق و قندهار در سال ۱۱۵۱ق، به هیئت دولت نادری ملحق گردید؛ مناطق مستقل و نیمه مستقل نیز شامل دولت نادری گردیدند؛ دولتی که از رود سند تا رود فرات، و از خوارزم تا بحر هند وسعت داشت. نادر در سال ۱۱۶۰ق / ۱۷۴۷م کشته شد، و قلمرو متصرفه‌ی او به سرعت متلاشی گردید.

احمدخان ابدالی یکی از فرمان‌دهان معتبر نادر، قدرتی فراهم ساخته، و قندهار را پایتخت خویش قرار داده، اعلان سلطنت مستقل نمود. او در سال‌های سوم و هفتم پادشاهی خویش، نه تنها هرات، بلکه بخش اعظم خراسان غربی را نیز ضمیمه‌ی قلمرو سلطنت خود ساخت؛ خراسان غربی با مرکزیت مشهد، به شاه‌رخ نوه‌ی نادر داده شد، که او و فرزندان تابع دولت درانی بودند. تیمورشاه فرزند او در طول سلطنت بیست‌ویک ساله‌ی خود توانست آن حدود را حفظ کند. اما با مرگ او، بنا به اختلافاتی که میان فرزندان او بروز کرد، از حدود غربی امپراطوری ابدالی، تنها هرات، و بخش‌های شرقی سیستان در دست آنان باقی ماند؛ بقیه‌ی خراسان غربی را دولت تازه ظهور قاجاری به ایران ملحق نمود. به علاوه، دولت هرات به رهبری شاه‌محمود سدوزایی و پسرش کامران، نزد دولت قاجاری ایران همان نقشی را داشت، که دولت مشهد نزد درانی‌ها داشت. دولت قاجاری هیچ‌گاه دعوا بر سر هرات، قندهار، بلخ و حتی کابل را فرو نگذاشت؛ ولی عهد ایران در سال ۱۸۳۷م هرات را محاصره نمود، ولی بنا به تهدید دولت هندبریتانوی، و به سبب مرگ فتح‌علی‌شاه قاجار پادشاه ایران، موفق به تسخیر نگردیده، خود را عقب کشید. تا آن‌که در سال ۱۸۳۹م، انگلیس‌ها بر مقدرات افغانستان حاکم گردیدند، و همسایه‌ی در به دیوار قاجاریه شدند. باین‌حال، آن دولت در سال ۱۸۵۶م هرات را

متصرف گشت؛ ولی بنا به حمله‌ی انگلیس به سواحل خلیج فارس، نه تنها مجبور به عقب نشینی گردید، بلکه ناگزیر شد معاهده‌ی ۱۸۵۷م پاریس را امضا کند. مفاد آن معاهده این بود که اولاً دولت ایران هیچ‌گونه ادعای ارضی نسبت به «دولت‌های افغانستان» ندارد؛ ثانیاً هرگونه اختلاف خود با هریک از دولت‌های افغانستان را، باید از طریق دولت انگلیس حل و فصل نماید. مراد از «دولت‌های افغانستان»، کابل و هرات بود.

اما در موضوع سیستان: آن‌گاه که برادران بارک‌زایی مصروف تقسیم قلمرو امارت کابل میان خود بودند، علی‌خان سربندی یک‌تن از امرای محلی سیستان، با استفاده از پیوند خویشاوندی که با خانواده‌ی شاهی قاجار داشت، اعلان خودمختاری نمود. بدین گونه بخشی از سیستان به ایران تعلق گرفت. میان سال‌های ۱۸۶۱ و ۱۸۶۳م، آزادخان نام، یکی دیگر از امرای محلی سیستان، حملاتی علیه قلمرو قیانات خراسان انجام داد؛ دولت ایران موافق به مفاد عهدنامه‌ی پاریس، از دولت انگلیس خواست که جانب افغانستان را مانع گردد. اما جان‌رسل وزیر خارجه‌ی انگلیس در پاسخ به تقاضای ایران برای پادرمیانی، ابتدا نوشت که چون بریتانی سیستان را حق ایران نمی‌داند، بنابراین ضرورتی برای میانجی نمی‌بیند! آن‌گاه که جانب ایرانی اصرار کرد، در آخرین جواب خویش به ایران گفت: «نظر به این که ایالت سیستان میان ایران و افغانستان اسباب اختلاف و کشمکش شده‌است، دولت انگلیس حل این اختلاف را به حکمیت شمشیر طرفین احاله می‌کند، و هیچ نوع دخالتی در موضوع ندارد»^۱.

دولت ایران با در دست داشتن چنین مجوزی، در سال ۱۸۶۵م به سیستان حمله کرد، و بخش بزرگ آن را متصرف گشت. انگلیس زمانی حاضر شد میان طرفین حکمیت نماید که، شیرعلی‌خان نیز تهدید به مداخله‌ی نظامی نمود.^۲

نتیجه‌ی حکمیت سرفریدریک اسمیت آن شد که «هرکی هرچی در دست دارد، به همان بسنده کند، و بیش از این کسی ادعا نداشته باشد!» سیستان اصلی به ایران، و سیستان خارجی به افغانستان تعلق گرفت. نتیجه‌ی مذکور را هیئت‌های هردو دولت نپذیرفتند؛ دولت ایران آن زمان که ناصرالدین شاه به لندن رفت، به خواهش ملکه ویکتوریا به آن رضایت نشان داد؛ اما شیرعلی‌خان نا رضایتی خود را هیچ‌گاه پنهان نکرد.

۱. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم، ج ۳، ص ۳۷۸.

۲. افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۲۲۵.

و اما مورخین این دوره، دلیل ادعای مالکیت افغانستان بر سیستان را، تعلق تاریخی آن ولایت به افغانستان دانسته‌اند. مورخین در این موضوع کاملاً در خط سیاست دولت‌ها حرکت می‌کنند؛ یعنی بجای حرکت در مسیر ره‌یافت تاریخی، سیاست‌های رسمی دولت‌ها را تعقیب می‌کنند. مرحوم غبار ادعای پا در هوایی مطرح می‌کند که آشنایان به مباحث تاریخ را متعجب می‌سازد: «[سیستان] در تاریخ بیشتر از یک‌هزار سال زیاده‌تر، متعلق افغانستان و جز اداره‌ی ولایت هرات و لاش و جوین افغانی بود...»^۱ این ادعا از دو نظر عجیب می‌نماید: نخست این‌که: سیستان با همین نام سیستان، پیشینه‌ی قبل‌المیلادی دارد؛ وقتی در اواخر قرن دوم قبل از میلاد، فرهاد دوم پادشاه اشکانی مانع پیش‌روی ساکاها به سوی غرب گردید، آنان به سمت جنوب پیچیده وارد حوزه‌ی هیرمند گردیدند، «و همان قسمی که حوزه‌های علیای آمو به نام تخارها به تخارستان معروف شد، حوزه‌ی هیرمند و علاقه‌ی هامون که تا این زمان درانجیان نام داشت، به اسم اسکایی‌ها به ساکستانا (Sakasthana) یعنی مسکن اسکایی‌ها موسوم شد، و از این نام مورخین عرب در قرون وسطی سجستان ساختند، و از این کلمه اسم موجوده‌ی سیستان به میان آمد»^۲. در دوره‌ی اسلامی علاوه بر تذکر آثار جغرافیایی و تاریخی نخستین این دوره، کتاب معروفی بنام «تاریخ سیستان»، از همان عصری که غبار ادعا می‌کند، در دست است؛ و به روشنی نشان می‌دهد که سیستان مدت‌ها واحد سیاسی و اداری مستقل بوده است. اما در همان «تاریخ بیشتر از هزار سال» که غبار ادعا می‌کند، حتی نامی از افغانستان وجود نداشت؛ و تازه-چنان که بارها گفته شده- از آن زمان که در دهه‌ی سوم قرن هشتم هجری نام آن ظاهر گردید، این افغانستان تا قرن نهم حتی واحد اداری هم نداشت، چه رسد که واحد سیاسی یا کشور مستقل باشد؛ پس سیستان چگونه می‌تواند جزو آن بوده باشد!

دوم چنانکه در زیر عنوان «توزیع و توضیح نادرست موازین ارضی و فرهنگی با همسایگان» خواهیم گفت، دعوای پیشینه‌ی ملکیت از اساس نادرست است؛ چون طرف مقابل اسنادی مقدم‌تر از اسناد تو خواهد آورد: سرزمین سیستان متعلق به ایران تاریخی بود، نه به افغانستان و نه به ایران کنونی! اگر ادعا شد که سیستان در زمان احمدشاه ابدالی جزو افغانستان بود، جانب مقابل ادعا کرد سیستان از زمان نادرافشار و قبل از او جزو ایران بود.

۱. افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۶۰۰

۲. تاریخ افغانستان، ج ۲، ص ۱۴۲.

جانب ایران به صراحت فارسی بودن زبان مردم سیستان را یکی از دلایل مالکیت خود بر آن خطه عنوان کرد: «فعالاً سیستان در ید تصرف ایران می‌باشد، و زبان اهالی آن فارسی است»؛ و مدعی شد که فارسی زبان مردم افغانستان نیست! این حمله‌ی مجاب‌کننده‌ای بود که جانب افغانستان را به حالت دفاعی انداخت: «رواج زبان فارسی دلیل حاکمیت ایران بر سیستان نمی‌شود؛ زیرا در افغانستان زبان‌های مختلف به شمول فارسی معمول است!» اما در رأس دلایل همین دولت، در دعوی حاکمیت بر اراضی آن سوی دیورند، موضوع زبان مردم پشتونخوا قرار دارد! یعنی طرح دعوا با این استدلال، به مرزهای شرقی و جنوبی افغانستان اختصاص دارد! در موضوع واحد، یعنی بحث سرحدات، با معیارهای دوگانه برخورد صورت می‌گیرد!

اکثر مورخین این دوره، حین نگارش تاریخ افغانستان از حدود سال‌های ۱۸۳۹م تا ۱۹۱۹م، این اصل مُسَلَّم را فراموش می‌کنند که روح تمام معاهدات پادشاهان و امیران سدوزایی و بارکزی با انگلیس، یک جمله‌ی دوقف‌ه‌ای بیش نبوده: «در امور خارجی بی‌اجازه‌ی دولت انگلیس با احدی حق تأمین مراوده ندارند؛ در امور داخلی برای اجرای اهداف قومی خود، نه تنها آزاد اند، بلکه سلاح، پول و حمایتی سیاسی - و گاهی نظامی - آن دولت را نیز خواهند داشت». آنان خود را مالک بی‌چون و چرای افغانستان می‌دانستند؛ چنانکه لارد لیتن در پیغامی که بدست سفیرش عظامحمدخان سدوزایی، به امیر شیرعلی‌خان فرستاد، این نکته را به وضاحت گفته بود! ازین رو در تعیین مرزهای شمالی با روسیه‌ی تزاری، و مرزهای غربی با ایران، هیچ حقی به دولت‌های افغانستان داده نمی‌شد؛ حضور هیئت افغانی در هر دو مورد، جنبه‌ی مشوره‌دهی داشت. چنان‌که در مورد تعیین مرز میان پامیر تا آی‌خانم، رییس هیئت انگلیس، علناً هیئت افغانی را از تماس با هیئت روسی منع کرد؛ و در موضوع تعیین مرز سیستان، رییس هیئت ایرانی از ملاقات با هیئت افغانی خودداری نمود! علاوه‌بر آن، دولت هند بریتانوی موافقت‌نامه‌ی گرانویل-گورچیکف ۱۸۷۳م را - که مرز میان افغانستان و روسیه‌ی تزاری را فی‌الجمله مشخص کرد، بدون هیچ مشوره‌ای با شیرعلی‌خان امضا نمود؛ و همین‌طور، به درخواست‌های عبدالرحمن‌خان برای تعیین مرز با روسیه واقعی ننهاد، تا آن وقت که خودش زمان را برای تعیین مرز

۱. افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۳۰۴؛ سخن امیر عبدالرحمن‌خان - با اندک تفسیر - به لارد دفرین در راولپندی.

مساعد دید. دولت روسیه نیز در بحران پنجاهه-قبل از وقوع جنگ و اشغال آن ناحیه- تقاضا نمود که با دولت انگلیس در باره‌ی تعیین خط مرزی مذاکره کند؛^۱ اما انگلیسی‌ها عمداً تعلل و تساهل نمودند!

اما این که مورخین این دوره ادعا می‌کنند که انگلیسی‌ها در ماجرای تعیین مرز، از ایران حمایت کرده‌اند، بار دیگر در خور تعجب می‌نماید؛^۲ مرحوم غبار می‌نویسد: «از وقت احمدشاه ابدالی سیستان جز لاینفک افغانستان به شمار می‌رفت؛ مگر در حین اختلال داخلی افغانستان [جنگ برادران بارکزیایی] قسمتی از آن را ایران (به تحریک انگلیس) اشغال کرد و به قاین ضمیمه نمود».^۳ ولی حقیقت این است که اولاً انگلیسی‌ها در قرن نهم به حمایه از افغانستان، دو بار-و هر دو بار بر سر هرات- با ایران وارد جنگ شده‌اند؛ ثانیاً با توجه به اینکه انگلیسی‌ها افغانستان را ملک مطلق خود می‌دانستند، بدون تردید می‌کوشیدند اراضی آن را گسترش دهند، نه این که از آن بکاهند (به مضمونی که در فوق از هولدیچ نقل شد، توجه کنید)؛ ایران برای تصاحب اراضی بیشتر در خراسان، سیستان و در تمام افغانستان، چنان که قبلاً گفته شد، همواره ادعا داشته، نیازی به تحریک خارجی نداشت؛ فقط منتظر فرصت بود، که بدست آورد.

محمد شاه قاجار (۱۲۵۰-۱۲۶۴ق/ ۱۸۳۴-۱۸۴۸م) در سال ۱۸۳۷م به هرات حمله نمود؛ این زمان -همان طوری که غبار می‌گوید- مصادف به مخالفت‌های خانوادگی برادران بارکزیایی بود. چنان که وقتی برادران قندهاری از نامه‌ی دوست محمدخان به لرداکلند نایب‌الحکومه‌ی جدید انگلیسی هند آگاهی حاصل کردند، غرض مقابله با این پیش‌آمد، نه تنها با ایرانیان، بلکه از طریق سفارت روسیه در تهران، با امپراطور روسیه نیز تأمین ارتباط نمودند.^۴ روسیه ممد و محرک ایران در حمله به هرات بود: «[روس‌ها] به یگانه مرد فعال دربار [قاجار] که عباس میرزای نایب‌السلطنه و پسر ارشد شاه [فتح‌علی شاه] بود، چنین تلقین کردند که می‌تواند اراضی از دست رفت در قفقاز را از طریق فتوحات در شرق-یعنی در سمت افغانستان- جبران نماید»^۵؛ و تا این جا شکی باقی نمانده باشد که ایران در حمله به هرات، از حمایت دولت روس برخوردار بود؛ درین صورت این ادعای غبار که گویا این حمله به تحریک انگلیس بوده، طاهرأ مبنایی ندارد؛ بخشی از

۱. افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۶۷۵

۲. افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۲۲۵ (سه بار).

۳. افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۶۰۰

۴. افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۱۵۷.

۵. همان، ص ۱۵۹.

نامه‌ی مکنیل سفیر انگلیس در تهران به لارڈ آکلند چنین است: «مسئله‌ی هرات مسئله‌ی تمام افغانستان است؛ و اگر هرات سقوط کند و ما در راه نجات دادن آن هیچ کوششی به خرج ندهیم، یقین دارم که این موضوع روی شهرت ما-در همه شهرهایی که در آن منطقه واقع هستند- اثر منفی خواهد گذاشت. زیرا موضوع بر همه آفتابی است که حکومت انگلیس در حفاظت نمودن هرات سعی بلیغ خود را به کار می‌اندازد»^۱.

غبار در تشریح مواضع روسیه و انگلیس، در قضیه‌ی هشتادان (ناحیه‌ی مرزی هرات با ایران) نیز دچار لغزش میشود؛ او از یک سو-بعد از بر شمردن چند قرارداد اقتصادی میان ایران و روسیه- ناصرالدین شاه، و علی اصغر صدراعظم ایران را «روس پرست» می‌خواند، و ادعا می‌کند که آن کشور «تحت نفوذ مستقیم روسیه قرار گرفته است»؛ از جانب دیگر می‌نویسد: «انگلیسی‌ها که از ضعف دولت ایران مطمئن بودند و از دولت افغانستان می‌ترسیدند، در حل و فصل قضیه‌ی هشتادان جانب ایران را التزام کردند؛ و جنرال قنسل انگلیس [در مشهد] فیصله نمود که راجع به موضع فرزند و کرمه (متصرفه‌ی ایران)، هیچ مذاکراتی به عمل نیاید؛ ولی موضوع سنگ‌دختر و شوراب (متصرفه‌ی افغانستان) مطرح مذاکره قرار گیرد»^۲. یعنی ایران به طور هم‌زمان از حمایتی روس و انگلیس بهره‌مند بود!

ذکر مکرر این نکته لازمی است که مورخین این دوره دقیقاً در تأیید سیاست‌های دولت‌ها قلم می‌زنند؛ و آلا مخالفت در برابر حضور نماینده‌ی اروپایی نژاد دولت بریتانیا در کابل، از چی منطق عقلانی، و از چه اخلاق مدنی بهره‌مند است؛ مگر تشویش امنیت جان سفرای اروپایی نژاد، یک دام برای کسب منفعت بیشتر نبود؛ آیا قصد به جان نمایندگان و سفرای انگلیس در هر دو جنگ افغان- انگلیس، به تحریک شاهان و شاهزادگان افغان نبوده است؟ چرا مورخین انسان‌ستیزی و وحشی‌گری دسته‌های شناخته شده در کشور را توجیه می‌نمایند؟

و اما مورد دیگر قضاوت در امر واحد با معیارهای متفاوت، بحث اقوام است؛ برای منظور خاص، فرهنگ و به‌طور مشخص زبان را معیار قومیت قرار می‌دهند؛ از آن جمله تمام گویشوران زبان پشتو را- بدون در نظر گرفتن ریشه‌های نژادی و تباری آنان- پشتون می‌خوانند. اما برای اقوام دیگر، این معیار را کنار نهاده، نژاد و تبار را اساس قومیت قرار

۱. CORRESPONDENCE RELATING TO PERSIA AND ; [KINDLE EDITION, 2020; AFGHANISTAN, P.122

۲. افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۶۸۲

می‌دهند. گروه‌های تباری و نژادی‌ای را که همه به زبان‌های فارسی یا ترکی حرف می‌زنند، حاضر نیستند فارسی‌وان و ترک بخوانند؛ و مدعی هستند که میان اینان «مخرج مشترک» وجود ندارد!^۱ چنانکه دیدیم چندی قبل دولت اشرف‌غنی با اخذ فتوای علمی از مورخین اکادمی علوم افغانستان، در یک اقدام کاملاً متعصبانه و غیر علمی، فارسی‌زبانان، ترکی‌زبانان و دardی‌زبانان را به اجزای فروتر و کوچک‌تر تقسیم کرد، تا نشان دهد که در افغانستان پشتون‌ها اکثریت هستند:

لیست اقوام تثبیت شده ج. ا. افغانستان:

شماره	اسم قوم	شماره	اسم قوم	شماره	اسم قوم
۱	پشتون	۲	جوگی	۳	قچچاق
۴	تاجیک	۵	پامیری	۶	دای میرک
۷	هزاره	۸	منجانی	۹	میرسیده
۱۰	اوزبیک	۱۱	سنگلیچی	۱۲	جمشیدیان
۱۳	ترکمن	۱۴	اشکاشمی	۱۵	افشاریان
۱۶	بلوچ	۱۷	روشانی	۱۸	طاهریان
۱۹	پشه‌ای	۲۰	واخانی	۲۱	سلجوقی
۲۲	ایماق	۲۳	شغنایی	۲۴	تیموریان
۲۵	نورستانی	۲۶	ترک	۲۷	برلاس-ارلات
۲۸	عرب	۲۹	قرلق	۳۰	ایل‌خانی
۳۱	قرغیز	۳۲	تاتار	۳۳	یفتلی
۳۴	قزلباش	۳۵	مغول	۳۶	لقی‌یان

۱. انوارالحق احدی، مقاله‌ی «زوال پشتون‌ها در افغانستان».

شماره	اسم قوم	شماره	اسم قوم	شماره	اسم قوم
۳۷	گوجر (گجر)	۳۸	ساکایی	۳۹	کاوی
۴۰	براهوی	۴۱	دولت‌خانی	۴۲	قوزی
۴۳	اهل هندود	۴۴	تایمنی	۴۵	آبکه
۴۶	سیکه‌ها	۴۷	آل‌بیگ	۴۸	جغتایی
۴۹	سادات	۵۰	قزاق	۵۱	گری‌بی
۵۲	اورمر	۵۳	سجانی	۵۴	کرم‌علی
۵۵	پراچی	۵۶	غزنویان	۵۷	شیخ‌علی
۵۸	کرد	۵۹	قوشخانیان	۶۰	اورته‌بلاقی
۶۱	شیخ‌محمدیان	۶۲	بیات	۶۳	ایغور
۶۴	شاخیلان	۶۵	نیماق	۶۶	بابریان
۶۷	خلیلی	۶۸	نیک‌پی	۶۹	فرملی
۷۰	گوار	۷۱	که‌گدای		

این فهرست را در این جا آوردم تا در حافظه‌ی تاریخ باقی بماند؛ زیرا این فهرست هم خلاف مبانی علم انسان‌شناسی است؛ و هم در تضاد با فهرستی‌ست که قانون‌اساسی همین دوره ارائه داده است. در این فهرست عمداً مقوله‌های قوم، کلان، طایفه، تبار و خیل، باهم قاطی شده‌اند. آقای سید محمدباقر مصباح‌زاده می‌نویسد:

«در جامعه‌ی قبیله‌ای قوم، قبیله، طایفه، ایل و خیل، واژه‌های کلیدی هستند که ساختار اجتماعی با آن‌ها تعریف می‌شود. در این جامعه، قوم بالاترین سطح انتزاعی رابطه‌ی ایلی (قبیله‌ای) را تشکیل می‌دهد. در قوم، سطح تعلقات تباری و فرهنگی، می‌تواند مبتنی بر روایات غیر مستند و ظن و گمان تاریخی باشد، اما سطح این تعلقات تا سطح قبیله شفاف، عینی و قابل استناد است.»

قوم از چند قبیله ایجاد می‌شود؛ و قبیله الزاماً بخشی از یک هویت قومی است و نمی‌تواند هویت جداگانه داشته باشد. هر قبیله متشکل از چند خیل (طایفه) است، و هر خیل از چند تیره و هر تیره از چند خانواده‌ی بزرگ تشکیل می‌شود. این ساختار در میان اقوام و قبایل مختلف و در کشورهای مختلف تفاوت‌هایی دارد، و قبایل پشتون نیز از این امر مستثنی نیستند^۱. به مجموعه‌ی خانواده‌های که نیای مشترک داشته باشند، تبار نیز گفته می‌شود؛ سادات یک تباراند، نه یک قوم.

در این فهرست اقوام، طوایف و تبارهای آتی فارسی‌وان‌اند: تاجک، ایماق، قزل‌باش، سادات، عرب، کرد، شیخ‌محمدی، شاه‌خیلی، خلیلی، جوگی، پراچی، پامیری، منجانی، سنگلیچی، روشانی، اشکاشمی، واخانی، شغنایی، ساکایی، دولت‌خانی، تایمنی، آل‌بیگ، غزنوی، سجانی، قوش‌خانی، نیک‌پی، گه‌گدای، فرملی، بابری، اورته‌بلاقی، گری، آبکه، قوزی، کاوی یا گاوی یا گئی، کرم‌علی، یفتلی، تیموری، سلجوقی، طاهری، افشار، جمشیدی، دای‌میرک؛ همین گونه در این فهرست از ذکر اقوامی چون ده‌گان و ده‌وار عمداً خودداری شده است؛ اینان فارسی‌وانان شرق و جنوب افغانستان، و ماورای آن هستند.

حتی در این فهرست فشرده، برخی از دسته‌ها می‌توانند هم‌زمان، هم فارسی‌وان و هم هزاره باشند: نیک‌پی، کهگدای، گری، ابکه، قوزی، کاوی، کرم‌علی، دای‌میرک، و ساکایی. کما این که هزاره، قزلباش، بیات میرسیدی، ایل‌خانی، و شیخ‌علی، فارسی‌زبان و شیعه مذهب‌اند.

در فهرست منتشره‌ی دولت اقوام ذیل ترکی‌زبان‌اند:

اوزبیک، ترکمن، قرغز، ترک، قرلق، تاتار، مغول، قزاق، نیماق، قپچاق، ارلات-برلاس، چغتایی، لقی‌ای و اویغور. علاوه بر اقوام فارسی‌زبان و شیعه‌مذهبی چون اکثر تیره‌های قزلباش، بیات، افشار، و ایل‌خانی ترک‌تباراند؛ برخی از کردها و بلوچ‌ها که در ایتلاف قزلباش شامل‌اند، ایرانی‌تبار می‌باشند. کما اینکه مردم سادات بنابر این که با کدام قوم زیست باهمی دارند، فارسی‌وان، یا پشتو زبان، یا ترکی‌گو شمرده می‌شوند.

۱. پشتون‌های عرب‌تبار از نسل امامان شیعه، سیدمحمدباقر مصباح‌زاده، انتشارات مرکز پژوهش‌های آفتاب، کابل ۱۳۹۷.

تقسیم شهروندان کشور بر مبنای نژاد و تبار، هیچ مبنای علمی و فایده‌ی عملی ندارد؛ و مقصد از آن فقط «تفرقه بینداز حکومت‌کن» است. آنچه می‌تواند شهروندان را در زندگی عملی کمک نماید، ثبت نام شهروندان به اعتبار زبان مورد استفاده‌ی آنان در ادارات دولتی، و در جریان تحصیل است، لاغیر.

و اما آن‌کی پشتون یا افغان خوانده می‌شود، موافق به قول شجره نویسان افغان، جمله فرزندان قیس عبدالرشید اند، که او نسب به افغنه می‌رساند، که معاصر سلیمان پیامبر بوده‌است. تحقیق در حقیقت این ادعا بیرون از کار ماست؛ اما موافق به قول خوشحال خان ختک، پشتون‌ها به دو دسته تقسیم می‌شوند: اصلی و وصلی:

پشتون په اصل سره بنی دی
یا غرغشتی دی یا بیتنی دی
لودی غلجی دی له بیتن له لوره
په سره بن پوری بیا کرلانی دی

اصلی از فرزندان و احفاد سه پسر قیس به نام‌های سره‌بن، غرغشت، و بیتن است؛ و وصلی از مخالطت بی‌بی‌متو دختر بیتن با شاهزاده‌ی غوری تاجک بنام شاه‌حسین به وجود آمده است. مهم‌ترین زیرمجموعه‌ی اصلی‌ها، درانی‌ها، و از وصلی‌ها غل‌زایی‌هاست. درانی‌ها به خرشبون بن سره‌بن بن قیس می‌رسند؛ و غل‌زایی‌ها به غل‌زی بن شاه‌حسین غوری. در مجموع نزد اکثر شجره نویسان افغانان در پنج طبقه جا می‌گیرند.

سربنی، ۱۰۵ خیل؛ بیتنی، ۲۵ خیل؛ غرغشتی، ۹۵ خیل؛ متی، ۵۲ خیل؛ کرانی، ۱۲۰ خیل؛ (نزد گنداپوری ۱۲۵ خیل؛ «چون که آن وقت تا این عهد، خیل‌های جدید و زی‌های نو از خیال و زی‌های قدیم بسیار منشعب شده...»^۱.

بیرون از دو دسته‌ی «اصلی» و «وصلی»، آن‌چه خود را افغان می‌خواند، نه «نَسَبی»، بلکه «سَببی» اند؛ به عبارتی دیگر «مفغن» یعنی «افغان‌شده» اند. فهرست «افغان‌شده»‌ها در برخی منابع قرار آتی‌ست: ۱) وردگ، با اصالت هندی یا از نسل سید محمد گیسودراز؛ ۲) صافی، یا ساپی با اصالت داری یا پشه‌ای - نورستانی؛ ۳) جاجی، یا زازی با اصالت هندی، از شاخ موند قوم اوان؛ ۴) ستوریانی، از نسل سید محمد گیسودراز، او را پنج پسر بود بنام‌های شخی، میری، تری ملقب

۱. تواریخ خورشیدجهان، گنداپوری ابراهیم‌زایی، شیرمحمدخان، صص ۲۳۶، ۱۷۷، ۱۸۹۴.

به گنداپور، امراخیل، و همر؛ ۵) مشوانی، از نسل سید محمد گیسودراز؛ ۶) گنداپوری، از فرزندان ستوری یا ستوریانی بن سید محمد گیسودراز؛ ۷) خوندی، با اصالت خجندی؛ ۸) سپندزایی، یا سیدزی از نسل سید درجمال بخاری؛ ۹) تارن، از نسل سید طاهر؛ ۱۰) خطانی، یا ختانی منسوب به ختن؛ ۱۱) غرشین، منسوب به حضرت بلال؛ ۱۲) بنگش، از قریش-جت؛ ۱۳) خدوژی، منسوب به سید، پوپل و غلزی؛ ۱۴) زمیریانی، اولادهی آمیزش سید و کاسی؛ ۱۵) توری، با اصالت هندی، از شاخ موند قوم اوان؛ ۱۶) هنی، از نسل سید محمد گیسو دراز؛ ۱۷) خروتی، بزرگ کردهی سهاک بن موسی بن ابراهیم بن غلزی، بن متو بنت بیتن بن قیس؛ ۱۸) ناصری، خود را به هوتک می رسانند؛ ولی هوتکی‌ها آنان را رعیت خود می دانند؛ ۱۹) خیسور، ؟؛ ۲۰) بله، ؟؛ ۲۱) مقبل، با اصالت ده‌گانی بطور همسایه‌ی افغان در خوست؛ ۲۲) بختیار، از نسل سید اسحق اوشی (اوش نام ناحیه‌ای در قرغزستان)؛ ۲۳) کررانی یا کررانی، تربیه شده‌ی دست عبدالله بن اورمر بن خرشبون؛ ۲۴) بنوچی، از فرزندان بانو دختر سترم نام هندو نسب و هندو مذهب؛ ۲۵) کوتی، با اصالت سید، که در کنار قوم بیتنی می زیسته، و او را ابراهیم بن پرسپولیس بن بیتن پروریده؛ ۲۶) یعقوب‌زی بن گنداپور بن ستوری بن سید محمد گیسودراز؛ ۲۷) ابراهیم‌زی از اولادهی ابراهیم بن گنداپور؛ ۲۸) حسین‌زی از اولادهی حسین بن گنداپور؛ ۲۹) عمران‌زی از اولادهی گنداپور؛ ۳۰) خوبی‌زی، از اولادهی خوبی دختر گنداپور؛ ۳۱) دری پلاره، از اولادهی گندا پور؛ ۳۲) از یعقوب‌زی فرزند گنداپور ۸ طایفه، و از اینان چهارده طایفه باز مانده: سروران خیل، شاه‌خیل، راناخیل، پیراخیل، احمد خیل، خواجه‌خیل، قدم‌خیل، رانه‌خیل؛ ۳۳) از ابراهیم‌زی ۵ خیل، و از اینان ۵۰ طایفه بجا مانده است: بازک‌خیل، الله‌دادخیل، شیخ‌حیدرخیل، انزی، امراخیل؛ ۳۴) از بازک خیل بیش از ۷۰ طایفه، از حسین‌زی ۱۶ طایفه، ... ۳۵) فرقه‌ی فقیران، اینان فرزندان کسانی هستند که بعد از فتح سوات بدست یوسف‌زی، به عنوان همسایه باقی ماندند، تا شیوه‌ی

۱. تواریخ خورشید جهان، ص ۲۷۳.

۲. تواریخ خورشید جهان، ص ۲۲۱.

۳. حیات افغانی، ج ۲، ص ۵۳.

۴. تواریخ خورشید جهان، ص ۲۶۶.

۵. تواریخ خورشید جهان، ص ۲۷۲؛ حیات افغانی، ج ۲، ص ۲۵.

زراعت را به یوسف‌زیان بیاموزند. اینان عمدتاً دیگان و برخی هندکی می باشد؛^۱ (۳۶)رتن‌زی، پرورده‌ی علی بن یوبک بن بیتن.^۲

آن‌طوری که بعضی از مورخین و محققین بی‌طرف گفته‌اند، در افغانستان اکثریت‌زبانی با فارسی‌وان‌هاست؛ فارسی‌زبان مادری حدود ۵۷٪ مردم افغانستان است؛ در حالی که هیچ قومی بیش از ثلث نفوس کشور را نمی‌سازد.

مرحوم دوست محمد دوست، پشتون‌ها را ۶۳٪ نفوس افغانستان گفته است؛^۳ مرحوم فیض‌محمد کاتب ۴۲٪، و مولوی محمد حسین ثلث کل نفوس افغانستان گفته است.^۴ غبار نفوس کوچی‌ها را مطابق روایت حاکمیت‌های قومی، ۲۰۴۵۷۰۷۴۵ نفر از کل نفوس ۱۵۲۷۱۰۰۰ نفر (سال ۱۹۶۲) قید می‌کند،^۵ مورخین قرن نهم نفوس کوچی‌ها را ۱۴٪ گفته بودند؛ رقم غبار ۲۰۳۸٪ از آنچه مورخین قرن نهم گفته بودند، بیشتر است!

ضعف اساسی در توضیح و توزیع پدیده‌ی اشتراکات تاریخی

می‌دانیم که کشور کنونی افغانستان با کشورهای همسایه-بلکه با بسیاری از کشورهای منطقه- تاریخ، فرهنگ، و موراثت مشترک دارد. چنانکه بر حسب اینکه خانواده یا سلسله‌ی حکومت‌گر از کدام منطقه برخاسته، و زادگاه موسس آن سلسله کجا بوده، دارالحکومه یا پایتخت در همان منطقه می‌بود؛ ولی آن حکومت‌گر تمام قلمرو متصرفه‌ی خود را از همان جا اداره می‌کرد؛ و همه‌ی آن قلمرو بنام همان سلسله شناخته می‌شد. با این تفصیل: در زمان مأمون پایتخت در مرو بود؛ چون مأمون الرشید از مادر بادغیسی به احتمال زیاد در همین جا زاده شده بود، و در همین جا رشد کرده بود. در دوره‌ی طاهریان پایتخت در نیشاپور بود؛ طاهر از فوشنج هرات بود، به دلایلی نیشاپور را پایتخت سلسله‌ی طاهری ساخت. در دوره‌ی صفاریان پایتخت در زرنج بود؛ یعقوب لیث صفاری بنیان‌گذار این سلسله، در زرنج به دنیا آمده بود. در

۱. حیات افغانی، ج ۲، ص ۲۷۷.

۲. حیات افغانی، ج ۲، ص ۲۵.

۳. د افغانستان ژبې، ص ۳۶.

۴. نژادنامه‌ی افغان، ص ۱۱۲.

۵. انقلاب افغانستان، ص ۳۳.

۶. افغانستان در مسیر تاریخ، جلد اول، ص ۱۱.

دوره‌ی سامانیان در بخارا؛ چون اسماعیل اول بن احمد سامانی در بخارا زاده شده بود. در زمان غزنویان در غزنی و لاهور؛ بنیان‌گذار این سلسله الپتگین بود؛ او بعد از عزل از سپه سالاری خراسان، خود را به غزنی-که مرز قلمرو سامانی بود- عقب کشید، تا از قهر منصور بن نوح سامانی در امان باشد؛ همین جا را مرکز حکمروایی خود قرار داد. در زمان غوری‌ها، پایتخت در فیروزکوه، سپس غزنی و بالآخره دهلی بود؛ اینان حکمرانان محلی غور از پیش از اسلام بودند، که با پذیرش اسلام سیمت خود را حفظ کردند. اما بعد از جنگ سلطان علاءالدین غوری با بهرام شاه غزنوی، که به شکست و فرار بهرام‌شاه منتهی گردید، پایتخت آنان به غزنی منتقل گردید. آن‌گاه سلطان شهاب‌الدین، لاهور و پس از آن دهلی را متصرف گشت، شاخه‌ای از این سلسله در آنجا به سلطنت پرداختند. در زمان سلجوقیان در اصفهان و مرو؛ بنیان‌گذار این سلسله طغرل بن میکایل در خراسان شمالی زاده شده بود؛ او اصفهان را پایتخت خویش قرار داد؛ سنجر بن ملک‌شاه سلجوقی، به مرو بازگشت. در دوره‌ی خوارزم‌شاهیان در گورگانج؛ بنیان‌گذار این سلسله انوشتگین بود، که در بادیه‌های اطراف خوارزم به دنیا آمد، و از سوی ملک‌شاه سلجوقی به حکمرانی خوارزم گماشته شد؛ و آن‌گاه که احفاد او به پادشاهی رسیدند، گورگانج را پایتخت خویش ساختند.

در دوره‌ی ایل‌خانیان در مراغه؛ بنیان‌گذار این سلسله هلاکوخان پسر تولی پسر چنگیزخان بود؛ محل تولد او معلوم نیست؛ اما وقتی از جانب برادرش منگوقاآن به خانی غرب امپراطوری مغول تعیین شد، مراغه‌ی آذربایجان را پایتخت ساخت. در زمان آل کورت در هرات؛ اینان از نوادگان سلسله‌ی غوری بودند، که در همکاری با ایل‌خانیان، صاحب مقام امیری در هرات شدند. سرسلسله‌ی اینان شمس‌الدین محمد مهین بود. در زمان تیموریان در سمرقند و هرات؛ بنیان‌گذار این سلسله تیمور بن تراغای بود که در شهر کش در نزدیک سمرقند به دنیا آمد، و سمرقند را پایتخت امپراطوری خود ساخت. اما فرزندش شاه‌رخ که در عهد پدر به ولایت خراسان منسوب شده بود، هرات را پایتخت خویش قرار داد. در دوره‌ی شیپانیان در بخارا؛ بنیان‌گذار این سلسله محمدشاه‌بخت‌خان بن بوداق سلطان مشهور به شیپانی‌خان بود؛ او در خاک قزاقستان کنونی زاده شد، اما پایتخت خود را در بخارا یعنی در نخستین شهری که متصرف گشت، قرار داد. در دوره‌ی بابریان در کابل، آگره و دهلی؛ بنیان‌گذار این سلسله، ظهیرالدین محمد بابر پسر عمرشیک بود، و به پنج پشت به تیمور می‌رسید. او جانشین پدر در فرغانه شد، اما از فشار عموزاده‌ها مجبور به فرار به کابل گردید. سپس هند را متصرف گشت، و آگره و دهلی را به پایتختی انتخاب نمود. در دوره‌ی صفویه در قزوین و اصفهان؛ بنیان‌گذار این سلسله

اسماعیل بن شیخ حیدر بود که به چند واسطه به صوفی معروف شیخ صفی‌الدین کرد اردبیلی می‌رسد. اسماعیل در اردبیل زاده شد، ابتدا تبریز را، سپس قزوین را پایتخت ساخت؛ اما اخلاف او اصفهان را پایتخت قرار دادند. در دوره‌ی افشاریه در مشهد؛ بنیان‌گذار این سلسله نادرقلی مشهور به نادرافشار بن امام‌قلی‌خان، متولد کلات خراسان بود؛ او مشهد را پایتخت خویش ساخت. بالاخره در دوره‌ی ابدالی در قندهار و کابل؛ بنیان‌گذار این سلسله احمدخان مشهور به احمدشاه ابدالی بن زمان‌خان ابدالی، متولد ملتان بود. او که افسر محافظین نادرافشار بود، بعد از قتل نادر بدست امرای قزل‌باش، به قندهار آمد و اعلان پادشاهی نمود. او قندهار را به پایتختی خویش برگزید، اما پسرش تیمورشاه کابل را پایتخت ساخت.

همه‌ی این قلمروها و حدود آنها امروز به کشورهای ذیل تقسیم شده‌اند: قزاقستان، قرغزستان، ازبیکستان، تاجیکستان، ترکمنستان، افغانستان، پاکستان، ایران، آذربایجان، عراق، ترکیه؛ و حتی سوریه در غرب، مغولستان و سینکیانگ و هندوستان در شرق. دعوای اراضی بر یکدیگر، اختصاص افتخارات به‌خود، و تصاحب مشاهیر مشترک به نفع یک کشور، هیچ مبنای عقلانی نمی‌تواند داشته باشد. با این منطق که فی‌المثل چون پایتخت غزنویان در غزنی بود، یا از تیموریان در هرات، یا از ابدالیان در قندهار یا کابل، پس قلمروی که از این پایتخت‌ها اداره می‌شد، امروز از آن ماست؛ و همین‌گونه ما حق داریم اراضی و قلمرو سلسله‌های غزنوی، تیموری و ابدالی را-که امروزه کشورهای ایران، آسیای میانه، پاکستان و بخشی از هند- را در بر می‌گیرد، از خود بدانیم! اما اگر جغرافیای افغانستان امروزی جزو حاکمیتی بوده که پایتخت آن در سرزمین‌های همسایگان، در مشهد، بخارا، سمرقند، مرو، لاهور،... موقعیت داشته، چرا جانشینان آن سلسله‌ها، و حاکمان امروزی آن پایتخت‌ها، حق ندارند دعوای مالکیت بر قلمرو افغانستان کنند! چرا پاکستان حق نداشته باشد میراث دولت مغولی را تقاضا کند؛ چرا ایران اعاده‌ی قلمرو نادر افشار را نخواهد؛ چرا ازبیکستان حدود امپراطوری چنگیز و تیمور را دعوا نکند؟ درینصورت، چرا وارثان هخامنشیان، ساسانیان، تیموریان، شیبانیان، صفویان و حتی بابریان حق دعوای مالکیت بر افغانستان را نداشته باشند! چرا در تاریخ‌نگاری امروز، آن سلسله‌ها را بیگانه و اشغال‌گر می‌خوانند؟ غبار سلسله‌های هخامنشی، اشکانی(پارتی)، ساسانی، صفوی، بابری، شیبانی و استرخیانی را «اجانب» و حضور شان در جغرافیای افغانستان کنونی را «تغلب اجانب» می‌خواند^۱. مرحوم کهزاد دلیل پرداختن به تاریخ سلسله‌ی پارتی را این‌گونه

^۱. افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۶

بیان می‌کند: «پارتی‌ها در تاریخ قدیم افغانستان از چندین جهت شامل‌اند: اول به علت این که علاقه‌ی پارتیا من حیث جغرافیایی جزء خاک آریانا بود؛ دوم پارت‌ها شاخه‌ای از پینت‌ها بودند که از باختر به آن‌جا مهاجرت کرده، آن قطعه را بنام خود پارتیا معروف ساختند؛ سوم ارساس موسس سلطنت پارتی، با برادران و خانواده‌اش، از اهل باختر بود و از این‌جا عازم پارتیا شده به تشکیل سلطنت پرداخت؛ چهارم تا زمانی که مرکز حکومت پارتیا از هکاتومی‌لوس (دامغان کنونی) به کنار دجله منتقل نشده بود، شاهان پارتی کم‌وبیش در حواشی غربی و شمالی کشور ما نفوذ و حاکمیت داشتند؛ پنجم ونونس یکی از حکمرانان پارتی در حوالی ۱۲۰ ق م سلطنت مستقلی در اراضی حوزه‌ی هیرمند و ارغنداب تشکیل نموده، و بنام دودمان و سلطنت مستقل پهلوا، سراسر جزو تاریخ آریانا است»^۱. با این حجت‌های قاطع! فقط ما حق دعوای ملکیت بر دامغان، نیسا، و بلوچستان را داریم، دولت‌ها و اهالی آن خطه‌ها نه!

همین‌گونه است دعوا بر سر مفاخر و مشاهیری که در طول تاریخ در سرزمین‌های مشترک به دنیا آمده‌اند.

مرحوم حبیبی نیمی از کتاب مفصل «تاریخ افغانستان بعد از اسلام» خود را به شرح مفاخر، مشاهیر، بناها، شهرها و آبداتی تخصیص داده، که در حال حاضر به کشورهای هم‌سایه‌ی افغانستان تعلق دارند؛ ظاهراً دلیل این کار او اینست که تاریخ خراسان را بیان می‌کند؛ آن زمان که او کتابش را نوشت، همه‌ی این‌ها را می‌خواست، نه خراسان را؛ ولی در حال حاضر نه آنها را می‌خواهند نه خراسان آنها را!

به راستی چه چیز باید مبنای تعلق یک شخص به یک کشور قرار داده شود؛ محل تولد یعنی جغرافیا، قوم و تبار، یا زبان و فرهنگ؟ البته حکم تعلق در باره‌ی مشاهیر و معارف قرون اخیر کار دشواری نیست؛ چون حدود اربعه‌ی کشورها مشخص، و اسناد محکمه پسند برای تعیین هویت اشخاص شناخته شده است. یعنی بر سر تعلق کسانی چون گرامی بنگله‌دیشی، شهریار ایرانی، عبدالغنی خان پاکستانی، صدرالدین عینی تاجیکستانی، و مختار عوض‌اوف قزاقستانی یا غفور غلام اوزبیکستانی، علی‌رغم وجود زبان مشترک با بخشی از مردم افغانستان، می‌توان حکم صادر کرد؛ مگر این که بنابر

۱. تاریخ افغانستان، ج ۲، ص ۱۲۰.

ملاحظات سیاسی، نتوان هویت شخص را روشن ساخت، مثل سید جمال‌الدین افغانی. اما سخن ما در باره‌ی کسانی است که پیش از تقسیمات سیاسی معاصر، در گوشه‌ای از قلمرو واحد زبانی-فرهنگی به دنیا آمده‌اند.

جستجوی حضور افغان در دور دست‌های تاریخ و جغرافیای این محدوده

برای تثبیت حضور فزیک‌ی و فرهنگی افغان‌ها/ پشتون‌ها در بیرون از سرزمین تاریخی‌شان، در میان مورخین این دوره، مرحوم عبدالحی حبیبی برنامه‌های بنیادی‌تری مطرح کرده است. او می‌گوید: «از کتیبه‌ی بغلان (حدود ۱۶۰ م) واضح است که زبان عصر کوشانی در تخارستان، یک نوع دری قدیم بوده، که در اصوات و کلمات و گرامر، اشتراک زیاد با پشتو داشت، که آن را مادر زبان دری توان گفت. و چون آثار قدیم زبان پشتو نیز از قرن دوم هجری در دست است، بنابراین گفته می‌توانیم که پشتو و دری در این سرزمین دو زبان توأم و مقارن بوده، و علاوه بر سانسکریت در شرق، و پهلوی در غرب، برخی از لهجه‌های محلی هم وجود داشته است»^۱.

کتیبه‌ی سرخ‌کوتل-که حبیبی آن را کتیبه‌ی بغلان می‌گوید- نخستین اثر از زبان‌باختری یا بلخی است که در حدود داخل افغانستان کشف شد؛ چون این زبان برای دانشمندان آن سال‌ها (۱۹۵۷ م) ناشناخته بود، مدتی از آن به همین تعبیر «زبان ناشناخته» نام می‌بردند. مدتی بعد به پیشنهاد پروفیسور والتر برونو هنینگ زبان‌شناس شهیر آلمانی، نام «زبان‌باختری» بر آن نهاده شد. تا این زمان نیز فهمیده نشده بود که این زبان، همان «زبان مردم بلخ» است، که بار نخست، ابن مقفع آن را نام دیگر زبان دری خوانده بود. دانشمندان به دیری توانستند آن را به درستی بخوانند؛ در خوانش‌های نخستین تصور می‌شد یک زبان محلی است در میان زبان‌های پشتو و یدغی پامیری جا دارد؛ دیری نگذشت که کشف نمونه‌های دیگر از این زبان، فهمیده شد، زبان این کتیبه زبان رسمی امپراطوری کوشانی است که پیش از این، عبدالله ابن مقفع (روزبه بن داودیه، ۱۰۵-۱۴۲ ق) آن را «زبان مردم بلخ» خوانده بود: «... عبدالله بن مقفع گوید، زبان‌های فارسی عبارتند از فهلوی و دری و فارسی و خوزی و سریانی، فهلوی منسوب است به فله، نام پنج شهر است و آن اصفهان و ری و همدان و ماه‌نهند و آذربایجان است. و اما دری زبان شهرهای مداین بود و درباریان به آن سخن می‌گفتند و منسوب به درگاه پادشاهی است و از میان زبان‌های مردم خراسان و خاور، زبان مردم بلخ در آن بیش

۱. تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص ۶

تر بود. و اما فارسی، زبان موبدان و دانشمندان و مانند آنان بود، و آن زبان مردم فارس است. و اما خوزی زبانی است که با آن شاهان و امیران در خلوت و هنگام بازی و خوشی با پیرامونیان خود سخن می‌گفتند. و سریانی زبان اهل سواد و نوشتن و هم نوعی از زبان سریانی فارسی بود^۱. پس از پیروزی اسلام، در حالی که زبان گفتار اکثریت مردم ایران دری بود، مردمان نواحی مختلف تا مدت‌ها به زبان‌های محلی خود می‌نوشتند؛ ولی به زودی زبان عربی جای همه‌ی آن‌ها را گرفت. تا آن که «در میانه‌ی سده‌ی سوم، با طلوع دولت یعقوب، ورق برگشت و به فرمان امیری که از میان توده‌ها برخاسته بود و جز زبان نیاکان خود زبانی نمی‌دانست، دری رسماً زبان نوشتار شد»^۲؛ روایت کرده اند که وقتی یعقوب لیث در نواحی هرات فتوحاتی انجام داد، شعرا در وصف او شعر به عربی گفتند، «چون این شعر برخوانند او عالم نبود، دریافت، محمد بن وصیف [سگزی] حاضر بود و دبیر رسایل او بود و ادب نیکو دانست و بدان روزگار نامه‌ی پارسی نبود، پس یعقوب گفت: چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت؟ محمد وصیف پس شعرپارسی گفتن گرفت»^۳؛ جلال‌خالقی مطلق بدین باور است که «زبان دری وقتی زبان نوشتار شد، به همان گونه که خط را از عربی گرفت، از زبان نوشتار پیشین، یعنی پارسیگ نیز، که اکنون پارسی خوانده می‌شد، نام را گرفت. به سخن دیگر: زبان فارسی تا زمانی که تنها زبان گفتار بود، به آن دری می‌گفتند و نه پارسی؛ ولی پس از آن که در میانه‌ی سده‌ی سوم هجری به جای زبان پارسیگ زبان نوشتار گردید، نام پارسی هم بدان داده شد؛ و از این زمان دارای سه نام گردید: پارسی، دری و پارسی دری. ولی روشن بود که چند نام برای یک زبان واحد تولید سوء تفاهم نیز خواهد کرد و به زودی برای هر نام تعریفی جداگانه به وجود خواهد آمد»^۴.

نخستین کسی که این زبان مختلط را «فارسی دری» نام نهاد، ابو عثمان عمرو ابن بحر مشهور به جاحظ (۱۶۰-۲۵۵ق) بود.^۵ هر چند حبیبی را که ادعایش بر خوانش‌های نخستین زبان‌شناسان استوار بود، می‌توان معذور دانست؛ ولی در حال حاضر همه‌ی اهل فن می‌دانند که زبان باختری در سیر تحول زبان پشتو سهمی ندارد؛ و این ادعا که در کتیبه‌ی سرخ

۱. الفهرست، ابن الندیم، به کوشش گوستاو فلوگل، ص ۱۱۳، ترجمه‌ی فارسی از رضا تجدد، تهران، ۱۳۴۲.

۲. [HTTP://REZABISHETAB3.BLOGFA.COM/POST/12](http://REZABISHETAB3.BLOGFA.COM/POST/12)

۳. تاریخ سیستان، به کوشش محمد تقی بهار، تهران ۱۳۸۱، ص ۲۱۵.

۴. [HTTP://REZABISHETAB3.BLOGFA.COM/POST/12](http://REZABISHETAB3.BLOGFA.COM/POST/12)

۵. البیان والتبیین، ج ۳، ص ۸.

کوتل واژه‌های پشتو وجود دارد، مثل این است که گفته شود فردوسی (۳۲۹-۴۱۶ق) برخی از مضامین خود را از خوش حال خان (۱۰۲۲-۱۱۰۰ق) گرفته است! زبان باختری، «مادر زبان دری» نیست؛ زبان فارسی دری، همان طوری که از نامش پیداست، یک زبان مختلط است، و مادر واحدی ندارد: «زبان باختری» در کنار زبان‌های فارسی، پهلوی و سغدی، سکایی و حتی خوارزمی در تحول «زبان دری» به «زبان فارسی دری»، سهم داشته است.

این ادعا که «آثار قدیم زبان پشتو از قرن دوم هجری در دست است»، نیز درست نیست؛ ظاهراً منظور حبیبی شعر منسوب به امیر کرور منقول از پته‌خزانه‌ی معمول، و قطعه‌ای منسوب به پدر خاقان غزنه است، که از کابل به خاقان فرستاده:

«په زمی گزنه شخید لویک لویانو بویله لویا
کبنه تور به براغوم بلوم ممله تیزیو په ملا
یعنی لویک در زمین غزنه دفن شد، و لویکان بزرگی خود را باختند. ولی من لشکر خود را بر می انگیزم...؟ تو با تازیان
همراهی مکن.»^۱

حبیبی نگفته که این بیت را از کجا گرفته؛ و به فرض این که درست نقل شده باشد، اولاً به زبان پشتو نیست؛ چون اگر لباس تفغن را که حبیبی برتنش کرده، بیرون بیاوریم، یک جمله‌ی کامل هزاره‌گی است. ثانیاً زبان پشتو تازه در قرن دهم هجری به کتابت در آمد؛ بایزید انصاری (۹۲۶-۹۸۱ق) و آخوند درویزه (۹۴۰-۱۰۴۸ق) هر دو از کسانی هستند که برای این زبان الفبا ابداع نمودند.

دانشمندان پشتو شناس، کتاب خیرالبیان - تألیف پیروشان - را نخستین کتاب به زبان پشتو می‌دانند.^۲ پس ادعای وجود آثار مکتوب به این زبان در قرن دوم هجری، از اساس نادرست است.

علی‌رغم تأکید فرشته بر تفکیک و جدایی «افغانان» از «قوم خلج»، فرهنگ اصرار دارد که خلجی یعنی غلزی! «یکی از اینان [پشتون‌ها] بنام جلال‌الدین در سال ۱۲۹۰م با لقب فیروزشاه بر تخت پادشاهی دهلی جلوس نمود؛ و سلسله‌ای را

۱. تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص ۷۴۷.

۲. مقدمه‌ی مخزن‌الاسلام، تقویم‌الحق کاکاخیل.

که در تاریخ بنام خلجیان معروف است، بنیاد نهاد. کلمات خلجی با حرکت لام، و خلجی با سکون لام در آثار مولفان اسلامی بخش اول قرون میانه مکرر به نظر می‌رسد، و در معنی واحد بر قومی اطلاق می‌شود که در بین سیستان و کابل سکونت داشت^۱. به نظر می‌رسد فرهنگ به بیت زیر از خوش حال خان ختک، که خود نقل کرده، بیش تر تکیه داشته است:

بیا سلطان جلال الدین په سریر کښیناست
چه په اصل کښی خلجی د ولایت وو

تفکیک افغان و خلج و ترک از هم‌دیگر، بار اول در کتاب تاریخ یمینی به نظر می‌رسد؛ آن‌جا که می‌نویسد: «جماعت افغانیان و خلج که صحرانشین آن بقاع بودند، در جمله‌ی حشم ناصرالدینی منحصر شدند». بار دیگر آن‌جا که از استیلای سلطان محمود بر تخارستان سخن می‌گوید: «از اصناف ترک و خلج و هندو و افغانی و حشم غز، لشکر فراوان جمع آورد»^۳.

فرشته ضمن شرح جنگ‌های راجه‌های لاهور و اجمیر با افغانان و مسلمانان کوهستان می‌نویسد: «و در سنه‌ی ثلث و اربعین و مائه [۱۴۳هـ / ۷۶۰م] چون اولاد ایشان [افغانان] بسیار شدند، از کوهستان برآمده مواضع معموره‌ی هندوستان را مثل کرمان و سنوران و پیشاور متصرف شدند. راجه‌ی لاهور که با راجه‌ی اجمیر خویشی داشت، قصد دفع فتنه‌ی ایشان نموده یکی از امرای خود را با هزار سوار بر ایشان نامزد کرد و بر سر افغانان سرکش گسیل نمود. در این دفعه خلج و غور و مردم کابل که به حلیه‌ی اسلام مزین بودند، امداد ایشان بر ذمه‌ی خود فرض شمرده با چهار هزار کس به مدد آمدند و ایشان را عاجز و زبون گردانید، همه دست از جنگ باز داشتند و مراجعت کردند...»

چون در همان آوان میان راجه‌ی لاهور و کفار کهکیران موافقت به مخالفت انجامید، کهکیران با افغانان به واسطه‌ی قرب جوار متفق شدند. راجه [لاهور] با افغانان صلح کرده بساط منازعت را در نوشت؛ و چند موضع از لمغانات را به ایشان و

۱. افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۲۵.

۲ تاریخ یمینی، ص ۳۳.

۳ همان، صص ۲۸۵ و ۳۳۳.

قوم خلج که به طفیل افغانان در آن صحرا می‌نشستند بازگذاشت، با این شرط که محافظت سرحد نموده نگذارند که لشکر اسلام داخل هندوستان گردد»^۱.

در نوشته‌ی فرشته دو طرف منازعه عبارتند از: یکی کفار که راجه‌ی لاهور، راجه‌ی اجمیر و قوم کهکران که تابع راجه‌ی لاهور است؛ دیگری مسلمانان که شامل قوم خلج، مردم غور، مردم کابل، افغانان و مسلمانان کوهستان می‌شود. یعنی «افغان» نبودن «خلج» کاملاً مسجل است؛ و اما در باره‌ی واژه‌های «غل‌جی» و «خَلْجی»:

محمد حیات‌خان می‌نویسد: «د غلجیو د قبیلی ویش او شمیر- د دغه قبیلی خلک په غلط د غلجیو په نوم هم بلل کیژی؛ څرنگه چی د نسب په شجره کی راغلی دی»^۲. مترجمین کتاب در پاورقی همان صفحه توضیح داده‌اند که در آن کتاب همه جا غلزی نوشته شده؛ و این یگانه جایی بوده که غل‌جی نوشته شد، و خود مولف آن را غلط می‌خواند.

به عقیده‌ی این حقیر واژه‌های غلجی، قلعجی، قلزه [سفرنامه‌ی حزین]، غلزه، و گلزایی^۳ برساخته‌های نویسندگان ایران است؛ از اهل افغانستان کسانی که آن‌ها را به کار می‌برند، یا از سرِ ناآگاهی است، و یا از روی غرض.

مرحوم فرهنگ متوجه نیست که در هر دو صورت فوق - خَلْجی یا خَلْجی، حرف (ج) جزو اصلی کلمه است؛ اما در کلمه‌ی برساخته‌ی «خَلْجی»، حرف (ج) به پسوند «جی» که بجای «زی» آمده، تعلق دارد. گذشته از این، افغان بودن خلجیان و سلطان جلال‌الدین بنیان‌گذار آن سلسله را هیچ یک از مورخین هندی ذکر نکرده‌اند؛ نه معاصران او؛ و نه پس از او کسانی چون خواجه نعمت‌الله‌هروی - که کتابش را به ذکر افغانان و سلطنت‌های آنان اختصاص داده است. علاوه بر این‌ها، اسکان افغانان در جغرافیای میان کابل و سیستان، امر موخر و مستحدث است؛ از اوایل قرن دهم هجری شروع گردید، و در اوایل قرن یازدهم با فرمان شاه عباس اول به سدوخان ابدالی به عنوان «امیرالافغانه» صورت رسمی به خود گرفت.

۱. تاریخ فرشته، ج ۱، ص ۶۴

۲. حیات افغانی، ص ۴۲.

۳. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم، ج ۲، صص ۵۴۴، ۵۴۶، ۵۵۵.

فرشته در باب اصل و نسب خلجیان دو فرضیه را مطرح می‌کند: نخست از کتاب تاریخ نظام‌الدین احمد: اینان از فرزندان قالج‌خان داماد چنگیزخان‌اند؛ او با همسرش قهر کرده بود، اما از ترس چنگیز دم برآورده نمی‌توانست. تا آن‌که بعد از برگشت چنگیز به مغولستان، او با سی هزار تن از اتباعش به غور و غرjestان گذشت، و در همان‌جا ساکن شد. دوم از کتاب سلجوق‌نامه: خلج فرزند ترک فرزند یافت بن نوح است، که فرزندان او را خلجی گویند. آنگاه میان هر دو نظر جمع می‌بندد و می‌گوید: «بلی می‌تواند بود که قالج‌خان از قوم خلج باشد و پدر سلطان جلال‌الدین دهلوی و سلطان محمود مالوی از اولاد او باشند».^۱ فرشته نقل می‌کند که سلطان جلال‌الدین در بهار سال ۶۹۵ق در گوالیار گنبدی بس بلند عمارت فرمود، و رباعی ذیل را «که زاده‌ی طبع اقدس او بود» بر پیشگاه آن گنبد نوشتند:

ما را که قدم بر سر گردون ساید
از توده‌ی سنگ و گل چه قدر افزایش
این سنگ شکسته زان نهادیم ز دست
باشد که شکسته‌ای درو آساید^۲

به نظر من، خَلج (با فتحه‌ی اول و دوم) نام طایفه‌ای از قبیله‌ی زابلی، شاخه‌ای از تیره‌ی هپتالی-سکایی است که در جغرافیای مورد نظر سکونت داشتند. در حال حاضر روستاهایی در ارزگان و دایکندی بنام خَلج وجود دارد، که اهالی آن‌ها، و اهالی مناطقی در شمال ولایت هلمند، هزاره‌ی خَلجی خوانده می‌شوند. بار دیگر باید گفت که خَلج (با فتحه‌ی اول و سکون دوم) دیده نشده، مگر در واژه‌ی برساخته‌ی خل‌جی به معنای غل‌جی، که به گفته‌ی محمد حیات‌خان غلط است.

به گفته‌ی حبیبی، الکساندر کنگهم- افسر مردم‌شناس بریتانیایی- قول هیون تسانگ را که «زبان مردم بنون (FLANA) شباهت کوچکی با زبان هندی داشت»، این‌طور تفسیر کرده که «چون مردم این سرزمین هندی نبودند، باید به تعبیر هیون تسانگ ا-پو-کین (opoken=افغان) باشند، که زبان‌شان پشتو بود»؛ آن‌گاه این‌گونه نتیجه

۱. تاریخ فرشته، ج ۱، ص ۱۸۴.

۲. همان‌جا، ص ۱۹۶.

می‌گیرد: «و چون به قول همین زایر زبان و خط مردم هو-سی-نه (غزنه) با ولایات دیگر اختلاف داشت، حدس می‌توان زد که زبان غزنی و فلنه‌ی سابق‌الذکر یکی باشد»^۱.

دو نکته در این یادداشت درخور ذکر است:

-نکته‌ی اول: فلنه (FALANA) جای دیگر، و اوپوکین (Opokien) جای دیگر است: فلنه یا بنوی امروزی در حین سفر هیون‌تسانگ (۶۴۴م/۲۴ق)، «از توابع کاپیسا بود، و زبان مردم آن شباهت اندک با زبان مناطق مرکزی هند داشت»^۲. بنو در نیمه‌ی سفلی وادی کرم قرار دارد؛ «در زمان فا-هیان (در ۳۹۹م) بخش بالایی وادی کرم (LO-I)، واحد اداری مستقل بود که مورخین هندی آن را «روه» (Roh) خوانده‌اند»^۳. اما در زمان هیون‌تسانگ پادشاهی بنو شامل تمام وادی کرم، وادی گومل، و از سفیدکوه و مرزهای غزنی، تا سیوستان و قندهار (در جنوب و غرب)، و تا رود سند در شرق وسعت داشت. به قول هیون‌تسانگ، این پادشاهی تابع کاپیسا بود: «و در هنگام بازگشت از هند به سال ۶۴۴م چون به فلنه (FALANA) رسید (پختیای کنونی تا مجاری سند شرقاً) می‌رسد؛ این ولایت را نیز تابع کاپیسا می‌گوید»^۴.

«اوپوکین که اول‌بار در یک فقره‌ی کوتاه توسط هیون‌تسانگ معرفی شد، در میان فلنه و غزنی، در شمال‌غرب اولی، و در جنوب‌شرق دومی موقعیت دارد. با این مشخصات جغرافیایی، اوپوکین با لو-یی (LO-I) فا-هیان، و با روه تاریخ‌نویسان هندی مطابقت می‌کند»^۵. راورتی «روه» را در مرکز مثلثی می‌داند که سه رأس آن غزنی، قندهار و رود سند می‌باشد»^۶.

نکته‌ی دوم استخراج نتیجه از این قیاس که: چون زبان فلنه شباهت کم با زبان مرکز هند داشت، و زبان و خط مردم غزنه با دیگر ولایات تابع کاپیسا اختلاف داشت؛ پس «زبان غزنی و فلنه یکی می‌باشد، آن هم پشتو»، منطقی

۱. تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ج ۱، صص ۶-۷.

۲. جغرافیای هند قدیم، ص ۸۳.

۳. همان، ص ۸۴.

۴. تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص ۲۷؛ به نقل از «سی‌یوکی» یعنی سفرنامه‌ی هیون‌تسانگ، کتاب دوازدهم.

۵. جغرافیا هند قدیم، ص ۸۷.

۶. همان، ص ۸۸.

نمی‌نماید؛ چه، اولاً نتوانستیم ثابت کنیم که زبان فلنه پشتو بوده؛ آنچه روشن شد این بود که مردم ناحیه‌ی روه یا پوکیین، افغان بودند، نه مردم فلنه یا بنو. ثانیاً، چنانکه می‌بینیم مرحوم حبیبی تفاوت لهجه‌ها را مساوی به اختلاف زبان می‌داند^۱، مورخین و جغرافیادانان قرون نخستین اسلامی، بالاتفاق به این عقیده‌اند، که زبان مردم خراسان و ورارود، با قید اختلاف لهجه‌ها، عموماً دری بوده‌است.^۲

برای اثبات این که مردم غزنی در قرون نخستین اسلامی فارسی زبان بوده‌اند، بعد از وجود کتیبه‌های اورزگان، جغتو، ناور، و کتیبه‌های وادی توچی که قبلاً نیز اشاره شد، حضور و ظهور کسانی چون علی هجویری، و عبدالحی گردیزی-که هر دو از نویسندگان بزرگ، و از قله‌های نثر نویسی فارسی‌اند- کافی است؛ و برای اثبات این که مردم و حاکمان آن‌جا (برخلاف ادعای حبیبی) نیز فارسی‌وان بودند، این قطعه از منقولات خود او را باز نقل می‌کنم: «پس [الپتگین] قصد غزنین کرد، و پسر امیر کابل داماد لویک بود؛ امیر غزنین بگریخت، و به سرخس [؟] شد، و چون الپتگین به در غزنین رسید، لویک بیرون آمد، و با او جنگ کرد، دیگر پسر امیر کابل گرفتار آمد؛ و لویک به هزیمت شد، و شهر را حصار گرفت؛ الپتگین بر در شهر فرود آمد و حصار می‌داد. ... چون مردمان شهر آن امن و عدل و بدیدند، گفتند ما را پادشاهی باید که عادل باشد، و ما از او به جان و زن و فرزند ایمن باشیم، خواه ترک باش و خواه تازی. و همان روز در شهر بگشادند، و پیش الپتگین آمدند؛ چون لویک چنان دید، در قلعه گریخت و بعد از بیست روز فرود آمد و پیش الپتگین رفت».^۳

تمام اقوامی که در افغانستان کنونی ساکن‌اند، روزی در یک گوشه‌ی دیگر قلمرو فوق‌الذکر ساکن بودند؛ یا حیات چادرنشینی داشتند، و یا دهنشین و شهرنشین بودند. سرزمینی که اینک افغانستان نامیده می‌شود، از این لحاظ که معبری بوده برای گذر اقوام و سلسله‌های گوناگون، شاهد جابجایی‌های فراوانی بوده است. بسیاری از اقوام ساکن در افغانستان، ریشه در کشورهای همسایه یا کشورهای منطقه دارند. برخی زودتر، برخی دیگر دیرتر به این‌جا آمده‌اند؛ و می‌دانیم که

۱. تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص ۷.

۲. از باب مثال مراجعه کنید به احسن التقاسیم فی معرفه‌الاقالیم، از ابوالاحمد محمد شمس‌الدین المقدسی، ترجمه‌ی علی نقی منزوی، صص ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۲.

۳. سیاست‌نامه، ص ۱۴۵.

کدام اقوام در کدام دوره از کجا به این محدوده آمده‌اند. این نکته ما را به این واقعیت رهنمون می‌شود که بدانیم که کدام بخش‌های کشور، مأمن و خاستگاه کدام اقوام است. به طور مثال اگر کسی ادعا کند که خاستگاه نخستین پشه‌ای‌ها بادغیس است، می‌دانیم که او یا اشتباه می‌کند، یا غرض دارد. همین‌گونه است در مورد اقوام دیگر چون اوزبیک‌ها، اگر ادعا شود خاستگاه آنها قندهار بوده؛ یا خاستگاه اولیه‌ی تاجیک‌ها ننگرهار بوده است. با آن‌که در حال حاضر در ولایات مذکور پشه‌ای‌ها، اوزبیک‌ها و تاجیک‌ها بودوباش دارند، ولی خاستگاه آنان شمرده نمی‌شود. بر همین منوال، خاستگاه پشتون‌ها، مناطق شمال، مرکز و غرب افغانستان نیست؛ آنان طی سه-چهار قرن اخیر، مخصوصاً از دهه‌ی هشتاد قرن نوزدهم به بعد، بیشتر با برنامه‌های دولتی به مناطق مذکور اسکان داده شده‌اند.

در این صورت جست‌وجوی پیشینه‌ی زیستی دور دور در آن سر تاریخ، و در نقاط مختلف این سرزمین برای پشتون‌ها نیز، یا از سر نادانی‌ست، و یا از روی غرض سیاسی؛ و می‌دانیم که تاریخ نویسان مردمانی نیستند که حقیقت این ادعا را ندانند. بنابراین، ادعای جنگ اسکندر با یوسف‌زایی‌ها در کنگر، به این هدف طراحی شده که نشان دهد قبیله‌ی یوسف‌زایی در ۳۳۰ قبل از میلاد، یعنی ۲۳۰۰ سال قبل از امروز ساکن کنگر بوده است! در حالی که می‌دانیم که یوسف جد اعلا‌ی قبیله‌ی یوسف‌زایی، در حدود قرن پنجم یا ششم هجری، در دامنه‌های غربی کوه‌های سلیمان به دنیا آمده؛ و قبیله‌ی منسوب به او در قرن دهم هجری پشاور، سوات، دوآبه و جاهای دیگر را متصرف گشتند.

همین‌گونه است ادعای پیچیده‌ای که می‌گوید: غور مأمن نخستین افغانان بوده! در جای دیگر گفته‌ایم که اساس این ادعای عجیب از این جا نشأت کرده که برخی از شجره نویسان افغانان، ادعا کرده‌اند که نسب این قوم به بنی اسرائیل می‌رسد؛ که طایفه‌ای از آنان بعد از اخراج و رانده شدن از بیت‌المقدس بدست بُخت‌النصر پادشاه بابل، به غور متوطن گشتند؛ آنان که زبان شان افغانی یا پشتو بود، اسلاف افغانان امروزی‌اند!

به قول فیریر مولف کتاب «تاریخ افغان‌ها»: احمدشاه ابدالی برای بیش نشان دادن افغان‌ها، اقوام و قبایلی را که منشای روشنی نداشتند، افغان می‌خواند؛ از آن جمله ایماق، بلوچ و پشتو زبانان ولایات مختلف، آنانی که در فرار و کناره‌های هیرمند ساکن بودند، بیشتر مورد توجه او بود.

در ربع اخیر قرن نوزدهم که بحث تعیین مرز با روسیه‌ی تزاری مورد بحث بود، دولت هند بریتانوی کمیسونی مرکب از صدها عضو به آنجا فرستاد، که در میان آن‌ها متخصصین جغرافیا، تاریخ، دیموگرافی و مردم شناسی نیز وجود داشت. اینان مأمور بودند با ارائه‌ی طرح‌های مشخص، منطقه‌ی تاریخی میان مجاری آمودریا و هری‌رود را از جنبه‌های مختلف مورد ارزیابی قرار دهند. چنان‌که در جای دیگر این مقاله ذکر گردید، یکی از اعضای بلندآوازه‌ی این کمسیون کلنل ای. سی. بیت بود؛ او با پیشنهاد طرح «افغان‌سازی» (Afghanization) به عبدالرحمن‌خان، باعث جابجایی عظیم قومی گردید.

اما کار بنیادی‌تر از او را عضو دیگر کمسیون ویلیام رودلف هنری مرک (William Rudolph Henry Merk) انجام داد؛ او در گزارش کمسیون مرزی افغان-انگلیس (۱۸۸۴-۱۸۸۶م)، زیر عنوان «تاریخ‌چه‌ی پیشین تایمنی و خاست‌گاه آن» ادعا کرد که اینان ریشه و هسته‌ی افغانی دارند، نیای اینان که تیمن نام داشت، یکی از دوازده پسر سنزر است؛ و این یکی به پشت پنجم به «کاکر» [بن دانی بن غرغشت] می‌رسد. او مدعی شد که کاکرنیکه در هرات فوت کرد، و در جنب مسجد جامع-جایی که وی آن را مقدس می‌شمرد- دفن گردید. مرگ او را در ۵۷۹هـ.ق گفته‌اند.^۱

اما تیمنی‌های افغان، تامانی‌های ایماق نیستند؛ اسنادی وجود دارد که بطلان این ادعا را ثابت می‌کند:

هرودت مورخ مشهور یونان باستان، و نویسنده‌ی کتاب «تواریخ»، در دو جای کتابش از قومی بنام «تامانی» نام می‌برد؛ به این شرح: «در آسیا دشت پهناوری است که به وسیله‌ی رشته‌ی ارتفاعات احاطه شده و پنج تنگه آنها را از هم جدا می‌کند. این ناحیه در اصل به خوارزمیان تعلق داشته و در جوار اقامتگاه پنج طایفه‌ی خوارزمی‌ها، هیرکانی‌ها، پارت‌ها، زرنگیان و تامانی‌ها واقع گردیده است. اما از وقتی که پارسیان صاحب اقتدار شده‌اند، این منطقه به شاه بزرگ تعلق یافته است. از رشته کوهستان مذکور رودخانه‌ی بزرگ اُکسس [جیحون] سرچشمه می‌گیرد که در قدیم آب مورد احتیاج هر

۱. مرک، به نقل از خلیل‌الله افضل، «خاست‌گاه و پیشینه‌ی تایمنی‌ها»، ضمیمه‌ی کتاب «چارایماق و شاخه‌های آن»، صص ۳۴۳-۳۴۲.

پنج طایفه‌ی ذکر شده در بالا را تأمین می کرده است. اما از زمان تسلط پارس‌ها همه چیز تغییر کرده است؛ شاه دستور داده است بر تنگه‌ها سد ببندند و اکنون آب در پشت بندها انبار شده و تمام دشت به صورت دریاچه‌ای درآمده است.^۱

دوم بار در بند ۹۳ فصل سوم، ضمن ذکر اقوامی که ساتراپ چهاردهم را تشکیل می دهند، نام تامانی آمده است. ساتراپ واحد مالیه دهی در عصر هخامنشی بوده است.

اما متن اول، که به نیمه‌ی قرن پنجم قبل از میلاد تعلق دارد، درخور تفسیر است.

بی گمان دشتی که هرودت بنام «دشت اُکسس» می خواند، دشت خوارزم است که شامل اطراف بحیره‌ی ارال کنونی می شود؛ بخش جنوبی آن را آمویه می خواندند. منظور از «خوارزمیان» سلسله‌ی نیمه اساطیری «کیانی‌ها» است. «رود اکس» یا اکسس، رود آموست که مجاری بالایی آن بنام رود پنج مسمی ست. بندی که هرودت از آن نام می برد، در ناحیه‌ی کنونی «خم آب» بسته می شده. چنانکه می دانیم آب آمو دریا به بحیره‌ی خزر یا کسپین می ریخت؛ یک شاخه‌ی آن به شمال می رفت، و آن شاخه به چند نهر منقسم می گشت. اما از زمان اسکندر به بعد (۳۳۱ ق.م.) مسیر آن کاملاً به جانب شمال تغییر کرد. بالاخره ذکر نام زرنگیان یا سارانژی‌ها (سیستانی‌ها) در این محل، موقعیت جغرافیایی مورد نظر را آشفته می سازد. اما باید توجه کرد که «سارانژی» ابتدا نام قومی بوده از طوایف سکاها یا ایرانیان بیابان گرد، که با اسکان در ناحیه‌ی سیستان کنونی، نام خود را به این منطقه دادند. سارانژی‌ها، در زمان هرودت در دشت‌های خوارزم می زیستند.

در قرن نوزدهم میلادی، یعنی ۲۴۰۰ سال بعد، مورخ دیگری بنام محمد حیات‌خان، چینی‌که تاریخ طایفه‌ی تیمن بن کاکر بن دانی بن غرغشت بن قیس عبدالرشید را می نوشت، از این که برخی‌ها، تیمنی‌ها را -که اینک در هرات بزرگ، از جمله در غور زیست می کنند- یک شاخه از چهار شاخه‌ی چهار ایماق می پندارند، تعجب می کند؛ او می نویسد:

۱. تواریخ، هرودت، ۱۱۷/۳؛ ترجمه‌ی مرتضی ثاقب‌فر، ج ۱، ص ۴۱۰؛ ترجمه‌ی ع. وحید مازندرانی، ص ۲۳۱؛ ترجمه‌ی دکتر هادی هدایتی، مجلد ۳، صص ۲۰۹-۲۱۰.

«شاخه‌ی تیمنی: جای تعجب است که بعضی‌ها تیمنی را شاخه‌ی چهارم چهار ایماق می‌دانند؛ در حالی که راوی حالات قبیله‌ی کاکر می‌گوید که تیمن فرزند کاکر بود، که از تخمه‌ی او شاخه‌ی تیمنی بوجود آمد. اما او نمی‌دانست که چرا و چی وقت قوم تیمنی در زیستگاه کنونی خویش ساکن گشته؛ تیمنی‌ها در کوه سیاه بند و نواحی غور، یکجا با سایر ایماق‌ها [جمشیدی، فیروزکوهی و تیموری] بودوباش دارند»^۱ محمد حیات‌خان که در ابتدا تیمنی‌ها را به دو شاخه‌ی قبیچاق و درزی تقسیم می‌کند، در ادامه می‌نویسد که او هیچ کس از طایفه‌ی تیمنی را ملاقات نکرده، ولی از قول یکی از فرزندان امیر دوست محمدخان نقل می‌کند که تیمنی‌ها خود را کاکر می‌دانند. آنگاه می‌نویسد: «هرگاه روایت مذکور درست باشد، در آنصورت یک شاخه‌ی بزرگ کاکر در نواحی غور در کوه سیاه بند زیست می‌کنند.

از دو شاخه‌ی تیمنی [یعنی قبیچاق و درزی]، قبیچاق‌ها ایماق اصیل، و درزی‌ها افغان می‌نمایند»^۲.

بی تردید محمد حیات‌خان را اولاً روایت خواجه نعمت الله هروی - که غور را خاستگاه نخستین افغانه می‌داند؛ ثانیاً شباهت ظاهری دو اسم «تامانی» و «تیمنی» به بیراهه برده است؛ زیرا اگر به قول خود محمد حیات‌خان باور کنیم، تیمن بن کاکر بن دانی بن غرشت بن قیس، حد اکثر در حدود سال‌های ۴۳۰ تا ۵۵۰ قمری می‌زیسته (بنا به روایت خواجه نعمت الله، قیس جد پنجم تیمن در سال ۴۰ قمری در گذشته است)؛ و اگر فرض کنیم که در شجره‌ی نسب تیمن اُفت‌های وجود داشته باشد، این تاریخ به قرن‌های پنجم و ششم هجری، یعنی به سال‌هایی که «مرک» مشخص کرده است، می‌رسد. با این حال از تاریخ نگارش کتاب هرودت - که ۴۵۰ ق.م. است - بسیار دور می‌شویم.

اما در دوره‌ی اسلامی:

«در دوره‌ی اسلامی و در منابع تاریخی از تاریخ گردیزی و تاریخ بیهقی تا طبقات ناصری و تاریخنامه‌ی هرات و روضات الجنات و روضة الصفا و حبيب السیر نام تایمینی‌ها دیده نمی‌شود؛ و بلکه نام و نسبت «غوری» که ناظر به هویتی جغرافیایی است، جایگزین هویت‌های قومی کوچکتر و ناآشنا برای دیگران شده است.

۱. حیات افغانی (اردو)، صص ۲۶۲-۲۶۱.

۲. همان، ص ۴۵۷.

به نظر می‌رسد از اواخر سده‌ی دهم و اوایل سده‌ی یازدهم هجری قمری دوباره نام تایمنی‌ها در منابع تاریخی تبارز می‌کند. تا جایی که نگارنده تحقیق کرده دیرینه‌ترین کاربرد تایمنی‌ها در کتاب احیاءالملوک ملک شاه‌حسین سیستانی در ۱۱۲۷ق. به کار رفته‌است. او جایی در کتابش از جنگی موسوم به «جنگ بند مودود» یاد کرده که در آن نبرد از بهادران و قهرمانان تایمنی‌ها پانصد سوار انتخاب می‌شود: «و ملاقرار از اویماق نایمن (=تایمن) و درمن پانصد نفر بهادر انتخاب نمود»^۱.

پس از این در سده‌ی دوازدهم و سیزدهم در منابع زیادی نام تایمنی‌ها دیده می‌شود.

بر اساس روایت‌های شفاهی در گذشته‌ها افغان‌های کوچی تمام مردم فارسی زبان غور را تایمنی می‌خواندند و تایمنی برای آنها به معنای فارسی‌زبان بود.^۲ خود این تمایز زبان و تفاوت‌های فراوان فرهنگی و نیز شاخه‌های گوناگون تایمنی که هیچ کدام نسبتی با افغان‌ها ندارد، نشان‌دهنده‌ی تردید اصالت افغانی تایمنی‌هاست.

در آخرین پژوهش میدانی که به کوشش جمعی از فرهنگیان غور تحت اشراف و سرپرستی استاد نبی ساقی صورت گرفت با ۱۶۰۰ نفر از اهالی غور با درجه‌ی سواد متفاوت و در مناطق مختلف مصاحبه شد. آنان ایماق را قوم نمی‌دانند و ۸۵ درصد مصاحبه‌شوندگان خود را تاجیک معرفی کرده‌اند که شامل تایمنی‌ها نیز می‌شود.^۳

افسانه‌ی مزار کاکر و مسجد جامع هرات

شیرمحمد گنداپوری در تواریخ خورشید جهان درخصوص انتقال تابوت کاکر از غور به هرات چنین نوشته‌است:

آورده‌اند که در وقتی که اقوام افغانه در کوهستان غور و ساخر و فیروزه سکونت داشتند، در آن عهد کاکر مورث‌اعلی کاکران وفات کرده هم در آن کوه، لاش (=نعش) او را در تابوتی نهاده، مدفون ساختند. در عهد سلطان غیاث‌الدین چون سلطان مرحوم مسجد جامع هرات را بنیان نهاد و آن مسجد قایم

۱. احیاءالملوک، سیستانی، ملک‌شاه حسین، ۱۳۸۹، ص ۳۵۴.

۲. جمعی از فرهنگیان، تیمنی‌های دولت‌یار، ۱۴۰۰، ص ۳.

۳. پژوهشی در قومیت غوری‌ها، ساقی، نبی، ۱۴۰۰، ص ۵۵.

نمی‌شد، شخصی از اولیاء وقت هرات به سلطان ممدوح ایما فرمودند که اگر تابوت کاکر را از مدفن برآورده، متصل دروازه‌ی مسجد جامع مدفون سازند، ان شاءالله تعالی مسجد قائم خواهد شد بنابراین سلطان مرحوم تابوت او را از کوه طلبیده، متصل دروازه‌ی مسجد جامع هرات مدفون ساختند. به برکت آن بزرگ، مسجد قائم و تیار گردیده، تا حال قبرش در دهنه‌ی دروازه‌ی سمت راست موجود است. ... اما مردم ساکنان آنجای او را کاکر نمی‌گویند، بلکه «کاک نیکه» می‌گویند.^۱

مشخص نیست که گنداپوری این حکایت را که مربوط به هفت هشت سده پیش از اوست، از کجا گرفته‌است. صرف نظر از دیدگاه متفاوت «مرک» و گنداپوری که نخستین مرگ کاکر را در هرات و دومین در غور نوشته، این حکایت به وسیله‌ی منابع دیگر تاریخی نظیر طبقات ناصری و تواریخ هرات که هر دو به دوره‌ی سلطنت غوریان و حکایات مرمت و بازسازی مسجد جامع توجه کرده‌اند، تأیید نمی‌شود. حکایت گنداپوری اشکالات و تناقض‌های بزرگ تاریخی دارد. بنای مسجد جامع هرات به زمان فتح هرات و نیمه‌ی سده‌ی نخست هجری بر می‌گردد و سلطان غیاث‌الدین غوری یکی از مرمت‌کنندگان و توسعه‌دهندگان آن است و بنیان‌گذار آن محسوب نمی‌شود. جز این، در هیچ کدام از رساله‌های مزارات هرات هیچ نویسنده‌ای از جمله اصیل‌الدین واعظ دشتکی، جلال‌الدین بن عبدالمجید هروی، عبیدالله بن ابوسعید هروی و آخندزاده ملامحمدصدیق معلم به مدفون بودن کاکر نامی در مسجد جامع هرات اشاره نکرده‌اند. عبدالرئوف فکری سلجوقی هرات شناس بزرگ در کتاب بخشی از تاریخ هرات باستان نوشته است که قبر ابو زید مرغزی (د. ۳۷۱ق.) از مشایخ بزرگ هرات و به دو واسطه استادخواجه عبدالله انصاری در شبستان غربی مسجد جامع هرات نزد عوام به مزار «کاک» مشهور است. او در ادامه، روایت صاحب تواریخ خورشید جهان را در خصوص انتقال تابوت کاکر از غور به هرات نیز نقل کرده و با ذکر این که علما و معمرین هرات مزار مذکور را به شیخ مرغزی نسبت می‌دهند، در آن باره اظهار تردید کرده‌است.^۲

۱. تواریخ خورشیدجهان، صص ۲۰۳ و ۲۰۴.

۲. بخشی از تاریخ هرات باستان، فکری سلجوقی، عبدالرئوف، ۱۳۶۲، ص ۵۳.

ذکر شیخ ابو زید مرغزی در رساله‌ی مقصدالاقبال سلطانیه آمده و درخصوص مدفن او چنین نوشته است: «سال وفاتش به تحقیق نرسیده اما مدفنش اندرون شهر هرات در غربی مسجد آدینه معروف و مشهور است^۱». بر اساس کتاب نفحات الانس نوشته‌ی مولانا عبدالرحمان جامی، خواجه شمس‌الدین محمد کوسوی از مشایخ مشهور هرات و از احفاد شیخ احمد جامی مشهور به «ژنده‌پیل» درکنار مزار فقیه ابو زید مرغزی مدفون بوده است^۲. این موضع دقیقاً منطبق برجاییست که امروز به مزار کاکرنیکه مشهور است. این قضیه آن گونه که گفتیم روایت آن ابتدا در سده‌ی نوزدهم میلادی طرح شده و بعداً وارد تاریخ افغانستان می‌شود و در دوره‌ی محمدظاهرشاه، حکومت برای این روایت مستندات شامل سنگ قبر و کتیبه تهیه کرد. عبدالرئوف فکری سلجوقی در تعلیقات رساله‌ی مزارات هرات این توضیحات مفصل را درباره‌ی این مزار نوشته است: خاک فقیه ابو زید و تربت خواجه شمس‌الدین محمد کوسوی هر دو در خانه‌ای که در مغرب مسجد جامع است واقع بود و دروازه‌ی آن بین راهرو مسجد باز بود و تاریک می‌نمود. و در غربی خانه از جهت بیرون، رواقی بود.

در آن رواق مزاری به نام کاکر مشهور بود و اهالی آن را مزار «کاک» می‌گفتند و کاکریان از راه‌های دور به زیارتش می‌آمدند و شمع و نذر به آن می‌آوردند و هر کس از کاکریان که به مزار نیای خویش می‌آمد، چند دانه کاک روغنی نذر مزار او می‌کرد، و کاک یک نوع نان روغنی است و اصولاً روی سنگ پخته می‌شود و یک نوع آن چنان است که در بیابان، شبانان جهت خوراک خود می‌پزند ... مزار کاکرنیا بسیار مشهور و معروف و زیارتگاه عموم بود. در تاریخ خورشید جهان نیز از او و دفن وی در جوار جامع هری ذکری هست. نگارنده‌ی عاجز به سال ۱۳۳۵ش. پیشنهادی راجع به تعمیر مزار حضرت ابو زید مرغزی و کاکرنیا نوشت و جناب عبدالغفور سریاور حضور ملوکانه و والی آن عصر هری آن را منظور و آبادی آن را امر فرمود. ابتدا سقف مزار ابوزید را برداشتم و دیوار آن خانه که بین مزار کاکر و تربت حضرت ابوزید مرغزی بود نیز برداشته شد تا رواق مقبره‌ی کاکر و خانه‌ی مزار ابوزید مرغزی یکی باشد. سپس رواقی عالی از بیرون ساخته و گنبد مزار فقیه مرغزی دوباره پوشیده شد و از بیرون رواق به آلات کاشی مزین گردید. صندوقی از سنگ مرمر به مزار کاکرنیا فراهم شد و صندوقی به مزار ابوزید

۱. مقصدالاقبال سلطانیه، واعظ، اصیل‌الدین، ۱۳۴۷، ص ۲۳.

۲. نفحات الانس، جامی، عبدالرحمان، ذیل حالات خواجه شمس‌الدین محمدکوسوی، ص ۳۳۰، ۱۳۷۰.

مرغزی. مگر صندوق مزار کاکر نوشته و تکمیل شد و کار صندوق مزار ابوزید ناتمام مانده بود که صاف کاری شده و چیزی به آن کتبه نشده بود. در زمستان سال گذشته این عبارت روی صندوق مزارش به خط ثلث زیبای استاد خط، جناب آخند محمدعلی عطار نگاشته و حکاکی شد... صندوقی که روی مزار کاکرنیا تهیه شده، این عبارت روی آن صندوق نوشته شده بود:

کتیبه‌ی مزار کاکرنیا این مشهد معطر و مرقد منور که روضه‌ایست از ریاض رضوان و حدیقه‌ایست از حدایق جنان، آرامگاه پر انوار طاووس فرخ فال سیار عالم لاهوت یعنی قدوة الاولیا زبده الاصفیاء مشتاق انوار الهی عاشق جمال محمدی(ص) المجاهد فی سبیل الله کاکر افغان المعروف به کاکرنیکه قدس سره. در غرغشت نامه.^۱

مسطور است که حضرت کاکر شب و روز در نماز و طاعت و ریاضت بوده، زندگی را وقف عبادت و خداجویی می‌نمودند. شبی در عالم رؤیا مأمور به قضا [غزا؟] و جهاد می‌شود و صبح آن شب شمشیر بر می‌دارد و لباس جهاد می‌پوشد و به طرف هرات روان می‌شود و در رکاب سلطان غیاث الدین غوری به حرب کفار قدم می‌گذارد و با کفار می‌جنگد. تا ظاهراً به سال پنجم و هشتاد و پنج هجری قمری به دست ختائیان در خوارزم به شهادت می‌رسد و حسب الامر سلطان غیاث‌الدین جنازه‌اش را به هرات رسانیده، در جوار این معبد گرامی در همین موضع دفن می‌نماید. تعمیر این بقعه‌ی تابناک در زمان سلطنت اعلیحضرت المتوکل علی‌الله محمدظاهرشاه پادشاه دیانت شعار افغانستان حسب الامر و هدایت ع، ش، س، ع، عبدالغفور والی هرات انجام یافت. سنه ۱۳۳۵ هجری شمسی مطابق ۱۳۷۶ هجری قمری.^۲

صرف نظر از اشتباهات تاریخی کتیبه‌ی مزار منسوب به کاکر با منابع تاریخی و حتی تفاوت‌های آن با منابع تاریخ افغان‌ها / پشتون‌ها، در هرات مزارات زیادی وجود دارد که به نام نذری که به آن مزار می‌آورند یاد می‌شوند؛ مثل مزار خواجه روشایی در سیاوشان، خواجه‌نور و خواجه‌کله در هرات که به ترتیب روشنی، شمع و کله نذر آنها می‌باشد [مزار درد

۱. غرغشت‌نامه اثر منظوم دوست محمد کاکر ولد بابر خان به سال ۹۲۹ق. / ۱۵۲۲م. حاوی شرح حال غرغشت و دیگر بزرگان افغان بود.

۲. رساله‌ی مزارات هرات ۱۳۴۳ش، بخش تعلیقات، صص ۳ - ۵.

دندان در درون شهر هرات (نزدیک درب ملک) نیز چنین است و از دید عوام به آن مشکل، بیماری یا دردی که در آن مزار حل میشود نسبت داده میشود. از این نوع مزارات در بیرون از هرات فراوان است مثل مزار پیر گندم‌بریان در کوه خواجه در شهرستان هامون استان سیستان و بلوچستان که مردم در گذشته‌ها در ایام نوروز در اینجا جشن برپا می‌کردند و جهت ازدیاد محصولات خود در سال بعد، مقدار گندم بریان‌شده را به پای مقبره‌ی پیر گندم‌بریان می‌پاشیدند.^۱

نان کاک نیز همان طور که فکری سلجوقی گفته، نذر مزار کاک بوده و ارتباطی به نام کسی ندارد. مزار کاک همانند مزار خواجه کله بیشتر باوری عامیانه است، و این که صاحب آن مزار کیست و در چه زمانی از دنیا رفته در دست نیست. به نظر می‌رسد صرفاً شباهت لفظی و نزدیک این واژه با کاکر، برخی محققان را به سهو یا به عمد به پندار ارتباط این دو با یکدیگر واداشته است. در تاریخ ادبیات و تصوف ما شخصیت‌های دیگری نظیر خواجه قطب‌الدین بختیار کاکای از میدان خواجه نظام‌الدین اولیاء در هند نیز هستند که نام آنان به این نوع نان نسبتی داشتند و طبعاً هیچ ربطی به کاکر و کاکریان ندارند.^۲

نکته‌ای که به این تحقیق فاضلانه می‌افزایم اینست که به شهادت محققین آثار مکتوب زبان پشتو، کهن‌ترین کتاب «خیرالبیان» نوشته‌ی بایزیدانصاری مشهور به پیروشان است؛ پیر روشن در ۹۲۶ق متولد گشته، و در سال ۹۸۱ق درگذشته است. هیچ کتاب دینی یا غیر دینی در زبان پشتو، قبل از خیرالبیان وجود ندارد. بنابراین، باید در مورد سال تألیف «غرغشت‌نامه» (۹۲۹ق) تجدید نظر نمود.

جاسازی تاریخ قومی به جای تاریخ ملی

صنعت تاریخ‌سازی، تفکیکی میان «تاریخ قومی» و «تاریخ کشوری» یا «تاریخ ملی» قایل نیست؛ یا چنین قصدی ندارد، بلکه در صدد حذف تاریخ ملی است تا حضور سایر اقوام در تاریخ این سرزمین را از بین ببرد. چنانکه می‌دانیم لودی‌ها و سوری‌های پشتون مربوط به تاریخ هند اند؛ آنان در هند متولد گشتند؛ در آنجا بالیدند؛ و بعد از تقرب به دربارهای فرمان‌رواها و سلاطین آن‌جا، به سلطنت رسیدند. چنان که هیچ گوشه‌ای از کشور کنونی افغانستان جزو قلم‌رو

۱. نک: سیستان سرزمین ماسه‌ها و حماسه‌ها، محمداعظم سیستانی، جلد سوم، بخش دوم، زیر چاپ انتشارات امیری.

۲. از مقاله‌ی خاستگاه و پیشینه‌ی تایمنی‌ها، اثر دکتر خلیل‌الله افضلی؛ با تلخیص و ویرایش مجدد.

لودی و سوری نبوده؛ بابر گفته که سلطنت لودی از بهار تا بهییره بود.^۱ دلیلی ندارد که این دو سلسله را شامل تاریخ ملی افغانستان بسازیم. اما اکثر مورخین این دوره، به پاس تعلق قومی با آنان، سلسله‌های مذکور را وارد تاریخ افغانستان ساخته‌اند؛ حاکمان افغانستان آموزش در باره‌ی آنان را شامل نصاب درسی مکاتب نموده‌اند. بدین‌گونه وارد کردن برخی از رویدادهایی که در کشورهای همسایه در میان قبایل افغان رخ داده، یا در آنها قبایل افغان سهیم بوده‌اند، به تاریخ رسمی افغانستان امر معمول است. فصل هوتکی‌ها، و مبارزات خوشحال خان ختک و دریاخان آفریدی با دولت مغولی هند، از همین دست‌اند. غبار می‌نویسد: «روی هم‌رفته احمدشاه در تشکیل مجدد افغانستان، مرهون خطمشی موسس و پیش‌قدم خود، میرویس خان هوتکی است؛ البته احمدشاه آن طرح ناتمام را تکمیل نمود».^۲ در حالیکه قیام هوتکی‌ها علیه دولت صفوی، پیش از تأسیس کشور افغانستان به وقوع پیوسته، و یک رویداد داخلی مربوط به کشور ایران است؛ و فصلی از تاریخ آن کشور به حساب می‌آید؛ چون هوتکی‌ها موفق به تأسیس دولت مستقل با پایتختی اصفهان در ایران شدند. از سرزمین افغانستان، فقط قندهار و فراه، که در آن زمان جزو قلمرو صفوی شمرده می‌شدند، بدست هوتکی‌ها بود. شاه محمود و شاه اشرف هر دو خود را شاه ایران می‌خواندند، در سکه‌ها و مهرهای خود، سجعهایی را آورده بودند که در آنها لفظ «شاه ایران» حک شده بود:

از شاه محمود:

شاه ایران عاقبت محمود شد

سکه‌ی سلطان حسین نابود شد

سکه زد از مشرق ایران چو قرص آفتاب

شاه محمود جهانگیر سیادت انتساب

۱. بابرنامه، ص ۸۱

۲. افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۳۵۸.

از شاه اشرف:

لقد امر السلطان خاقان عصر ز صدیق ست انوار صداقت
و من فایق فی ایران عز جلاله ز فاروق ست اسرار عدالت
و اشرف السلطان السلاطین اسمه ز ذی نورین نور فیض و رحمت

نامه‌های از اشرف عنوانی سلطان عثمانی در دست است، که خود را «پادشاه ایران» می‌خواند، و سفیر خود را «بیگلربیگی عظیم الشأن منیع المکان فارس» معرفی می‌کند.^۱

علاوًتاً، شاه اشرف-که به قندهار هم تسلطی نداشت- از نام پادشاه ایران، معاهداتی با دولت‌های عثمانی و روسیه‌ی تزاری منعقد ساخته^۲؛ که درج کتب تاریخ است. در خور توجه است که فیض محمد کاتب، سلسله‌ی هوتکی‌ها را داخل تاریخ افغانستان نساخته است.

همین‌طور مبارزات خوش‌حال خان و ایمل خان که مقدم‌تر از هوتکی‌ها بودند، در حدود قلمرو هندمغولی به عمل آمده، جزو تاریخ داخلی هند به حساب می‌آیند. با این حال، اینان که بنا به روابط بین‌قبایلی، با سلطنت مغول، گاه آشتی و گاه دشمنی داشتند، موفق به تشکیل دولتی نشدند. به عبارتی دیگر، خوش‌حال خان، زمانی مأمور دولت مغولی بود؛ و از آن طرف صاحب لقب «خان عالی‌جاه» شده بود. در جنگ‌های شاه جهان با ندرقلی خان پادشاه بلخ، دو بار در زیر فرمان اورنگ‌زیب به کندز و بلخ رفته بود؛ اما بنا به اختلافاتی که با پسر عمویش، و پس از آن با بهرام پسر خودش پیدا کرد؛ و دولت مغولی مقام خانی را از او گرفت و به بهرام خان داد، مناسباتش با آن دولت تیره شد، و کار به جنگ کشید. اشعار حماسی خوش‌حال خان، مربوط به دوره‌ی دشمنی او با دولت مغولی است. ایمل خان رئیس قبیله‌ی آفریدی که سرنوشت تقریباً مشابه با خوش‌حال را پشت سر گذاشته بود، در جنگ‌ها و مبارزات شریک و هم‌سنگر او بود.

^۱ محمد رضا نصیری، چند نامه از اشرف افغان.
^۲ اشرف افغان بر تخت‌گاه اصفهان، دکتر فلور هالندی، ص ۲۴.

استفاده از «فقه اللغوی عامیانه» برای تحریف تاریخ و جغرافیا

مورخ این دوره به محض مشاهده‌ی شباهت‌های لفظی و ظاهری واژه‌ای با واژه‌ی دیگر، که با یکی از مفاهیم مد نظر او هم‌خوانی داشته باشد، به یکی بودن یا هم‌ریشه بودن آن‌ها حکم صادر می‌کند. این‌ها می‌کوشند مقوله‌های مورد نظر خود را در گذشته‌های تاریخ جابجا کنند. مرحوم حبیبی قوم اسپاسیان در روایت هرودت را، یوسف‌زی می‌داند؛ گنداپوری تایمانی‌ها را تیمنی، و کاک را کاکر می‌خواند؛ پژواک سوری‌های ایماق را با سوری‌های افغان یکی معرفی می‌کند؛ برخی دیگر به تأسی از توین بی مورخ اروپایی، آپاریت‌های هرودت را اپریدی‌های کنونی می‌دانند؛ و مرحوم کهزاد به محض مشاهده‌ی نام انگاره‌ی «خروشته‌ی»، به یاد واژه‌ی «خروتی» می‌افتد. پس از کهزاد، مرحوم حبیبی در کتاب «تاریخ خط و نوشته‌های کهن در افغانستان»، در معنای کلمه‌ی خروشته می‌نویسد: «در باب تسمیه‌ی خروشته یک نظر این‌ست که در اصل خروته‌ی بوده، که قبیله‌ای تا کنون بنام خروته‌ی افغانی موجود است»^۱. اما لازم است در باره‌ی این خط معلومات مختصر ارائه نمایم: نوعی خطی است مأخوذ از آرامی که کاتبان عصر هخامنشی حین حضور در شرق قلمرو آن امپراطوری ابداع نمودند، و در ساتراپ‌های شرقی [یعنی ساتراپی هند] آن دولت استفاده می‌شد.^۲ قلمرو رواج آن، منطقه‌ای با مرکزیت تاکسیلا در پاکستان کنونی بود؛ ولی نمونه‌های آن در جاهای دیگر از جمله در ختن، هندشمالی و کندز نیز یافت شده است؛ مهم‌ترین نمونه‌های این خط دو فرمان آشوکاست که از شهبازگره و مانسیهره پیدا شده‌اند. نمونه‌های بدست آمده با این خط، به زبان‌های پراکریت گندهاری، پالی، سنسکریت، و ساکایی می‌باشد. این خط که از راست به چپ نوشته می‌شد، میان قرن‌های پنجم قبل از میلاد تا پنجم میلادی -مدت ده قرن- رایج بود.

در مورد وجه تسمیه‌ی آن دو قول روشن یکی از دیاس مالینی (از ۱۹۶۸ تا ۲۰۰۴م نایب رییس جامعه‌ی سلطنتی سری لانکا) و سنی میریاگالاداس (۱۹۶۶-)، دیگری از سر هارولد والتر بیلی (۱۸۹۹-۱۹۹۶م) در دست است؛ دیاس و داس گفته‌اند: «نام خروشته‌ی ممکن است از «خروشیتخ عبری» (Kharosheth Hebrew) مشتق شده باشد، که

۱. همان، ص ۲۵.

۲. همان، صص ۲۱ و ۲۲.

واژه‌ای است برای نوشتن^۱ و اما قول بیلی: «خروشتی از واژه‌ی «خشترا-پیشترا» (Xshtra-Pishtra) ایرانی‌باستان، به معنای نگارش شاهانه گرفته شده است»^۲.

حیثی که استفاده‌ی خط خروشتی توسط مأمورین دولت هخامنشی را می‌پذیرد [همان صفحات]، معلوم نیست با چه حجتی فکر می‌کند، مثلاً نخبگان قوم خروتی این خط را ابداع کرده باشند! تازه باید دید که در قرن پنجم قبل از میلاد- که آغاز رواج خط خروشته‌ی شناخته شده- قومی بنام خروتی وجود داشته یا نه؟

نسب شناسان افغان می‌گویند که طایفه‌ی خروتی خود را از شاخه‌ی توخی غلزی می‌دانند؛ اما مردم غلزی این ادعا را نمی‌پذیرند؛ و توضیح می‌دهند که در یکی از روزها ایزب و سهاک (کاکا و برادرزاده) با هم به راهی روان بودند. آنان خری با بار یافتند؛ ایزب گفت خر از آن منست، سهاک گفت بارش مال من می‌باشد. ایزب خر را با خود برد؛ و سهاک بار را؛ و او وقتی به بار خر نگاه کرد، در یک سوی آن کودکی، و در سوی دیگر مقداری نان جوین یافت. سهاک کودک را به‌خانه برد، او را به مناسبت اجتماع خر و نان جوین، «خرروتی» نامید؛ چون نان جوین را در افغانی روتی می‌گویند.^۳ ما به صحت و کذب این داستان کاری نداریم؛ آنچه مورد نظر ماست، تعیین عصر و زمان حیات جد اعلی قوم خروتی است؛ و آن از این طریق بدست می‌آید که سهاک فرزند موسی فرزند ابراهیم فرزند غلزی فرزند متو دختر بیتن فرزند قیس بود؛ و ایزب فرزند ابراهیم فرزند غلزی فرزند متو فرزند بیتن فرزند قیس بود.^۴

حال فرض می‌کنیم در شجره‌ی نسب هر دو شخص مذکور در داستان بالا، اُفت و کسری پیش نیامده باشد؛ سهاک به پنج پشت به قیس می‌رسد، و ایزب به چهار پشت. مطابق قاعده‌ی پذیرفته شده، یک نسل یا پشت از نسل یا پشت بعدی مدت ۳۰ تا ۳۵ سال فاصله می‌داشته باشد. یعنی سهاک ۱۵۰ یا ۱۷۵ سال بعد از قیس، یعنی در حدود سال‌های ۱۹۰ یا ۲۱۵ هجری می‌زیسته، و ایزب ۳۰ یا ۳۵ سال بزرگ‌تر از او بوده، یعنی در حدود سال‌های ۱۶۰ و ۱۸۵ هجری می‌زیسته است. هرگاه فرض کنیم چون این روایات کاملاً شفاهی‌اند، بعد از هر شخص یک تن دیگر از حافظه‌ی راوی

۱. مقاله‌ی «رسم‌الخط برهمی سکه‌ها، عامل ارتباط با میان‌رودان»؛ مجله‌ی جامعه‌ی سلطنتی سری لانکا، ۲۰۰۷م.

۲. مقاله‌ی «مطالعات نیم‌قرنه‌ی ایرانی-هندی»؛ مجله‌ی جامعه‌ی سلطنتی بریتانیای کبیر، سال ۱۹۷۲م.

۳. حیات افغانی (پشتو)، ج ۲، ص ۵۶.

۴. همان، صص ۳۲ و ۳۳.

افتاده باشد، در این صورت سنوات بدست آمده‌ای مذکور را دو برابر می‌سازیم: سه‌هک در حدود سال‌های ۳۸۰ یا ۴۳۰ هجری، و ایزب در حدود سال‌های ۳۲۰ یا ۳۷۰ هجری می‌زیسته‌اند. احتمال عقب بردن این سنوات صفر است، یعنی امکان ندارد ایزب و سه‌هک مقدم‌تر از سال‌های مذکور متولد شده باشند.

البته این محاسبه از نظر مرحوم حبیبی پنهان نبوده؛ ولی هدف او تاریخ‌سازی است؛ باید در ذهن نسل جوان انداخت که نام خط خروشته‌ی از نام قوم خروتی گرفته شده است!

مضحک‌تر از همه ادعای یکی بودن گرشاسب با غرغشت است که کهزاد عنوان می‌کند: «... در حوت ۱۳۵۳ نسبت مریضی که عاید عالم گردیده و دست‌ها و زبانم هردو از حرکت باز مانده بود، در شهر جلال آباد به خوانش شاه‌نامه‌ی فردوسی پرداخته و یادداشت‌های می‌برداشتیم. از قضا شبی در خواب دیدم که غرغشت و گرشاسب هردو یک شخصیت داستانی و تاریخی‌اند»^۱.

فقه‌اللغه‌ای که کهزاد بیان می‌کند خیلی جالب است: «به این حساب «گرشاسب» را به معنی «صاحب اسب تیزرو کوهی» و «غرغشت» به معنی «کوه گرد توانا» میتوان ترجمه کرد»^۲. «غشتل» به معنی «چابک و نیرومند» و «غشتلی» و «غشتلی ده» بصورت اسم مشبه آمده است و چنین می‌نماید که، غرغشت پهلوان نامی قهرمان کوه‌های بلند و سر بفلک کشیده «هندوکش بلند تر از پرواز عقاب» و «سپتاگوناگیری» و «سپیدکوه» یا «سپین‌غر» و سایر جبال این مملکت است که وصف آن در اوستا آمده است.

غرغشت یا «غشتلی غرغشت» یا «غشتلی گرشاسب» یا «پهلوان غرغشت» و «پهلوان گرشاسب» یا «گرشاسب و غرغشت»، «گرشاسب و گرشست» و «گرشب غرشاسب» و صور مختلفی که توجیه شود، پهلوان ملی ملت قهرمان نام آور اجداد اقوام پشتون و یکی از رجال جنگجوی افسانوی است که چهره‌ی حقیقی او در داستان‌های ملی افغانستان خیلی معروف است و «دارمستتر» فرانسوی او را از شخصیت‌های باستانی کابل زمین می‌داند». بعداً جناب کهزاد بیاد می‌آورد که متعلم مکتب حبیبیه بوده و در زمان امان الله‌خان برای نمایش یک درامه به پغمان رفته و حین نمایش از

^۱ غرغشت و گرشاسب، احمدعلی کهزاد، انتشارات دهکی نعلبندی، پشاور ۱۳۷۸، صص ۹ و ۴۵.

^۲ همان، ص ۴۸.

غرغشت به حیث یک پهلوان ملی «بابای ملت» پدر معنوی قوم، «غشتلی» «غرغشت» جهان پهلوان یاد شده و آواز مردانه‌ی او را شنیده که ندای این آواز تا کنون در گوش شان باقی مانده است!

به هیچ صورت نمی‌توان به کهزاد اتهام نافیهمی وارد کرد؛ او می‌داند که گرشاسب متعلق به عصر اساطیری پیش‌دادی است؛ اوستا لقب او را نریمان گفته؛ بدین ترتیب او پدر سام پدر زال پدر رستم، و نگهبان تاج و تخت فریدون بود. تاریخ تخمینی عصر حیات او را پیش از ۸۰۰ قبل میلاد گفته‌اند.

اما غرغشت، بنا به روایات سنتی افغانان، یکی از سه پسر قیس عبدالرشید است؛ همین روایات سال مرگ قیس را ۴۰ هجری قمری گفته‌اند؛ یعنی قریب هزار و پنجمصد سال بعد از گرشاسب! درین صورت، کهزاد چه هدفی را دنبال می‌کند؟ ظاهر این لباس بر تن غرغشت کلانی می‌کند!

اصل تغییر و انتقال نام‌های تاریخی-جغرافیایی

این مورد غیر از تمسک به شباهت‌های لفظی و ظاهری کلمات و نام‌هاست؛ اما هر دو شگرد هدف مشترکی را تعقیب می‌کنند: زدودن حضور تاریخی-فرهنگی دیگران، به منظور تثبیت حضور تاریخی-فرهنگی قوم حاکم.

سبزواری با همه‌ی پیشینه‌ی تاریخی‌اش شین‌دند خواندند؛ قره‌تپه را که ساخته‌ی دست نادر افشار بود، تورغون‌دی ترجمه کردند. کهن‌ترین جایی که نام سفیدکوه- واقع در شرق افغانستان- دیده شده، سفرنامه‌ی هیون‌تسانگ (سال نهم هجری/ ۶۲۴) است.^۲ در اکثر کتب تاریخی و جغرافیایی که در هند و خراسان نوشته شده، نام این کوه سفید کوه ثبت شده‌است؛ از آن جمله در تذکره‌الابرار و تذکره‌الاشرار آخوند درویزه، تاریخ فرشته اثر عظیم ملا محمدقاسم استرآبادی متخلص به فرشته، و تواریخ خورشیدجهان شیرمحمدگنداپوری سابق‌الذکر. همین‌گونه نام سیاه‌کوه که در اکثر منابع ذکر شده است. در حال حاضر در کتب رسمی تاریخ، این دو نام به سپین‌غر و تورغر تغییر یافته است.

۱. همان، ص ۴۶.

۲. جغرافیای قدیم هند، ص ۸۲.

انتقال اسامی جغرافیایی از یک محل به محل جدید، از شگردهای دیگر این صنعت است؛ این کار شیوه، با نام‌گذاری کشور افغانستان، بر منطقه‌ای که «افغانستان» نبوده، آغاز گردید؛ و در موارد دیگر نیز به کار گرفته شد. انتقال نام پکتی‌یس، ناحیه‌ای در کناره‌ی شرقی رود سند، به موقعیت کنونی پکتیا و پکتیکا؛ قول هرودت در این زمینه: «ما بیشتر آگاهی‌های خود درباره‌ی آسیا را مرهون داریوش هستیم. او می‌خواست بدانند رود سند در کجا پایان می‌گیرد. این رود یکی از دو رودخانه‌ای است که سوسمار دارد. پس تعدادی کشتی در اختیار افرادی که به راستگویی شان اطمینان داشت قرار داد، که یکی از آنان اسکولاکس [سیلاکس] کاربایی [یکی از طوائف یونانی] بود. کاشفان از شهر کاسپاتوروس [سواحل رود سند] در کشور پاکتی‌یس [پاکتی‌سیا] به راه افتادند و رودخانه را در جهت خاور تا دریا پیمودند؛ سپس به سوی باختر پیچیدند و در ماه سی‌ام سفر خود به مصر رسیدند، به همان جایی که شاه مصر زمانی، چنان که پیش‌تر گفتم، فنیقی‌ها را مأمور کرده بود از آن جا حرکت کنند و لیبی [افریقا] را دور بزنند. پس از پایان این مسافرت دریایی، داریوش هندیان را مطیع کرد و دریای آنان را به روی کشتی‌های خود گشود. بدین گونه می‌بینیم که آسیا غیر از سویی که آفتاب از آن جا بر می‌خیزد، برای مان شناخته شده است و همان ویژگی‌های لیبی را دارد»^۱.

علاوً، برخی از این مورخین نه تنها نام محل را انتقال می‌دهند، بلکه با پرویی باور نکردنی، خود محل را نیز از جایش به جای دیگر منتقل می‌سازند؛ چنان‌که دیدیم هرودت شهر کاسپاتوروس را «در کشور پاکتی‌یس در کنار رود سند» نشان داده است؛ محققین^۲ موقعیت شهر کاسپاتوروس را با ملتان کنونی - که در کنار رود سند قرار دارد - مطابق می‌دانند؛ جهلم از معاونین رود سند است که از قدیم‌الایام قابلیت کشتی‌رانی داشته است. ولی مورخین این دوره، از جمله احمدعلی کهزاد^۳، توروابانا و عتیق‌الله پژواک، «کابل» را - که نه در کنار دریا بلکه در میان کوه‌ها قرار دارد - همان کاسپاتوروس هرودت می‌گویند^۳.

۱. تواریخ، ترجمه‌ی مرتضی ثاقب‌فر؛ ج ۱، کتاب ۴/ بند ۴۴.

۲. تاریخ افغانستان، ج ۱، ص ۹۲: کهزاد کسپاتیر (CASPATYRE) ثبت کرده است.

۳. غوریان، ص ۸۰.

استناد به روایت‌های شاذ، و اعتنا به جریان‌های فرعی تاریخ

این کار از مهم‌ترین شگردهای تاریخ‌سازی است. غرض تحریف حقایق و تغییر مسیر اصلی تاریخ، به اقوالی تمسک می‌جویند که در آنها اتفاق نظر وجود ندارد. این کار عمدتاً به قصد قطع پیوندهای تاریخی و فرهنگی میان بخش‌هایی از مردم افغانستان با همسایگان و کشورهای منطقه صورت می‌گیرد.

از آن جمله اینان می‌کوشند جغرافیای «قومی-فرهنگی» آریانای استرابو-جغرافیادان یونانی- را، به جغرافیای «سیاسی-تاریخی» ای بنام «کشورآریانا» تغییر دهند؛ و آن‌گاه نشان دهند که کشور کنونی افغانستان، وارث آریاناست، و هیچ پیوند سیاسی و تاریخی و حتی فرهنگی با همسایگان ندارد. از سوی دیگر می‌خواهند ثابت کنند که همه‌ی خصوصیات فردی و اجتماعی ساکنان این خطه، با دیگران فرق دارد. اینان با تحریف حرف حمزه‌ی اصفهانی (متوفی بعد از ۳۵۰ق)، می‌خواهند روی این حقیقت که جغرافیای کنونی بنام افغانستان، هیچ‌گاهی کشور مستقل نبوده، پرده بیندازند. حمزه گفته: «بدان‌مه ربع مسکون با تفاوت نواحی آن، در میان هفت قوم بزرگ یعنی چین، هند، سودان، بربر، روم، ترک و آریان تقسیم شده است. آریان که همان فرس است، در میان این کشورها قرار دارد؛ و این کشورهای ششگانه محیط بدانند: زیرا جنوب‌شرقی زمین در دست چین، و شمال در دست ترک، میانه‌ی جنوبی در دست هند، و روبروی آن یعنی میانه‌ی شمالی در دست روم، و جنوب‌غرب در دست سودان، و مقابل آن یعنی شمال‌غربی در دست بربر است. این کشورهای ششگانه همه به آبادی‌های زمین واقع در پیرامون کشور فارس تسلط دارند»^۱. مقصد حمزه از فارس، ایران شهر است، که سایر جغرافی‌دانان حین ذکر همین تقسیمات تصریح داشته‌اند.

هفت کشور یا هفت اقلیم، نوعی تقسیم‌بندی جهان به هفت منطقه برپایه‌ی جهان‌بینی ایرانیان قدیم است. گفته می‌شود که اصل مفکوره‌ی تقسیم ربع مسکون به هفت کشور، از اوستا گرفته شده؛ و ابوریحان بیرونی در التفهیم نموداری از هفت کشور را چنین آورده:

کشور یکم: هندوستان
کشور دوم: عرب و حبشستان

۱. تاریخ پیامبران و شاهان، ترجمه‌ی جعفر شعار، ص ۲.

کشور سوم: مصر و شام
کشور چهارم: ایران شهر
کشور پنجم: صقلاب و روم
کشور ششم: ترک و یاجوج
کشور هفتم: چین و ماچین

اما حرف بدون ابهام حمزه را، سید بهادرشاه ظفر کاکاخیل از قول مرحوم محمد امین خوگیانی این طور نقل کرده است: «در سده‌ی دوم هجری [کذا]، حمزه‌ی اصفهانی از کشوری بنام مملکت‌الآریان نام می‌برد که میان هند و ایران واقع گردیده؛ و روشن است که از ملک افغانستان سخن می‌گوید»^۱.

در روایت خوگیانی، «مملکت‌الآریان»، کشور جداگانه‌ای غیر از ایران شهر است؛ یعنی هفت اقلیم به هشت اقلیم تبدیل شده است!

حمزه در فصل اول کتابش، پادشاهان همین آریان را چهار طبقه معرفی می‌کند: پیش‌دادیان، کیانیان، اشکانیان، و ساسانیان. مورخین قوم‌گرای افغانستان، مطابق مرام خویش، در روایت حمزه تصرف نموده، به ذکر پیش‌دادیان و کیانیان بسنده نموده، اشکانیان و ساسانیان را حذف می‌نمایند، تا مملکت آریان را کشور جدا از ایران نشان دهند. چون به زعم آنان محل حکم‌روایی دو سلسله‌ی اخیر، بیرون از قلمرو افغانستان قرار داشته، بنابراین آنان بیگانه و متجاوز شمرده می‌شوند.

اینان با تمسک به اوستا، برای آریانا حدود اربعه‌ی مشخصی ترسیم می‌کنند؛ مرحوم غلام‌جیلانی عارض به اقتباس از غبار: «[آریانا] از ریگستان‌های ارال الی ساحل بحر هند، و از امتداد دلتای سند و از دشت‌های غرب هند الی ریگستان‌های شرقی ایران امروز را در بر می‌گرفت»^۲! این خیالی‌بافی‌ها بر همان روایت شاذی تکیه دارد که باری‌اراتستین نام، یک تن از مورخین قبل از میلاد یونان، در باره‌ی جغرافیای فتوحات ارشک، بنیان‌گذار دولت اشکانی به قلم آورد، و آن را آریانا نامید؛ در حالی که جغرافیای آن آریانا از هرات به سمت غرب کشیده شده بود. مورخین این دوره

۱. مقاله د شاغلی محمد امین خوگیانی، مجله‌ی پشتو، پشتو اکدیمی- پیشور یونیورسیتی؛ به نقل از پشتانه د تاریخ په رنا کشی، ص ۵۹.

۲. سرحدات و تقسیمات اداری افغانستان در طول تاریخ، ص ۱۸.

می‌کوشند حضور فزیکه‌های تاریخی هخامنشی، اشکانی و ساسانی را در جغرافیای افغانستان کنونی اغماض کنند، و یا حضور آنان را اشغال‌گرانه نشان دهند؛ زیرا اعتراف به این حضور، فرضیه‌ی آریانای آنان را باطل می‌سازد. تلاش برای دو زبان جدا از هم ثابت کردن فارسی و دری، تاکید برای تمایز فرهنگی افغانستان با ایران و آسیای میانه است.

نقل مطلبی بدون ذکر نام منبع، و یا افتراء به منبع

در حالی که «مدعابه» اصلاً در آن‌جا وجود ندارد. این کار را مخصوصاً در مورد آثاری روا می‌دارند که نایاب باشند، یا از دسترس عموم به دور. به طور مثال مرحوم عبدالروؤف بینوا این ادعا را که اختصاص رکنی از کعبه به فرقه‌ی جعفری، پیشنهادی از جانب شاه اشرف هوتکی به سلطان عثمانی می‌داند؛ و ادعا می‌کند که آن را از کتاب عین‌الوقایع نقل می‌کند: «ما هر دو سنی هستیم و نباید با یکدیگر بجنگیم، من شما را به رسمیت می‌شناسم، به شرطی که اولاً امیرالحاج در راه مکه از طرف پادشاه ایران و از ایرانیان انتخاب شود؛ ثانیاً از خانه‌ی کعبه رکنی هم به فرقه‌ی جعفریه (شیعه) اختصاص داده شود؛ ثالثاً ایرانیان در خاک عثمانی محترم بوده و در امان باشند»^۱.

ظاهراً مرحوم بینوا هرگز کتاب عین‌الوقایع را ندیده بوده؛ و آلا می‌دانست که در آن کتاب وقایع افغانستان از سال ۱۲۱۷هـ.ق/۱۸۰۲م تا سال ۱۳۳۴هـ.ق/۱۹۰۶م درج گردیده؛ شاه اشرف ۷۲ سال قبل از تاریخ گزارش نخستین عین‌الوقایع، یعنی در سال ۱۱۴۲هـ.ق/۱۷۳۰م کشته شده بود. بخش وقایع افغانستان در این کتاب با این جمله شروع می‌شود: «بعد از نادرشاه افشار، سلطنت ابدالی به مرحوم احمدشاه رسید که بسیاری هندوستان و افغانستان و زابلستان و بلوچستان تحت سلطنت و اقتدار او بود». با اطمینان گفته می‌توانیم که یوسف ریاضی در کتاب عین‌الوقایع، نامی از شاه اشرف هوتکی نبرده است.

حقیقت امر این بوده که شاه اشرف در سال ۱۷۲۴م سفیری بنام عبدالعزیز به دربار عثمانی فرستاد، با سه تقاضا: اتحاد افغان و عثمانی سنی علیه ایرانی‌های شیعه و بدعت‌گذار؛ تخلیه‌ی ولایات غربی و شمال غربی ایران از حضور ارتش

۱. هوتکی‌ها، ۱۲۱.

عثمانی؛ به رسمیت شناسی شاه‌اشرف به عنوان شاه پارس از سوی عثمانی. اما دولت عثمانی نه تنها پیشنهادات شاه افغان را نه پذیرفت، بلکه سفیر او را با خفت بیرون راند؛ چون پیش از این، عثمانی در خصوص تقسیم ایران با روسیه‌ی تزاری به توافق رسیده بود. تا آنکه در نوامبر ۱۷۲۶م میان طرفین جنگ رخ داد؛ این جنگ به نفع سپاه اشرف تمام شد. به قول لاکهارت، در اکتبر سال ۱۷۲۷م «پیمان همدان» میان جانبین به امضا رسید، اهم فقرات آن پیمان این‌ها بودند: «یک-حاکمیت عثمانی بر همه مناطق غربی و شمال‌غربی ایران، از جمله تبریز، همدان، کرمان‌شاه، لرستان و بیشتر قفقاز جنوبی؛ دو-به اشرف افغان حق ضرب سکه داده شد؛ سه-اشرف افغان را به عنوان شاه پارس به رسمیت شناخت؛ چهار-اشرف حق ارسال کاروان‌های زیارتی سالانه به مکه را دارد».

در حالی که قبول مذهب جعفریه در کنار مذاهب اهل سنت، یکی از شرایط صلح بود که نادر افشار از سلطان عثمانی درخواست نمود؛ نادر بلافاصله بعد از اعلان پادشاهی در صحرای مغان در سال ۱۱۴۸ق، این پیشنهادات را به دربار عثمانی فرستاد: «اول آن که چون شما از عقائد سابقه نکول و طریق تقلید امام بحق ناطق جعفر الصادق که از ائمه حق است، اختیار و قبول کرده اید قضات و علما و افندیان کرام روم اذغان به صحت آن کرده آن‌را خامس مذاهب شمارند. مطلب ثانی آن که چون در کعبه معظمه ارکان اربعه مسجد به مذاهب اربعه تعلق دارد ائمه این مذهب نیز در یک رکن بایشان شریک بوده بآئین جعفری نماز گزارند. مطلب ثالث آن که هر ساله از طرف ایران امیر حاج تعیین شود که بطریق امیر حاج مصر و شام در کمال اعزاز و احترام حجاج ایران را به کعبه معظمه مقصود رسانیده، از طرف دولت عثمانیه با امیر حاج ایران نیز به دستور امیر حاج مصر و شام سلوک و مسلوک شود. مطلب رابعه آن که اسراء هر دو مملکت نزد هر کس بوده باشند مطلق العنان بوده، بیع و شری برایشان روا نباشد. مطلب خامس آن که وکیلی از دولتین در پایتخت یکدیگر بوده امور مملکتین را بر وفق مصلحت فیصل میداده باشند»^۱

مرحوم غبار در این کار استاد بود؛ او از اوستا چنین نقل می‌کند: «اویستا از نظر جغرافیایی تنها افغانستان را با ولایات دور و پیش کوه‌های هندوکش، در شانزده قطعه زمین می‌شناسد؛ از قبیل بلخ(بخدی)، بدخشان(راغا)، مرو(مورو)،

۱. تاریخ جهانگشای نادری، میرزا مهدی استرآبادی، ص ۱۹۸، مطبع حیدری بمبی، ۱۲۹۲ هجری قمری.

هرات (هریو)، حوزه‌ی هلمند (هراویتی)، ارغنداب (هیتومند)، حوزه‌ی سند (هپته‌هندو)، و سغدیان (ماوراءالنهر) و غیره. اویستا مردم این سرزمین را آریا می‌نامد، و کشور آنها را خاک آریا می‌خواند^۱.

این نقل قول را با اصل آن در اوستا مقایسه می‌کنیم: «نخستین سرزمین و کشور نیکی که من -اهوره‌مزدا- آفریدم، ایران‌ویج بود بر کرانه‌ی رود دایتای نیک.

پس آن‌گاه اهریمن همه‌تن مرگ بیامد و به پتیارگی، اژدها را در رود دایتای بیافرید و زمستان دیوآفریده را بر جهان هستی چیرگی بخشید. در آنجا ده ماه زمستان است و دو ماه تابستان و در آن دو ماه نیز، هوا برای آب و خاک و درختان سرد است؛ زمستان بدترین آسیب‌ها را در آنجا فرود می‌آورد».

در اوستا «آیرینَ وَئِجَ» آمده به معنای «سرزمین ایرانیان»، آیرینَ (Airyana) اوستایی در پهلوی «اران» و در فارسی «ایران» شده است؛ یعنی سرزمین «ایرینه»‌ها. به قول جلیل‌نیک‌خواه «از پژوهش‌های بسیاری از دانشوران و ایران‌شناسان و دست‌آوردهای باستان‌شناسی بر می‌آید، این سرزمین جایی در آسیای میانه، در حدود خوارزم (خیوه) بوده است». بعضی دیگر ایرین‌ویج را در کناره‌های رود ولگا؛ برخی به قرینه‌ی اینکه در اوستا هم از رود دایتیا و هم از کوه دایتیا نام برده شده، ایرین‌ویج را در مجاری سفلی رود ارال گفته‌اند؛ اما در یکی از زندها (تفسیر اوستا به زبان پهلوی) رود دایتیا را موافق به رود سند گفته، که به تبع آن، ایرین‌ویج در پامیر و حدود کوهستانات کشمیر بوده است. اما قول کریستن‌سن بسی پرمایه می‌نماید: «ایران‌ویج نام قدیمی میهن ابتدایی ایرانیان که در کتاب‌های دینی مشهور است، در طی زمان برای نامیدن نواحی مختلف ایران به کار رفته است که در آن‌ها دین مزدیسنی در دوره‌های مختلف، مهم‌ترین مرکزیت خود را داشت». این که این سرزمین اساطیری در شمال آسیای میانه موقعیت داشته، شکی نیست؛ چه خصوصیت ده ماه زمستان و دو ماه تابستان، جز در نواحی قطبی دیده نمی‌شود. **ایران‌ویج برای ایرانیان، مثل «صهیون» برای یهودیان است.**

^۱. افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۳۷.

با دقت به متن گزارش اوستا، متوجه می‌شویم که جریان مهاجرت آریایی‌ها را از شمال به جنوب تشریح می‌کند: «دومین سرزمین و کشور نیکی که من اهورامزدا آفریدم، جلگه‌ی سغد بود»...

«سومین سرزمین و کشوری نیکی که اهورامزدا آفریدم، مرو نیرومند و پاک بود»...

«چهارمین سرزمین و کشور نیکی که من اهورامزدا مزدا آفریدم، بلخ زیبای افراشته درفش بود»...

به همین ترتیب پنجمین نسایه میان بلخ و مرو؛ ششمین هرات و دریاچه‌اش، هفتمین وئ‌ه‌کرته (کابل)، هشتمین اَوَرَوَ (Aurva) توس یا اصفهان، نهمین خننت در گرگان، دهمین هَرَهَوِیْتی (هروت، هرات؟)، یازدهمین هیرومنند، دوازدهمین ری، سیزدهمین «چَخَر» نیرومند کرخ؟ غزنی؟ چهاردهمین ورن یا البرز یا کرمان، پانزدهمین هفت رود، پنجاب، شانزدهمین رنْگها یا اروند رود یا دجله.

در مورد تعدادی از این سرزمین‌ها هنوز اختلاف وجود دارد؛ اما آنچه به نظر می‌رسد ترتیب آفریدن این سرزمین‌ها از شمال رو به جنوب، آن‌گاه به شرق و به غرب است. چنانکه می‌بینیم ادعای غبار که ایران‌ویج را با افغانستان منطبق می‌داند، درست نیست؛ علاوه‌تاً جمشید یا یمامطابق روایات سنتی، نه در ایران‌ویج یا آریانا، بلکه در بلخ به پادشاهی نشست.

آرایش و بزرگ‌نمایی شخصیت‌های تاریخی

بزرگ‌نمایی افراد و شخصیت‌های وابسته به یک ملت، بیماری است که بسیاری از نویسندگان و مورخین به آن مصاب‌اند. مورخین درباری، نسب خانواده‌های تازه به دوران رسیده‌ها، به پادشاهان و سلسله‌های نامدار تاریخ می‌رسانند؛ از همین دست است نسبت صفاریان و سامانیان به سلسله‌ی معروف ساسانی.

محمد حیات‌خان محقق و مورخ بزرگ پشتون، انگیزه‌ی نگارش کتاب «مخزن‌افغانی» را، احساس حقارت خان جهان‌خان لودی در برابر بزرگ‌نمایی‌های سفیر دولت صفوی ایران می‌داند. روزی سفیر مذکور در دربار جهانگیرپادشاه، ضمن نقل داستانی، افغانان را از تخمه‌ی دیو معرفی کرد. چینی که خان جهان‌خان از مجلس بیرون شد، به خواجه نعمت‌الله فرزند

خواجه حبیب‌الله هروی (یکی از دبیران دربار جهانگیر) وظیفه داد که کتابی در تاریخ افغانه بنویسد، که برخلاف قول سفیر صفوی، نسب افغانان را به پیامبران برساند، که برتر از آنان کسی در دنیا نیست.

اگر به دقت بنگریم، همین‌گونه است کار مرحوم استاد عبدالحی حبیبی؛ دست یازیدن به جعل کتابی بنام پته‌خانه، به دو منظور بوده: اولاً کسانی را تازه بیافریند، ثانیاً کسانی را که وجود تاریخی دارند، جامع‌الکمالات و برتر از آنچه بوده‌اند معرفی کند.

قهرمان استاد حبیبی باید هم اهل شمشیر باشد، و هم اهل شعر؛ هم باید سرباز باشد، و هم صوفی‌وارسته، هم خون‌ریز و سفاک باشد، و هم نرم‌دل متنفر از جنگ.

امیر کرور جزو دسته‌ی اول است؛ فرزند امیر فولاد از خانواده‌ی شناخته شده‌ی تاجیک غوری، که حالا مطابق نظریه‌ی خواجه نعمت‌الله باید افغان شود، و مانند بهرام گور ساسانی شعر هم بگوید؛ بهرام گفته بود:

منم آن شیر ژیان، منم آن ببر یله

نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله

قهرمان نو خلق شده‌ی استاد حبیبی این‌گونه می‌سراید:

زه یم زمری په دی نړی له ما اتل نشته

په هند و سند و په تخار و په کابل نشته

بل په زابل نشته

له ما اتل نشته

اما مشکل این‌جاست که این قهرمانی که هم‌اوردش در جهان نیست، مردمانی چون عتیق‌الله پژواک را می‌تواند مقهور خویش سازد؛ ولی کسانی چون مورگن‌ستین ناروی‌زی، و قلندر مومند پاکستانی را نمی‌تواند مرعوب نماید، اینان از ریشه اصالت کتاب را زیر سوال می‌برند، و مجالی برای تحقیق در عربده‌جویی‌های امیر کرور باقی نمی‌گذارند.

گذشته از بزرگ‌نمایی چهره‌های مجهول و یا اساطیری، پیرامون بسیاری از چهره‌های تاریخی، چنان حاله‌ای ترسیم نموده‌اند که شناختن واقعیت را بسی دشوار نموده است. از این جمله است آن‌چه مرحوم غبار از احمدشاه ابدالی در کتاب «احمدشاه‌بابای افغان» ترسیم نموده است.

اشتباهات غبار در معرفی احمدشاه ابدالی

غبار در معرفی احمدشاه ابدالی، چهارده مورد اشتباهی را وارد جریان تاریخ ساخته:

۱. نام مادر احمدشاه ابدالی زرقانه بود نه زرغونه؛ ابوالحسن بن محمد امین گلستانه، معاصر نادرشاه افشار و احمدشاه ابدالی، شعر میرزا علی اکبر بم‌رودی (۱۰۷۰-۱۱۸۰ق) را نقل کرده، که در آن اسم مادر احمدشاه، زرقانه گفته شده است. بلاشک مأخذ مرحوم غبار یا مجمل‌التواریخ ابوالحسن بوده، یا دیوان بم‌رودی؛ اما از ذکر منبع خویش به دو دلیل خودداری کرده: نخست برساخته بودن «زرغونه» را پنهان کرده باشد؛ دیگر این‌که نخواسته ممدوح خود را دشنام بدهد:

خطاب به چرخ

به این زمانی جهانی دهی	به هفت آسمان قرص نانی دهی
تو از بطن زرقانه‌ی نا بکار	چو احمد خری را کنی شهریار
«که تخت کیانی را کند آرزو	تفو بر تو ای چرخ گردن تفو» ^۱

۲. احمدخان متولد ملتان است نه هرات: محمد حسن هندی که معاصر احمدشاه بود، در کتاب خود که یک سال پیش از مرگ احمدشاه نوشته، زادگاه او را ملتان گفته است.^۲ امام‌الدین حسینی مورخ معاصر شاه‌زمان که کتابش را زیر نظر او نوشته، می‌گوید: «بزرگان این پادشاه از ملتان به هرات رفته، ... و بعضی می‌گویند که تولد آن گیتی‌ستان نیز

۱. ابوالحسن گلستانه، مجمل‌التواریخ، ص ۱۱۰.

۲. مرآت‌الاشباه سال تألیف ۱۱۸۵ق، ص ۴۷.

در ملتان شده، و در صغر سن همراه والد بزرگوار خود محمد زمان خان به هرات و قندهار تشریف برده‌اند.^۱ غبار به رغم وجود این دو سند معتبر، برای افغانستانی ثابت کردن احمدخان، اصرار دارد که او متولد هرات است.^۲

۳. تولد احمدشاه ابدالی در سال ۱۱۳۵ ق نه، بلکه در سال‌های ۱۱۳۱ یا ۱۱۳۲ ق؛ و مرگ او نه در پنجاه سالگی بلکه به عمر ۵۴ یا ۵۵ سالگی بوده است؛ چون محمودالحسینی مورخ زندگانی او می‌گوید: حین تصرف هرات توسط نادر افشار- یعنی در سال ۱۱۴۳ ق- احمدخان ده-دوازده ساله بود.^۳ در این صورت، اگر او در این سال ده ساله بود، پس در سال ۱۱۳۳ ق متولد گشته؛ و اگر دوازده ساله بود، در سال ۱۱۳۱ ق به دنیا آمده؛ معمولاً وقتی دو رقم در وقوع حادثه‌ای گفته شود، وسط آن‌ها را می‌گیرند، که در این صورت سال تولد احمدشاه ۱۱۳۲ ق است. اصرار غبار و حبیبی در این مورد که او در سال ۱۱۳۵ تولد شده، از دو جا ناشی می‌شود، یکی این که در سنوات ۱۱۳۱ تا ۱۱۳۳ ق الله یارخان، محمدخان و دیگر فرزندان عبدالله‌خان در هرات حاکم بودند؛ چون آنان دشمنان خونی خانواده‌ی زمان خان محسوب می‌شدند، اصل حضور زمان‌خان- در این سال‌ها- در هرات مورد تردید قرار می‌گیرد. دیگر این که جان مالکم سفیر و مورخ انگلیسی گفته که احمدشاه حین فوتش ۵۰ ساله بود؛ به این حساب او باید در سنه‌ی ۱۱۳۵ ق به دنیا آمده باشد!

غبار را در تعیین سال تولد احمدشاه، دو بار تناقض رخ داده؛ اولاً سال ۱۷۲۲ م را که او سال تولد احمدشاه گفته، برابر با ۱۱۳۴ ق می‌شود؛ ثانیاً او می‌نویسد که «احمدشاه در مازندران باقی ماند، و این وقت ۲۰ ساله بود که به دربار نادرشاه رسید^۴»؛ و می‌دانیم که احمدشاه در سال ۱۱۵۳ ق در خدمت نادر درآمد. درین صورت وی متولد سال ۱۱۳۳ ق بوده، نه ۱۱۳۵ ق.

۱. تاریخ حسین شاهی، سال تألیف ۱۲۱۲ ق.

۲. افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۳۵۴.

۳. تاریخ احمدشاهی، ص ۵۸.

۴. افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۳۵۴.

علاوه بر این‌ها، غبار سال مرگ احمدشاه را در سال ۱۱۸۷ق به عمر ۵۰ سالگی^۱ گفته است؛ در این صورت نیز وقتی او به عمر پنجاه سالگی در گذشته باشد-خلاف قول خود غبار- نه در سال ۱۱۳۵ق، بلکه در سال ۱۱۳۷ق (=۵۰-۱۱۸۷ق)، یعنی کم‌از کم دو سال بعد از مرگ پدرش، به دنیا آمده است؟

۴. زمان خان را سه پسر بود: ذوالفقارخان، علی‌مردان خان و احمدخان.^۲

۵. زمان خان یا زمان سلطان پدر احمدخان، نه به اجل طبیعی^۳، بلکه بدست الله یارخان فرزند عبدالله خان ابدالی به انتقام قتل پدرش کشته شد؛ کاظم مروی می‌نویسد: «فی مابین طایفه‌ی الله یارخان و زمان سلطان، در دارالسلطنه‌ی هرات منازعات و آشوب عظیم به وقوع پیوست، و زمان سلطان در ارگ محصور گشت. آخر الامر به استصواب طایفه‌ی مذکور، دسته‌ی الله یارخان زمان سلطان را به قتل آوردند».^۴

۶. ادعای مرگ زمان خان در سال ۱۱۳۵ق نیز بر مبنای سندی استوار نیست؛ زیرا به قول استرآبادی، «در محرم سال ۱۱۳۵ [یعنی در ماه اول سال] که محمود غلجه بر اصفهان مستولی شد، محمدخان افغان ابدالی که در آن عهد حاکم هرات بود، به هوس تسخیر مشهد مقدس آمده، چهار ماه قلعه را به مضییق محاصره انداخت».^۵ این محمدخان عبارت از خان محمدخان یکی از پسران عبدالله خان است؛ و چون این حمله در آغاز سال ۱۱۳۵ق واقع گشته، پس بدون شک قتل زمان خان در سال یا سال‌های قبل صورت گرفته است؛ این نیز تولد احمدخان را به سال‌های قبل از ۱۱۳۵ق عقب می‌اندازد.

۷. احمدخان هم‌رکاب نادر در سفر هند نبود:

برخلاف قول معروف؛ نادر در سفر هند، احمدخان را با خود نبرده است.

۱. افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۳۷۲.

۲. تاریخ جهانگشای نادری، ص ۱۶۹؛ نامه‌ی عالم‌آرای نادری، ج ۳، صص ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳ و ۱۹۹؛ ابدالیان قندهار، ص ۴۵۷.

۳. احمدشاه بابای افغان، ص ۲۲؛ ابدالیان قندهار، ص ۳۳۳.

۴. نامه‌ی عالم‌آرای نادری، ج ۱، ص ۱۵۱.

۵. تاریخ جهانگشای نادری، ص ۸۴.

۶. خزانه‌ی عامره، ج ۱، ص ۱۳۸؛ غلام علی آزاد بلگرامی. سیر المتأخرین، ج ۳، ص ۸۶۰. میر غلام حسین طباطبایی.

عزیزالدین وکیلی پوپلزایی - که ادعای هم‌تباری با احمدشاه دارد - در مقدمه‌ی تولد تیمور شاه می‌نویسد: «سردار احمدخان ابدالی (اعلی‌حضرت احمدشاه درانی)، پس از معاودت سفر هندوستان (۱۱۵۳) به همراهی نادرشاه افشار، به جهت سرعسکریت دسته‌های قشون افغانی به مشهد عزیمت کرد، و از آنجا عازم اقامه‌ی مازندران گردید؛ والدهی تیمورشاه شرف معیت سردار احمدخان را در مازندران داشت»^۱. روشن است که در این گزارش مختصر، یک اشتباه، و یک غلطی عمدی وجود دارد؛ اشتباه این‌که احمدخان در سفر هند همراه نادر نبوده؛ غلطی این‌که: نادر احمدخان و ذوالفقارخان را در سال ۱۱۵۱ ق مجبوساً به مازندران فرستاده بود؛ و فوفلزایی حسب عادت می‌خواهد آن را پنهان نماید. و آن چنان بود که ذوالفقارخان و احمدخان بعد از فتح هرات بدست نادر، با علی‌مردان‌خان که در فراه می‌بود، یکجا به قندهار فرار نمودند، که به قول کافه‌ی مورخین از جمله غبار^۲ «او با برادرش به دربار پادشاه غلجایی قندهار (شاه حسین) پناهنده شده، و در آنجا مجبوس سیاسی گردید»^۳ [همان ص]. البته غبار از علی‌مردان‌خان نام نمی‌برد؛ علاوه‌بر آن به این عقیده است که: «تا استیلای نادر شاه خراسانی در هرات و فراه، احمدشاه در هیچ‌گونه فعالیت سیاسی و نظامی برادرش ذوالفقارخان شرکت نداشت»^۴.

چون قندهار در سال ۱۱۵۱ ق بدست نادر گشوده شد، ذوالفقارخان و احمدخان از زندان آنجا آزاد شدند؛ ولی این بار در مازندران زندانی گردیدند^۴. ظاهراً برادر سوم یعنی علی‌مردان‌خان در زندان قندهار در گذشته بود^۵.

در سال ۱۱۵۳ ق حینی که نادر از هند برگشت، در هرات احمدخان را به عضویت سپاه خاصه پذیرفت، و «سردسته‌ی بخشی از همیشه‌کشک‌چیان مقرر نمود»^۶. این بار ذوالفقارخان در زندان در گذشته بود.

۸. الماس کوه نور را همسر نادر به احمدشاه نداده؛ وکیلی می‌نویسد: «در شب یکشنبه ۱۱ ماه جمادی‌الآخر سال ۱۱۶۰ ق که نادرشاه افشار در موضع فتح‌آباد - واقع دو فرسنگی خوبشان - از مضافات مشهد، در میان اردوگاه به قتل

۱. تیمورشاه درانی، ج ۱، ص ۲۷.

۲. افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۳۵۴

۳. همان، ص ۳۵۴.

۴. تاریخ جهانگشای نادری، صص ۳۰۱-۳۰۰.

۵. ابدالیان قندهار، ص ۴۵۷.

۶. گلشن رحمت، خرنه‌ی عامره، مآثرالامرا؛ به نقل از گنداسنگه درانی احمدشاه، ص ۲۵.

رسید؛ سردار احمدخان ابدالی برای حفظ ناموس نادرشاه افشار-اعم از افراد اناث و ذکور- و نگاهداشت خزاین سلطنت ایران، که قریب بود در همان شب در معرض تباه و تاراج برود، با چهار هزار سرباز ابدالی قندهار، از سر شب تا دم صبح داد مردانگی داد. فردا به جایزه‌ی معاونت ذی‌قیمت او، کوه نور و فخرج بی نظیر- که نادرشاه در سال ۱۱۵۲ ق از محمدشاه گورکانی شاهنشاه هند گرفته [بود]، و این‌وقت به دست حرم نادر بود، از طرف عیال نادرشاه به حضورش تقدیم گردید.^۱

با آنکه نادر در شبی که به قتل رسید، احمدخان را از توطئه‌ی سرداران قزل‌باش علیه خود باخبر ساخته بود؛ ولی احمدخان نتوانست خود را بر سر جنازه‌ی نادر برساند؛ زیرا چهل هزار قزلباش مانع وصول او بودند.

«بازن» طیب خاص نادر که در شب قتل او در اردوگاه بود، می‌نویسد: «احمدخان که باور نداشت نادر کشته شده باشد، با چهار هزار افغانی رو به خوابگاه او نهاده، و راه خود را از طرف شش هزار قزل‌باش مسدود یافت؛ با این حال خود را به چادر جوکی [همسر نادر، دختر محمد حسین‌خان قاجار] رسانید، و چون جسد نادر را آغشته به خون مشاهده کرد، هول وافر کرد و برگشت و به سوی قندهار رفت و بر سر راه، خزاینی را که از اردوگاه نادر حمل شده بود غارت کرد».^۲

قول میرزا مهدی‌خان استرآبادی منشی و مورخ دربار نادر، در تأیید سخن بازن است؛ با آن که منشی در آن معرکه حضور نداشت؛ او به دستور نادر، حامل نامه‌ی او به سلطان عثمانی عازم روم بود. با این حال، قول او موثق است: «صبحگاهان که این خبر انتشار یافت، اردوی همایون برهم‌خورده، طایفه‌ی افغان و اوزبک- با وصف آنکه قلیلی مانده بودند- به اتفاق احمدخان ابدالی- که هواخواه دولت نادری بودند- پاس نمک آن اوجاق را مرعی داشته، با افشاریه و افواج اردو آغاز ستیز کردند. لشکر اردو نیز به مجادله پرداخته، ایشان را از پیش برداشته پس نشانیدند. احمدخان چون سعی و تلاش را بی‌هوده یافت، افغانه و اوزبک را بر گرفته از راه هرات روانه‌ی قندهار شد».^۳

۱. تیمورشاه درانی، ج ۱، ص ۲۷؛ احمدشاه بابای افغان، ص ۸۴.

۲. ایران در زمان نادرشاه، ص ۳۷۷.

۳. تاریخ جهان‌گشای نادری، ص ۴۲۲.

محمد کاظم مروی قول استرآبادی را بدون کم و کاست نقل کرده است. اما محمود حسینی خلاف گفته‌ی بازن و استرآبادی، احمدشاه را پیروز میدان جنگ دانسته.^۱ ابوالحسن گلستانه بر طریق استرآبادی رفته^۲؛ امام‌الدین حسینی طریق محمود حسینی را پیموده.^۳

البته برخی‌ها اظهار نظر کرده‌اند که آلماس کوه نور شامل خزانه‌ای بوده که از سند و پنجاب به مشهد منتقل می‌شد، و بدست احمدشاه افتاد.^۴ اما این ادعا باورکردنی نیست؛ زیرا نادر آن تحفه‌ی گرانبه‌ای کم‌وزن کم‌حجم را هیچ‌گاهی از خود دور نمی‌کرد؛ چه رسد که آن را به دست کاروانی بسپارد که نه سال بعد از بازگشتش از هند، به او برسانند!

این الماس که در خزانه‌ی راجاهای مالوه «سامان تیک‌مام» خوانده می‌شد، بدست سلطان علاء‌الدین خلجی (۷۱۶-۹۵ق) افتاد. در خزانه‌ی شاهان دهلی می‌بود تا آن گاه که به بابر، و پس از او به اولاد و احفادش رسید. فقیر سید نورالدین محمد بخاری مولف «تاریخ کوه نور» دستیابی نادر به «الماس کوه نور» را، به حیل‌ه‌ی «دستاربدلی» یا «تاج‌بدلی» با محمدشاه گورکانی می‌گوید؛ چون آن آلماس که تا آن زمان در السنه و افواه شاهان دهلی به «الماس کلان»^۵ مسمی بود، در دستار یا تاج شاهان گورکانی جاسازی شده بود؛ نادر پس از تصاحب، آن را «الماس کوه نور» نامید.^۶ شاه شجاع «دستاربدلی» را «سر خود را به سر پادشاه بستن» معنا کرده است.^۷ با این حال استرآبادی مورخ دربار نادر، آن را در جمع «الماس‌های درخشان» ذکر کرده است.^۸

۱. تاریخ احمدشاهی، صص ۶۴-۶۳.

۲. مجمل‌التواریخ، صص ۱۶-۱۵.

۳. تاریخ حسین شاهی، ص ۲۶.

۴. سرپرسی سایکس، تاریخ پارس، ج ۲، ص ۲۷۵.

۵. خلاصه‌الخبار ص ۱۲۶.

۶. تاریخ کوه نور، ص ۴.

۷. واقعات شاه شجاع، ص ۱۱.

۸. جهان‌گشای نادری، ص ۳۲۸.

به این ترتیب، هیچ یک از منابع دست اول، چگونگی دستیابی احمدشاه به الماس کلان یا الماس درخشان یا الماس کوه نور را توضیح نداده است؛ سخن مورخین افغان کاملاً بی بنیاد و من‌عندی است؛ ناگزیر به تفحص در این باره ادامه بدهیم.

احمدشاه در سال ۱۶۷۱ق تیمورشاه را به مقام ولی‌عهدی خویش تعیین نموده، به عزم تسخیر خراسان و سفر دور و دراز به ممالک ایران، از قندهار بیرون آمد. او پیشاپیش سپاه خویش میرهزارخان الکوزایی را به جانب قاین فرستاد؛ قلعه‌های قاین و طبس بدون مقاومت آن‌چنانی به تصرف او درآمدند. آن‌گاه رو به جانب تون نهاد که پایتخت امیر علم‌خان خزیمه بود؛ این شخص یکی از امرای بزرگ خراسان، و یکی از توطئه‌گران بر جان نادر بود. ازین‌رو از خزاین و دفاین سلطنتی، بهره‌ی وافر برداشته بود.

و اما تون دارای قلعه‌ی مستحکمی بود که دسترسی به آن دشوار می‌نمود. حین ورود احمدشاه به تون، امیرعلم‌خان در نواحی دوردست خراسان به سر می‌برد؛ با آن‌که از حمله‌ی افغانان آگاهی حاصل کرد، اما وصول به آنجا را ناممکن دیده، از خوف جان دورتر و دورتر رفت. مدافعین قلعه از فرار او مأیوس گشته، از احمدشاه امان خواستند. آنان اموال و اثاثیه‌ی قلعه را تسلیم خزانه‌ی احمدشاه نمودند؛ در آن میان «دُرر و لآلی گران‌بها، و لعل و الماس درخشان خورشیدضیا بوده است»^۱ «علاوتاً»^۲ «هالی حرم میرعلم‌خان که در ارگ تون بودند، همه به مساعدت بخت در سلک پردگیان سرادق سلطنت و پرستاران حریم عزت انتظام یافتند»^۲.

پس به گمان این حقیر «الماس درخشان خورشیدضیا»، همان الماس کلان، یا الماس کوه نور است، که بدین‌گونه بدست احمدشاه افتاد؛ چون محمود حسینی پیش از این در هیچ جای کتابش از وجود الماس کوه نور در میان خزاین و دارایی‌های احمدشاه سخن نگفته بود.

۱. تاریخ احمدشاهی، ص ۲۷۵.

۲. همان صفحه.

۹. تصویری که به احمدشاه نسبت داده‌اند، با وجاهت او هم‌خوانی ندارد؛ یا دست‌کم نباید تصویر آن دوره‌ی حیات او باشد که ریشش سفید شده بود. زیرا اکثر منابع شهادت می‌دهند که نادرشاه حین خشم یک گوش احمدخان را برید.^۱ آنگاه درّی به او اهدا نمود؛ احمدخان آن در را در محل بریدگی می‌گذاشت، تا آن عیب را پنهان کند.

علاوه بر این، بینی احمدشاه ابدالی به سبب افتادن از پشت اسبی که پادشاه بخارا به او فرستاده بود، شکست، و هرگز التیام نیافت؛ و آهسته آهسته تبدیل به زخم ناسور شد. احمد شاه برای پوشاندن زخم بدخیم بینی، از پوشش چرمی استفاده می‌کرد: «صورت مبارک را که آئینه‌ی حسن و کمال، که مرآت عنایات خالق ذوالجلال است، گنج آسا از نظرها مخفی داشته، اکثر اوقات نقاب بر چهره‌ی سعادت آیات می‌افکنند»^۲ شخصی که آن اسب را آورده بود، ملقب به مخلص‌خان - سردار افغانی ترکستان - بود؛ این شخص میان سنوات ۱۱۶۳ و ۱۱۶۵ ق مسئول ترکستان بود، و در پایان سنه‌ی اخیرالذکر، در راه میان کندز و بلخ درگذشت. پس حادثه‌ی افتادن احمدشاه از پشت اسب نیز در میان سنوات مذکور واقع گشته است؛ ازین رو این زخم از اوایل سلطنتش با او بوده! او در سه سال اخیر حیات خویش، غذا را در حالت خوابیده صرف می‌کرد؛ چون در غیر آن کرم‌های داخل حفره‌ی بینی، به دهنش می‌ریخت.

۱۰. «گیاه سبز» نه «خوشه‌ی گندم»: محمودالحسینی مورخ و منشی احمدشاه، جریان به پادشاهی برداشتن احمدشاه را چنین گزارش می‌دهد: «[صابرشاه لاهوری] در آن روز [اجتماع سرداران] از میان فرّق سرکردگان ظاهر گردیده، در اثنای استدعا و التماس مردم، و استتکاف خدیو جهان‌ستان، گیاه سبزی بدست گرفته نزدیک آمده به جیقه به گوشه‌ی کلاه آن حضرت استوار ساخته، ...»^۳. ابوالحسن گلستانه «دسته‌ی علفی» ذکر کرده است.^۴ اما مرحوم غبار نخستین کسی است که گیاه سبز و دسته‌ی علف را به خوشه‌ی گندم تبدیل می‌کند: «این صوفی سیاست‌مدار

۱. درانی احمدشاه (پشتو)، گندا سنگه به نقل از حاشیه‌ی ص ۲ تاریخ احمدشاهی؛ تاریخ افغانان، ص ۹۳؛ تاریخ سلطانی، ص ۱۲۱؛ فوایدالصوفیه، ص ۱۵۹ که می‌گوید هر دو گوشش را برید؛ اویماق مغول، صص ۷۷۶-۷۷۵.

۲. تاریخ احمدشاهی، ص ۶۶۹

۳. تاریخ احمدشاهی، ص ۶۸۱

۴. مجمل‌التواریخ، ص ۶۰

[صابرشاه نام کابلی] برخاست و احمدابدالی را به حیث پادشاه معرفی کرد؛ و هم خوشه‌ی گندمی را در عوض تاج به کلاه او نصب کرد.^۱

۱۱. احمدشاه را نه لویه جرگه، بلکه اجتماع سرداران و فِرَق سرکردگان به پادشاهی برگزید:

محمودالحسینی نخستین گزارشگر چگونگی انتخاب احمدخان به مقام شاهی، آنچه را که مورخین جدید لویه جرگه می‌گویند، «اجتماع سرداران» و «فِرَق سرکردگان»^۲ گفته است. ابوالحسن گلستانه می‌گوید که «سرکردگان افغان در سه‌منزلی قتل‌گاه نادر»، «همگی یکجا شده خان موصوف [احمدخان] را به سرداری قبول» کردند. اجتماع نه سرکرده‌ی نظامی در «مزار شیر سرخ» را جوزف پیر فییریر در تاریخ افغان‌ها از نزد خود، یا به روایت شفاهی درانی‌ها خلق کرده است.^۳ غبار این جلسه را «جرگه‌ی ملی» نام نهاد، و ادعا کرد که این «جرگه‌ی ملی احمدشاه سدوزایی را پادشاه افغانستان اعلان نمود».^۴

۱۲. این «اجتماع سرداران» نه در قندهار، بلکه به قول امام‌الدین حسینی در مسیر راه خبوشان -فراه، «در یک دو منزل برآمده از اردوی نادر»^۵؛ و به قول ابوالحسن گلستانه «در سه‌منزلی قتل‌گاه نادر»، در مسیر راه به جانب قندهار برگزار شد.

۱۳. ماه، روز و ساعت بر تخت نشستن احمدشاه را مورخین معاصر او ذکر نکرده‌اند: محمودالحسینی بجای ذکر «تاریخ‌جلوس» این بیت را آورده:

به ساعتی که تفاخر کند به آن ایام

به طالعی که مبانی شود به آن انجم.^۶

۱. افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۳۵۵.

۲. تاریخ احمدشاهی، ص ۶۸۱.

۳. افغانستان از ۱۲۶۰ میلادی تا کنون، جان‌اتان‌لی، ص ۱۱۰.

۴. احمدشاه بابای افغان، ص ۸۹.

۵. تاریخ حسین‌شاهی، ص ۲۶.

۶. تاریخ احمدشاهی، ص ۵۴.

خواجه عبدالکریم کشمیری به ذکر این تعمیمه بسنده می‌کند: «سال جلوس احمدشاه، انتقال نادر شاه شده است»^۱.

میرغلام حسین طباطبایی و امام‌الدین حسینی که هر دو از معاصران احمدشاه هستند، هیچ تاریخی را معین نکرده‌اند. اگر آن طوری که مورخین ملی‌گرای افغان ادعا می‌کنند، انتخاب او به پادشاهی در یک لویه جرگه می‌بود، قطعاً ماه، روز و حتی ساعت آن معلوم می‌بود. اما غبار و وکیلی بعد از یک محاسبه‌ی نجومی، در می‌یابند که «این واقعه‌ی تاریخی در شوال ۱۱۶۰ هجری قمری موافق به اکتوبر ۱۷۴۷م، یعنی چهارماه پس از حادثه‌ی قتل نادرشاه (یازدهم جمادی‌الثانی) صورت گرفته است»^۲. اما وکیلی به این عقیده است که «احمدشاه در همین ماه [یعنی جمادی‌الآخر] که شاه ایران از جهان رفت، و شاهنشاه ابدالی به عمر ۲۵، تاج سلطنت بر سر گذاشت»^۳. یا «احمدخان صبح روز جمعه ۵ اسد مطابق ۲۱ رجب ... پس از ادای نماز جمعه به القاب خطاب بزرگ احمدشاه در دران شاهنشاه مملکت افغانستان برگزیده شد. تاریخ جلوس آن شاهنشاه اولی‌الاعزم معظم، روز جمعه پنج ماخ اسد ۱۱۲۶ نوشقان‌بیل شمسی، مطابق ۲۱ رجب المرجب ۱۱۶۰ ق و موافق ۲۸ جولای ۱۷۴۷ع است»^۴.

نه قول غبار متکی به سندی است؛ و نه ادعای وکیلی بر پایه‌ی حجتی استوار است؛ این دو، بر مبنای تمایلات ملی و قومی، تاریخ‌سازی می‌کنند؛ هیچ یک از مورخین هم‌عصر احمدشاه از ماه و روز پادشاهی او سخن نگفته‌اند؛ حتی مورخین در سال جلوس او نیز اختلاف کرده‌اند.

اینکه تاریخ جلوس احمد شاه روشن نیست، یک امر بدیهی است؛ چون او نه وارث پادشاهی بود که بعد از مرگ یا قتلش بر سریر شاهی نشسته باشد، نه مدعی سلطنت سرزمینی که تاج و تخت آن از سوی کسی غصب شده باشد؛ او در روزها و ماه‌های نخستین بعد از مرگ نادرشاه، تنها یک فرمان‌ده بود؛ به تدریج اقتدار و قلمرو او گسترش یافت، و فکر

۱. بیان واقع، ص ۱۸۷.

۲. احمدشاه بابای افغان، ص ۸۸.

۳. تیمورشاه درانی، ج ۱، ص ۲۷.

۴. احمدشاه وارث و مجدد امپراطوری افغانستان، ص ۴۱.

پادشاهی در سر او و اطرافیان‌ش پیدا شد. اگر برای لحظاتی این توهم را که آن وقت افغانستان وجود داشت، از ذهن مان دور کنیم، مشکل معین نبودن تاریخ جلوس احمدشاه حل می‌شود.

۱۴. سال مرگ احمدشاه: غبار در این باره می‌نویسد: «احمدشاه در کوه توبه در ماه رجب ۱۱۸۷ (جون ۱۷۷۳م) به عمر ۵۰ سالگی چشم از جهان پوشید، و جسدش در شهر قندهار در مقبره‌ی مشهورش تدفین گردید».^۱

اما مورخین معاصر احمدشاه، واندکی بعد از او، «در تاریخ وفات شاه درآنی گفته‌های مختلف دارند: در فهرست‌التواریخ و زینت‌التواریخ وفاتش به سال ۱۱۸۰ ذکر شده؛ و در مطلع الشمس و مجمل‌التواریخ گلستانه و تاریخ میر عبدالکریم بخارایی مرگ وی به سال ۱۱۸۵ یاد شده؛ و صاحب تاریخ سلطانی گوید: وفات احمد شاه در شهر رجب ۱۱۸۶ بوده است.

ابوالحسن غفاری در تاریخ گلشن‌مراد وفات او را ۱۱۹۲ دانسته است. و صاحب تاریخ درآنی با آنکه وفاتش را مانند غفاری ۱۱۹۲ نوشته، ولیکن مدت سلطنتش را بیست‌وسه سال گفته؛ در صورتی که اگر فوتش در این تاریخ درست باشد، باید مدت پادشاهی‌اش سی‌وسه سال باشد، نه بیست‌وسه سال.

ابوالحسن قزوینی در فواید‌الصفویه گوید: شاه درآنی در آخر عمر زخم ناسوری در بینی بهم رسانید، و مانند زنان مقنعه بر سر و صورت می‌انداخت، و در سال ۱۱۸۳ وداع این عالم کرد. و گفته‌ی صاحب این کتاب اقرب به صحت است».^۲

میرعبدالهادی موسوی لاری متخلص به عشرت، که از منشیان احمدشاه بود، در رثای او اشعاری سروده که این دو بیت از آن جمله است:

از بهر وفات شاه عشرت می‌جست

تاریخ نکو از خرد با تأیید

از لطف به من کرد جوابی که بگو

۱. افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۳۷۲.

۲. حواشی مجمل‌التواریخ، ص ۴۴۸.

فردوس ز مقدمش مزین گردید (۱۱۸۹ق)

بنابراین، غبار یا به کتب فوق دست‌رسی نداشته؛ و یا به قول آنان اعتماد نکرده است. معلوم نیست سال ۱۱۸۷ق را، که تمام محاسباتش را برهم می‌زند، از کجا آورده است!

عکس نسخه‌ی خطی کتاب «تاریخ احمدشاهی»، به همت آکادمی علوم اتحاد شوروی سابق، در سال ۱۹۷۴م چاپ و منتشر گردید؛ این تاریخ چاپ، هفت سال بعد از ختم نگارش کتاب «افغانستان در مسیر تاریخ» (۱۹۶۷م) است. بنابراین، غبار به این کتاب دست نیافته؛ و مانند بسیاری از موارد دیگر، به اجتهاد خلاف نص دست زده است.

و اما نص صریح:

محمود حسینی در مورد روز وفات احمدشاه، باری به طور غیر مستقیم می‌گوید: «در روز آدینه سیم ماه ربیع‌الاول - که روز دوم رحلت آن مغفور لایزال لم‌یزل بود»^۱ در مورد سال و ماه وفاتش، چند ماده‌ی تاریخ را بیان می‌کند: «تاریخ وفات آن حضرت از الهام غیبی: "ز ایزد شاهی فردوس یافت"، آمده؛ و "جان افغان" نیز تاریخ رحلت آن خدیو تاج‌بخش ملوک جهان است»^۲.

اما حسینی در پایان کتابش، قطعه‌ی طولانی اثر طبع پسرش محمداسمعیل را درج کرده، که «تواریخ وفات خاقان غفران صفات...» را بیان می‌کند:

بهر تاریخ وفاتش «جان افغان» زد رقم
از برای درک مطلب بر سبیل اختصار
باز گفتم من به او تاریخ از این بهتر بگو
تا نماند بر دلم زین رهگذر مطلق غبار
گفت در گوشم «ز ایزد شاهی فردوس یافت»

۱. تاریخ احمد شاهی، ص ۱۲۸۱.

۲. همان، ص ۱۲۸۹.

زانکه با او لطف دارد دایما پروردگار
چون نوید شاهی فردوس در گوشم رسید
کردم از بهر وفات او همین را اختیار...
روز پنجشنبه به تاریخ دوم زاول ربیع
وقت ظهر و سال لوئیل آخر فصل بهار
کرد رحلت در هزار و یکصد و هشتاد و شش
سال تاریخ وفات از سال هجرت کن شمار
زابتدای سلطنت تا روز فوتش شد حساب
کرد شاهی بیست و شش سال آن شه والا تبار

پس وقتی احمدشاه در سال ۱۱۳۱ق متولد، و در ۱۱۸۶ق درگذشته باشد، حرف جان مالکم که او را حین مرگ پنجاه ساله گفته، اساسی ندارد!

دوری از علم تاریخ، نگاه ایدئولوژیک به تاریخ و ترجیح نهادن به سیاست و منافع ملی

مورخین این دوره، حین تقابل حقیقت یعنی ره یافت تاریخی با مصلحت ملی، همواره جانب اخیر را گرفته، و به بر مبنای «الخیر فی ما وقع» قلم زده‌اند. اینان حق را با پیروز دانسته، و به نفع او فتوای تاریخی صادر کرده‌اند. به طور مثال در نزاع میان پسران تیمور شاه بر سر تاج و تخت، با آنکه شاه زمان مستحق نیست، و با غصب تاج و تخت از طریق یک کودتا، غایله‌ی عظیمی به وجود آورد، که آغاز تراژیدی افغانستان گفته می‌شود؛ ولی مورخین، او را تبرئه می‌کنند.

چرا از میان ۳۲ پسر تیمورشاه، زمان شاه به جانشینی برگزیده شد؟ در ذیل برخی از معیارها را که می‌توانست، دلایل ترجیح شاهزاده زمان بر سایرین باشد، می‌شماریم:

۱. سن: شاه‌زمان نه تنها فرزند ارشد تیمور شاه نبود، دوم و سوم و چهارم هم نبود؛ فوغل‌زایی به روی سندی که به اهتمام قیصر پسر شاه زمان تهیه شده و هنوز در دست است، او را فرزند هفتم می‌داند: همایون، محمود،

فیروزالدین، سلطان شاه، شاهزاده عباس، شاهزاده کهندل؛ شاهزاده زمان.^۱ اما غبار می نویسد که «شاهزاده زمان از نظر سن پنجمین پسر تیمورشاه، و از نظر کفایت و لیاقت بزرگترین پسر او بود»^۲؛ فرهنگ نیز او را پسر هفتم می داند.^۳

الفنستن که در سال ۱۸۰۹م شاه زمان را دیده گفته، «سنین عمرش تقریباً چهل ساله بود»؛ یعنی در ۱۷۹۳ که جانشین تیمورشاه شد، باید ۲۴ ساله بوده باشد. غبار که بی گمان از الفنستن گرفته، سن او را ۲۴ گفته؛ اما امام‌الدین حسینی مورخ معاصرش که او را دیده: «گویند که در زمان جلوس سلطنت سن شریف آن پادشاه چم‌جاه بیست‌وسه سال بود»^۴. فرهنگ او را حین اعلان پادشاهی ۲۰ ساله گفته.^۵ کهزاد می گوید که او ۲۲ ساله، و من حیث سن و سال پنجمین پسر تیمور شاه بود.^۶

۲. ولایت‌عهدی: امام‌الدین حسینی که کتابش را به مشوره‌ی شاه زمان نوشته، مدعی است که او ولی‌عهد تیمورشاه بود^۷؛ او نقل می کند که تیمورشاه حین انتقال از جلال‌آباد به کابل، خوابی دید، و آن را به قاضی فیض‌الله و شهزاده زمان گفت: «روزی در اثنای راه شهزاده‌ی ممدوح و مدارالمهام سلطنت و مشیر تدبیر مملکت - قاضی فیض‌الله‌خان - بر بالین پادشاه حاضر بودند، که بر زبان مبارک فرمودن که امروز سه‌چهار روز می‌شود که در عالم رؤیا مشاهده کردم که چند کس آمده، کلاه شاهی از سر من فرود آورده بر سر این فرزند من می‌نهند؛ و اشاره به طرف حضرت شاه زمان فرمودند. معلوم می‌شود که دور عمر من به آخر رسیده و پیاپی زندگانی من لبریز گردیده. شهزاده‌ی ممدوح و قاضی مذکور و ندمای حضار به گریه در آمدند؛ پادشاه

۱. تیمورشاه درانی، ج ۱، ص ۳۴.

۲. افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۳۷۹.

۳. افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۱۱۸.

۴. تاریخ حسین شاهی، ص ۸۶.

۵. همان، ص ۱۲۱.

۶. بالاحصار کابل، ص ۲۸۸.

۷. تاریخ حسین شاهی، ص ۸۲.

چشم مبارک پر آب کرده، نصایح چند به آن فرزند ارجمند فرمودند؛ اما علانیه اظهار نه نمودند که بعد از من سریر آرای سلطنت کی باشد»^۱.

قدیم‌ترین گزارش در باره‌ی مرگ تیمورشاه و جانشینی زمان‌شاه در ماه می ۱۷۹۳م را غلام‌سرور نام فرستاده‌ی انگلیس گفته است. او همراه با غلام‌محمدخان در همان ماه می وارد کابل گردید؛ و «بر اساس گزارش غلام سرور، تیمورشاه هنگام مرگش جانشین خود زمان‌شاه را - که نزد مردم محبوبیت و اصالت داشت - معرفی کرد»^۲.

اما الفستن که معاصر تیمورشاه و شاه‌زمان بود می گوید: «هنگام مرگ تیمورشاه تصمیمی برای جانشینی اتخاذ نشده بود»^۳. ابوالحسن قزوینی نیز که از معاصران شاه زمان است؛ می نویسد: «[تیمورشاه] آخر الامر در سنه‌ی یک‌هزار و دوصد و هفت از این عالم رفت؛ زمان سلطان بن تیمورسلطان جانشین او گشت؛ موزونان سکنه‌ی کابل، تاریخ حکومت زمان سلطان را بداختر یافته‌اند. در روز اول فوت‌پدر، به اعانت کفایت‌خان هندوستان و خلف میرزا هادی لاری و دیگران اعیان قزلباشیه بر مسند فرماندهی نشست. در آن روز برادرانش به داعیه‌ی سلطنت برخاسته، به تخصیص عباس نام، که جمیع برادران خواهان سلطنت او بودند»^۴ اما رضاقلی‌خان هدایت گفته که تیمورشاه در دوره‌ی حیات خود، پسرش شاهزاده زمان را ولی‌عهد تعیین کرده بود. کهزاد به روایت امام‌الدین نظر دارد؛ او می‌گوید در فردای زود شبی که تیمورشاه درگذشت، دو مسئله در برابر درباریان قرار داشت: «تدفین شاه و تعیین جانشین وی. این دو مسئله هر دو ساده و بسیط بود، زیرا شاه بنابر بعضی نظریه‌ها در حیات خود جانشین خویش را که شهزاده زمان باشد، تعیین کرده بود»^۵. به نظر می‌رسد که منظور کهزاد از «بعضی نظریه‌ها»، همان خواب تیمورشاه باشد که شاه زمان به امام‌الدین حسینی نقل کرده بود! اما چنان‌که بعداً به تفصیل‌تر خواهیم گفت، اگر آن خواب، و نسبت دادن آن تعبیر به تیمورشاه درست می‌بود، صدای آن جمعی که حین بیان خواب حاضر بودند، در یک جایی شنیده می‌شد؛ در حالی که قاضی فیض‌الله - که به قول

۱. همان، ص.

۲. افغان‌ها و کمپنی هند شرقی بریتانیا، صص ۱۱۳ و ۱۱۴.

۳. افغانان، صص ۵۰۳-۵۰۲.

۴. فوایدالصغویه، ص ۱۶۷.

۵. بالاحصار کابل و پیش‌آمدهای تاریخی، ج ۱، صص ۲۸۵-۲۸۴ و ۲۸۷.

امام‌الدین یکی از مخاطبان خاص گزارش خواب بود- هر چند کودتای به قدرت رسیدن شاه‌زمان را رهبری کرد، ولی هیچ‌گاهی نگفت که شاه متوفی او را به جانشینی تعیین نمود!

به نظر می‌رسد که از میان سایر پسران تیمورشاه، حد اقل شهزاده عباس-والی پشاور-در این سفر او را همراهی می‌کرد؛ زیرا به قول امام‌الدین حسینی: «چون پادشاه والجاه در شهر پشاور رونق افزا بودند، و شهزاده‌های قره‌العین باصره حشمت و اجلال-که هنوز بسیاری از آن‌ها پا در اقلیم بلوغت نه نهاده- همراه رکاب بودند»؛^۱ علاوه‌تاً شهزاده عباس از فردای شبی که تیمورشاه درگذشت، در مجالس رأی‌زنی حضور داشت.

فرهنگ که روایت رضاقلی‌خان را نقل می‌کند، خود به این عقیده است که: «اگر چه این روایت از طرف مورخان معاصر ایشان تأیید نشده است، اما تعیین شدن او از جانب پدر به عنوان والی پایتخت، چنین می‌نمایاند که تیمورشاه به انتقال پادشاهی به زمان شاه بی‌میل نبوده است؛ ولو این‌که به رعایت خاطر سایر پسرانش نمی‌خواست این ترجیح را رسمی و علنی سازد».^۲ غبار به این عقیده است که تیمورشاه جانشینی تعیین نکرده بود: «بعد از مرگ تیمورشاه، وجود کثرت اولاد او و دخل دادن آن‌ها در امور دولت، و تعیین نکردن ولی‌عهد، افغانستان را در یک وضعیت متشنج باقی گذاشت».^۳

به راستی جز ادعای امام‌الدین حسینی، سندی در دست نیست که تیمورشاه جانشین تعیین کرده باشد؛ و آنگاه بعد از آن که در پشاور بیمار شد، و راه کابل در پیش گرفت، هر لحظه مرضش اشتداد می‌پذیرفت، و احساس کرده بود که قریب‌الموت است، و شاه زمان نیز در معیتش بود، ولی نگفت که او جانشین باشد. این‌که همه‌ی پسران با ادعای جانشینی زمان شاه مخالفت کردند، به این معناست که چنین سخنی را از زبان پدر نشنیده بودند؛ یا به این روایت باور نداشتند.

۱. تاریخ حسین‌شاهی، ص ۸۱

۲. افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۱۲۱.

۳. افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۳۷۸.

تعیین شاه زمان به ولایت کابل، می تواند این گونه تعبیر شود که: هر کی به سن کفایت کاری رسید، ولایتی به او داده شد؛ قندهار به همایون؛ هرات به محمود و فیروزالدین و سلطان‌شاه؛ پشاور به عباس و شاهزاده کهندل؛ و کابل به شاهزاده‌زمان. این نمی‌تواند به ذات خود موید ادعای ولی‌عهدی باشد.

۳. نسب مادری:

- مادر همایون دختر سردار و نواب قوم سدوزایی بود؛
- مادر محمود و فیروزالدین و سلطان‌شاه دختر حاجی جمال‌خان بارکزیایی؛
- مادر عباس و کهندل دختر شاه‌پسندخان اسحق‌زایی خواهر مددخان بود؛ اما فرهنگ مدعی است که مادر عباس و شاهپور دختر شربت‌علی‌خان قزل‌باش بود؛ ولی کهزاد که اصرار دارد نخستین کسی بوده که این همسر تیمورشاه را معرفی کرده، می‌گوید که «شربت‌علی یکی از باشندگان جوان‌شیری چنداول کابل» بود؛ و پسر این بانو را شهزاده سلطان‌علی می‌خواند که به قول او «نزدیک بود به علت رسوخ مادرش، بعد از تیمورشاه در بالاحصار کابل به پادشاهی انتخاب گردد»^۲.
- مادر شاهزاده کشور و نادر دختر شاه‌رخ بن رضاقلی‌میرزا بن نادر افشار بود؛
- مادر شاهزاده یزدان‌بخش دختر یزدان‌بخش بن شاه‌رخ شاه بن رضاقلی‌میرزا بن نادر افشار بود؛
- مادر زمان‌شاه و شجاع‌الملک دختر خان یوسف‌زایی که نامش در تاریخ ذکر نشده است! کهزاد نام مادر زمان و شجاع‌الملک را فاطمه بیگم و دختر یکی از بزرگان قبیله‌ی یوسف‌زایی پشاور گفته است.^۳

۴. برتری در فضل و دانش:

۱. ص ۱۱۸.

۲. بالاحصار کابل و پیش‌آمدهای تاریخی، ج ۱، ص ۲۸۰.

۳. همان‌جا، ص ۲۸۸.

غبار می‌نویسد که شاهزاده زمان «از نظر کفایت و لیاقت بزرگ‌ترین پسر او بود؛^۱ و می‌افزاید: «و اما زمان شاه جوان‌مرد و با اراده‌ی آهنین بود»؛ و آن‌گاه از قول فییریر می‌آورد که «زمان‌شاه شخصاً مرد ذکی، شجاع، بصیر و فعال بود؛ او دائماً بر روی زمین بود؛ پس از ختم جنگی به جنگ‌دیگر می‌شتافت؛ مردم افغانستان نسبت به سایر پسران تیمور شاه به شاه‌زمان احترام بیشتری دارند». فرهنگ نظر مشابه دارد: «زمان... جوانی صاحب اراده، شجاع و جاه طلب بود»^۲ کهزاد نیز به همین عقیده است: «شاه زمان با کفایت‌ترین پسران تیمور شاه» بود.^۳ درحالی‌که الفنستن او را از نزدیک دیده بود می‌نویسد: «می‌گویند شاه زمان در میان خانواده‌اش از همه بی‌سوادتر بوده است. باری، ملایان او را تشویق کردند تا آموزش منطقی را منع کند، که به قول آنان برای معتقدات اسلامی مضر است؛ ولی فرمان او اثری نداشت».^۴

کهزاد از دو تن از ملاها بنام‌های مولوی میرخیرالدین و مولوی نعمت‌الله نام می‌برد که فرزندان تیمور شاه، بخصوص زمان شاه را در بالاحصار علوم‌دینی آموزش می‌دادند. بیشتر از این در منابع همان دوره چیزی به نظر نرسید؛ و نباید انتظار داشت که تیمور شاه برای تحصیل و تعلیم زمان شاه اهتمام خاص در نظر گرفته باشد. بنابراین از این نظر نیز نمی‌توان ترجیحی نسبت به سایر بردران به او داد؛ حتی به اعتبار بیشتر بودن سن و تجربه‌های شخصی، باید به همایون، محمود و عباس حق داد که سیادت زمان شاه بر خود را نپذیرند.

از نظر اخلاقی زمان شاه خلف‌الصدق تیمور شاه بود؛ به گزارش غلام سرور «او با هوش، دوراندیش، محتاط، اقتصادی و صبور بود؛ اما در عین حال، خوش‌گران، حریص و متکبر نیز بود».^۵ به روایت ابوالحسن قزوینی: «از ثقات مسموع شده که در شش‌ماه اول فرمان‌روایی زمان سلطان، آن نابکار شصت دختر رعایا را جبراً و قهراً کشیده بی‌عصمت نموده، به پدران‌شان سپرد. آخر الامر علمای سنت و جماعت، جمعیت کرده، آن شقی را به مواعظ و نصایح از امور نا مشروع بازداشتند».^۶ زمان شاه مرد نهایت بی‌رحم بود؛ در یک سفر به پنجاب، شکم سه تن از سربازان خود را که مرتکب گناه

۱. همان‌جا، ص ۳۷۸.

۲. افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۱۲۱.

۳. بالاحصار کابل و پیش‌آمدهای تاریخی، ج ۱، ص ۲۸۵، ۲۸۷.

۴. افغانان، ص ۱۹۹.

۵. افغان‌ها و کمپنی هند شرقی بریتانیا، ص ۱۱۵.

۶. فواید‌الصفویه، ص ۱۷۱.

کوچکی شده بودند، با شمشیر درید، چندانکه اعضا و احشای آنان به بیرون ریخت. در حالی که احمدشاه ضمن دستورات دهگانه‌ی خویش، به طور صریح قطع اعضا و دریدن شکم را منع کرده بود.

آنچه را که مورخین ناسیونالیست افغانی بنام «اراده‌ی آهنین» در شاه زمان می‌ستایند، همانا «اقدامات عجولانه» ای بود که باعث تباهی سلطنت سدوزایی، برهم زنی امنیت و بربادی ثروت افغانستان، و عزل و کوری خود او گردید.

قضاوت در باره‌ی کارنامه‌ی حکومت نُه ساله‌ی شاه‌زمان را به بعد موکول می‌کنیم؛ و قبل از آن باید دید که زمان‌شاه چگونه به پادشاهی رسید:

صبح همان شبی که تیمورشاه درگذشت، چهارتن از اراکین دولت شاه متوفی، تصمیم گرفتند از انتشار این خبر تا تعیین جانشین جلوگیری کنند؛ آن چهارتن این‌ها بودند:

قاضی فیض‌الله که مدارالمهام سلطنت و جلیس خاص محافل شاه می‌بود؛ امین‌الملک نورمحمدخان بایری که مدارالمهام امور مالی و مملکی بود؛ ملا عبدالغفورخان که در آن زمان قولر آقاسی و خزانه‌دار و هرکاره باشی بود؛ و پاینده‌خان بارکزیایی مخاطب به سرافرازخان که سردار کثیرالقدر بود.

اینان سپس از نام شاه «امرای عظام و کارپردازان سعادت‌فرجام» را به ارگ سلطنتی بالاحصار دعوت نموده، دروازه‌های ارگ را به روی آیندگان و روندگان بستند؛ آن‌گاه آن چهارتن به امرا و کارپردازان امور سلطنت «اظهار واقعه‌ی جان‌گداز حضرت پادشاه نمودند و باهم عهد و میثاق کرده متفق شدند». «رأی همگنان مقرر شد که جناب سلطنت مآب شهزاده‌ی ممدوح [زمان‌شاه] را جانشین سریر سلطنت نمایند».

بعد جمله شهزاده‌ها را فراخوانده به آنها متفق‌اللفظ گفتند: «پادشاه یک کس می‌شود، الحال در تمام برادران یک کس را سنجیده و پسندیده پادشاه نمایید، و همه برادران به طوع و رغبت خود اطاعت او می‌نموده باشند».

در حالی که خود بر سر جانشینی زمان شاه متفق شده بودند، رأی خود را از شاهزاده‌ها پنهان کرده، آنان را سرگرم جدال و منازعه میان خود نمودند. شاهزاده‌ها بعد از بحث فراوان به جانشینی عباس اتفاق نموده، جهت اطلاع‌دهی به او به چهل ستون - که مقر شاهزاده بود- رفتند.

امرا و سرداران از این پیش آمد استفاده نموده، شاهزاده‌ها را در منزل شاهزاده عباس قلعه‌بند ساخته، و قطعه‌ی محافظان جوان شیر به قومندانی اصلان خان جوانشیر را مأمور نظارت بر آنان ساختند، «و خودها بالاتفاق به در دولت‌سرای ... حضرت شاه‌زمان دردرانی خلدالله ملکه رفته، و آن جناب را آورده، به تاریخ هشتم شهر شوال سال ۱۲۰۷ هجری، یوم دوشنبه به ساعت عطارد بر سریر بی‌نظیر سلطنت جلوس دادند»^۱. بدین گونه، جریان جانشینی زمان شاه، دقیقاً یک کودتای درباری بود؛ بعضی روایات دست مادر زمان شاه را در دست امرا و سرداران مذکور نشان داده‌اند.

کارنامه‌ی شاه‌زمان بعد از نشستن بر تخت: شاهزاده‌ها سه روز را بدون آب و نان مقاومت کردند؛ سپس از روی ناگزیری سر اطاعت جنبانیدند. با این حال، شاه‌زمان دستور داد که آنان را در بالاحصار^۲ زندانی نمایند؛ تعدادی از شاهزاده‌ها هنوز بالغ نبودند؛ فقط شجاع‌الملک را که برادرعینی او بود مستثنی قرار داد. بسیاری از اینان در همان زندان جان دادند؛ از آن جمله شاهزاده نادر که ۱۶ یا ۱۷ ساله بود، و درین حال شعر می سرود. او در سال سوم سلطنت شاه‌زمان در همان زندان درگذشت؛ این رباعی حزن انگیز را چند روز قبل از مرگ سروده بود:

تا چند توان به درد و حرمان بودن

در قید عذاب و جور اخوان بودن

شد طاق من طاق نجاتی یارب

زین بیش نمی توان به زندان بودن.^۲

بعد از پسران تیمورشاه، اولین قربانی بعدی همان قاضی فیض‌الله بود؛ امام‌الدین حسینی بعد از برشمردن اعزاز و اکرام چند تن از یاران موافق توسط شاه زمان، در باره‌ی قاضی می نویسد: «و قاضی فیض‌الله‌خان را که مدارالمهام و نفس

۱. تاریخ حسین‌شاهی، ص ۸۵.

۲. بالاحصار کابل، ص ۳۱۳.

ناطقه‌ی حضرت تیمورشاه جنت مکان بود، از نظر عنایت‌انداخته حیس فرمودند؛ و نقود و اسباب او را به سرکار شاهی ضبط نمودند. تا تحریر این اوراق [سال ۱۲۱۲ق] به احوال تباه در ارگ دارالسلطنت کابل مقید است.^۱

امام‌الدین حسینی دلیل این اقدام شاه‌زمان را تحریکات و اغوای رحمت‌الله‌خان وزیر ملقب به وفادارخان خسر شجاع‌الملک می‌داند.^۲ اما کهزاد برای آن فلسفه‌ای پیدا می‌کند که درخور توجه است. کهزاد از رساله‌ی قلمی سردار محمد عباس‌خان نواسه‌ی رحمت‌الله‌خان سدوزایی زیرک ابدالی وزیر شاه زمان می‌نویسد، که قاضی فیض‌الله زیر نفوذ دختر شربت‌علی‌خان که همسر محبوب تیمورشاه بود، در همان مجلس امرا و کارپردازان، خواست سلطان‌علی پسر خردسال او را جانشین تاج و تخت درانی سازد. هرچند عده‌ای از نظر او حمایت کردند، ولی اکثریت صغر سن سلطان‌علی را دلیل آورده نظر او را رد کردند.^۳ اما همان طوری که خود کهزاد اذعان دارد، روایت این سردار «مخالف سیر عمومی واقعات است»^۴، و بی‌گمان به این خاطر طراحی شده که خشم بی‌سبب، یا بنا به تحریک رحمت‌الله وزیر، علیه قاضی را توجیه کرده باشد؛ زیرا در گزارشی که از چگونگی برگزیدن شاه زمان به جانشینی تیمورشاه خواندیم، قاضی نه تنها مخالف نبود، بلکه رهبری آن جریان را به عهده داشت.

قربانی بزرگ‌تر سردار پاینده‌خان بود؛ او با آن که مامای شهزاده محمود و فیروزالدین و سلطان‌شاه بود، در مبارزه‌ی برادران برای دستیابی به مقام جانشینی، از زمان شاه حمایت کرد. علاوه براین، او دوبار در رأس لشکر زمان‌شاه با همایون جنگید، و لشکر همایون را شکست داد. در کنار او نورمحمدخان امین‌الملک بابر، و اصلان‌خان جوان شیر نیز قربانی توطئه‌ی رحمت‌الله‌خان وزیر شدند. این چهارتن، همان‌های بودند که شاه‌زمان را بر تخت پادشاهی نشانند. اینان متهم به توطئه‌ی قتل وزیر، و برکناری شاه شده بودند. وزیر بنا به گزارش دو تن از شرکای توطئه بنام‌های میرزا محمد شریف و احمدخان بارکزایی، شاه زمان را تحریک به قتل متهمین نمود. به قول ابوالحسن قزوینی: «در سنه‌ی ۱۲۱۴ ده سردار و دسته‌دار او با هم متفق گشته، اراده‌ی کشتن وفادارخان وزیر وی [را] داشتند. یکی از آن جمله وفادارخان را

۱. تاریخ حسین‌شاهی، ص ۸۶.

۲. تاریخ حسین‌شاهی، ص ۸۷.

۳. بالاحصار کابل، ص ۲۸۶.

۴. بالاحصار کابل، ص ۲۷۳.

خبر کرده، وفادارخان برعکس در خلوت به زمان سلطان وانمود که سرداران اراده‌ی کشتن تو دارند؛ آن سلطان بی‌تمیز سرداران مذکور را به قتل رسانید»^۱ شاه که به قول میرزا مهدی‌خان فرخ، به عاقبت نیندشی و کوتاه فکری معروف بود،^۲ آن چهارتن را با پنج تن دیگر بنام‌های جعفرخان جوان شیر، اسلام‌خان ضبیطیگی، محمدعظیم‌خان پسر میرهزارخان، خضرخان علی‌زایی، و محمد زمان‌خان رکاب‌باشی، بدون محاکمه به قتل رسانید؛ متهم دیگر بنام میان غلام محمد تاجر هندی فرار کرد، ولی در بلوچستان بدست کسان وزیر رحمت‌الله‌خان کشته شد.

بحث دیگر انصراف شاه‌شجاع از کورکردن شاه محمود است؛ او خود چنین نوشته: «چون محصورین از فیروزی شاهی واقف شدند، از مشاهده‌ی آن حال مأیوس و خلیق گردیدند. کلام‌الله شریف را وسیله‌ی عفو جرایم ساخته استدعای محو تقصیرات را از حضرت شاهی نمودند؛ و شاه گناه‌بخش نیز آن‌ها را بخشیده، جماعت خوانین را امر فرمود که دروازه‌ی بالاحصار را گشوده و شاه محمود را با عزت و اکرام مالاکلام از آن‌جا به بالاحصاربالا صعود دهند».^۳

شاه زمان در نامه‌ای که از مدینه‌ی منوره به والی بغداد نوشت، در آن گفته که شجاع به تقاضای او از کورکردن شاه‌محمود منصرف گردید.^۴ G.P. Tate درین باره نوشته: چون محمود به زندان افکنده شد، «نخستین پیشنهاد این بود که بینایی‌اش زایل ساخته شود؛ اما به درخواست شاه‌زمان، شجاع از این عمل دست کشیده از او درگذشت».^۵ اما کاتب نوشته: «علی‌حضرت شاه‌محمود را بدون اخفاف و تحقیر در بالاحصار برده محبوس و پا به زنجیرش نمایند؛ و به قرار بیان صاحب تاریخ سلطانی به قصاص چشم علی‌حضرت شاه زمان امر کورکردنش نیز کرد. ولیکن به شفاعت شیرمحمدخان مختارالدوله میل کشیده نشد و مقید گشت».^۶ اما خلاف گفته‌ی کاتب، بارکزیایی جز نقل قول شاه‌شجاع، هیچ اظهار نظری در این مورد ننموده؛ نام مختارالدوله شیرمحمدخان را در شفاعت از وزیر فتح‌خان نزد شاه‌شجاع به

۱. فوایدالصفویه، ص ۱۷۲.

۲. تاریخ سیاسی افغانستان، ص ۱۲۲.

۳. واقعات شاه شجاع، ص ۲۴.

۴. درة الزمان، ص ۴۴۸.

۵. پادشاهی افغانستان، ص ۱۲۱.

۶. سراج‌التواریخ، ج ۱، ص ۶۷.

میان آورده است.^۱ فرهنگ به هیچ‌یک از این گزارش‌ها توجه نکرده، بدون ذکر مأخذ قول شاه شجاع را آورده است: «مشارالیه [شاه شجاع] از روی بزرگواری از کورکردن او منصرف شد و به زندانی ساختن او در بالا حصار اکتفا نمود».^۲ و بالاخره غبار در این باره هیچ اظهار نظری نکرده است.^۳

و اما کارنامه‌ی سیاست خارجی شاه زمان چیست؟ مقدم بر همه، مورخین او را می‌ستایند که جهت حفظ قلمرو موروثی، هیچ آرامش نداشت؛ حالا ببینیم که او در برابر درخواست‌ها و تهدیدات شاهان قاجار چه واکنشی داشت. رابرت گرانث واتسن نوشته است: آقامحمدخان که از حضور مهدی علی‌خان - سفیر کمپنی هند شرقی - و تحایف او بسی محظوظ بود، گدا محمدخان بارکزیایی معروف به گدوخان - سفیر شاه زمان - را به حضور نپذیرفت، و به وزیر خود دستور داد تا به او بگوید: «مأموریت او بازگرداندن محدوده‌های جنوب شرقی پارس به وضعیتی که در زمان شاهان صفوی بود، می‌باشد. وی خواهان تصرف و نگهداری هرات، مرو، بلخ، کابل، قندهار، تایباد، کاشمر و سیستان شد».^۴ آقامحمدخان قبلاً حینی که مشهد را متصرف گشته بود، طی نامه‌ی دوستانه‌ای به شاه زمان، از او خواسته بود که بلخ را به قاجاریه واگذار نماید؛ منابع ایرانی گفته‌اند که سفارت گدوخان نزد آقامحمدخان قاجار، به واگذاری بلخ به دولت قاجار مناسبت داشته است.^۵ حتی برخی از منابع جدید ایرانی این واگذاری را در ازای مبلغ دویست هزار تومان گفته‌اند.^۶

بعد از کشته شدن آقا محمدخان، هم امیران خراسان دوباره عَلم خود ارادیت افراشتند، و هم نادر میرزا پسر شاه‌رخ میرزا به کمک زمان شاه به مشهد برگشت. در این وقت رحمت‌الله خان وزیر شاه زمان، طی نامه‌ای به حاجی ابراهیم وزیر فتح‌علی شاه قاجار، به او پیش نهاد کرد که در ازای ممانعت شاه محمود از حمله به علاقه‌های افغانستان، زمان شاه از حمایت روسای خراسان دست خواهد کشید، و آن ولایت را به ایران خواهد گذاشت. فتح علی شاه که اجرای سایر

۱. تاریخ سلطانی، ص ۲۵۷.

۲. افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۱۳۵.

۳. افغانستان در مسیر تاریخ ص ۳۹۳.

۴. تاریخ پارس، ص ۱۲۴، به نقل از افغان‌ها و کمپنی هند شرقی، ص ۲۰۴.

۵. رضاقلی خان هدایت، روضه‌الصفای ناصری، ج ۹، ص ۷۴۰۰؛ فتح‌الله بن محمدتقی ساروی، تاریخ محمدی احسن التواریخ، ص ۲۹۱؛ مرزا محمدتقی سپهر، ناسخ‌التواریخ، ج ۱، صص ۴۶ و ۴۷.

۶. یوسف متولی حقیقی، افغانستان و ایران، ص ۱۵۲؛ غلام رضا طباطبایی مجد، پاورقی احسن التواریخ، ص ۳۷۱؛ محمدعلی بهمنی قاجار، ایران و افغانستان از یگانگی تا تعیین مرزهای سیاسی، ص ۵۵، به نقل از صفحه‌ی ۲۹۱ کتاب احسن التواریخ محمدتقی ساروی.

مطالبات آقامحمدخان را غیرعملی می‌دید، رضایت نشان داده، محمود را از اقدام بر ضد زمان‌شاه مانع گردید؛^۱ بدین‌گونه خراسان غربی از بدنه‌ی قلمرو درانی منتزع گشته، به قاجاریه تحویل داده شد.

غبار می‌کوشد زمان‌شاه را مجاهدی معرفی کند که «نجات دادن هندوستان از تسلط استعمار انگلیسی» را از وظایف خود می‌دانست: «زمان‌شاه که افغانستان را بعد از طی امنیت تقریباً نیم‌قرنه‌ی داخلی، با دولت مرکزی دریافت، تصمیم گرفت که در داخله این امنیت عمومی و مرکزیت سیاسی را تحکیم نماید؛ و در خارجه از پیش‌روی استعمار انگلیسی در هند جلوگیری کند»^۲. یا این ادعای بی‌سند: «زمان‌شاه افغان که اراده‌ی استخلاص هندوستان را از استعمارگران اروپایی داشت»^۳. اما سایر مورخین اولاً قصد زمان‌شاه از حمله به هند را بدست آوردن غنایم، و مآلاً واپس‌گیری پنجاب می‌دانند؛ ثانیاً ترس و اضطراب انگلیسی‌ها از تحركات زمان‌شاه در حدود پنجاب را^۴، بزرگ‌نمایی توانایی‌های سیاسی و نظامی او می‌دانند. چون هیچ سندی دال بر تصمیم مقابله‌ی زمان‌شاه با انگلیس در دست نیست. علاوتاً شاه عالم پادشاه ضعیف مغولی او را به قصد مقابله با انگلیس دعوت نمی‌کرد؛ چون او نه از جانب انگلیس، بلکه از سوی دشمنان انگلیس تهدید می‌شد؛ دشمنان انگلیس که آن‌ها نیز از شاه‌درانی برای مقابله با انگلیس، دعوت کرده بودند عبارت بودند از «حکومات مرهته، میسور و دکن»؛ یعنی شاه‌درانی به‌طور هم‌زمان - از سوی جناح‌های متخاصم دعوت شده بود. واقعیت این است که زمان‌شاه نمی‌توانست دعوت راجاها و امرای مسلمان جنوب و شرق هند را بپذیرد؛ آن‌چه نهایتاً برای او مقدور بود، همانا کمک به شاه در حال احتضار مغولی بود. به قول فرهنگ «زمان‌شاه مرد جاه طلب بود و به کشورکشایی علاقه‌ی فراوان داشت؛ بزرگ‌ترین آرزوی او این بود که مانند جدش احمدشاه به هند لشکر کشیده، از غنایم آن مستفید گردد، و قسمت‌های شمالی آن‌را دوباره در تحت اداره‌ی دولت درانی قرار دهد»^۵؛ بعد ادامه می‌دهد: «منظور او [زمان‌شاه] از لشکر کشی به هند، مقابله با انگلستان نبود، اما ممکن بود بطور ناخواسته حریف آن دولت گردد»^۶. غبار گفته بود وقتی در سال ۱۷۹۷م او بدون مواجهه با مقاومتی وارد لاهور شد، اضطراب عظیمی بین

۱. درة الزمان، ص ۱۴۴.

۲. افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۳۸۱.

۳. همان‌جا، ص، ۴۲۹.

۴. افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۳۸۴.

۵. افغانستان در پنج قرن اخیر، صص ۱۲۲.

۶. همان‌جا، ص ۱۲۵.

انگلیس‌های هندوستان خلق شد؛ چون شاه عالم (عالی گوهر) از او خواسته بود که به دهلی بیاید. زمان شاه با ارسال نامه‌ای به کمپنی هند شرقی، قصد خود از ورود به داخل هند و ورود به دهلی را، بیرون راندن مرهته، اعلان کرد؛ «متعاقباً از افغانستان خبر رسید که محمود بار دیگر در هرات بغاوت کرده است؛ اینست که زمان شاه از لاهور به قندهار برگشت، و هندوستان را به حیرت گذاشت»^۱. گفته می‌شود که زمان شاه در این نامه از انگلیسی‌ها خواسته بود که او را در این عملیات همراهی نمایند. سرپرسی سایکس می‌نویسد: در سال ۱۷۹۸م لرد ریچاردکولی ولسلی (WELLESLEY) که در آن وقت فرمانفرمای بنگال بود، از شاهزاده‌ی افغانی [زمان شاه] مکتوبی به این مضمون دریافت داشت که به او قشون کشی معهود خود را به هند تذکر داده و تقاضا نموده بود که ارتش انگلستان در بیرون راندن مرهته‌ها از نواحی شمال هند با او به دکن همکاری نماید»^۲.

غبار به این حقیقت که خود زمان شاه اظهار نموده، اعتنای چندانی ندارد؛ ازین‌رو، در حالی که احمدشاه را بخاطر جنگ با نیروهای ملی ضد انگلیسی هند سرزنش می‌کند، اما از این‌که عواملی مانع آمد که شاه زمان نتواند غرض سرکوب مرهته به دهلی برود، تأسف می‌خورد!

بحث بی‌ریشه‌ی آمدن سفیر ناپلیون از راه ایران به کابل^۳، و اینکه شاه ایران از شاه زمان تقاضا داشت اجازه دهد نیروی ناپلیون از راه خراسان به هند برود^۴، اساسی ندارد؛ و از همین دسته‌ی بیرون شدن از رهیافت تاریخی، و دوری از علم تاریخ است. این فصل نیز به قصد بزرگ‌نمایی سیاست خارجی شاه زمان گشوده شده است، و کاملاً نادرست است. جان ویلیام کی نوشته که عده‌ای از فرانسوی‌ها، قبل از هجوم ناپلیون به مصر (۱۷۹۷-۱۸۰۱م)، به اسم نبات‌شناس به ایران آمدند؛ و به آغامحمدخان پیش‌نهاد کردند که بصره و بغداد را متصرف شود؛ به تیپوسلطان کمک کند؛ و به نیروهای

۱. افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۳۸۴.

۲. تاریخ ایران، ج ۲، ص ۴۳۴؛ نیز دیده شود: افغان‌ها و کمپنی هند شرقی، صص ۱۷۴-۱۷۳، که اصل فرستادن نامه، و قصدش برای ریشه‌کن ساختن مرته‌ها (مرهته) را تأیید نموده، ولی بحث طلب کمک را نیاورده؛ نیز دیده شود به متن نامه‌ی شاه زمان به ولسلی در صفحه‌ی ۲۵۰.

۳. افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۳۸۱.

۴. درة الزمان، ص ۱۴۵.

فرانسوی اجازه دهد در بندر عباس مستقر گردند.^۱ اما مورخین ایرانی این گزارش را جدی نگرفته‌اند؛ چون در منابع داخلی آنان اشاره‌ای به این سفر نشده است.^۲

ناپلیون در اواخر سپتامبر سال ۱۸۰۰م موفق شد مجلسی در قصر تابستانی خود برگزار کند؛ ریاست این مجلس به عهده‌ی تزار پاول اول-پسر ملکه کاترین- بود. نمایندگان دول آلمان، سویدن و دانمارک نیز در آن شرکت داشتند. این اتحاد، مخصوصاً از این لحاظ رعب و وحشت خلق کرد که شایعات حمله‌ی مشترک روس و فرانسه، در اتحاد با دولت ایران علیه هند آن را همراهی می کرد؛ چون تصور می شد که هند از جانب ایران و افغانستان به شدت آسیب پذیر است.^۳ در حالی که در آن مجلس سخنی از این دو کشور بر زبان آورده نشده بود؛ دولت انگلیس برای حفظ ماتقدم دست به کار شده، سرجان مالکم معروف را با عجله در خزان همین سال به ایران فرستاد. او موفق گردید با دادن رشوه‌های کلان به درباریان فتح‌علی‌شاه قاجار، معاهده‌ی پنج‌فقره‌ای معروف خود با دولت ایران را، علیه افغانستان و فرانسه به امضا رساند.

روابط سیاسی میان ایران و افغانستان - چنان که گفته شد- از زمان تأسیس دولت قاجاری متشنج بود؛ مضمون آخرین نامه‌ی فتح‌علی‌شاه به شاه زمان این بود: «در مملکت قدیمه‌ی ایران زمین چشم حرص و حق تمکین نگشاید و ننماید، زیرا که این ملک محروسه و موروثه‌ی من است... و حفاظت حدود و شرافت ناموس سلطنت، از فرایض و شرایف انسانی ما بوده».^۴ این نامه خشم شاه درانی را بر انگیخت، و شاه قاجار را تهدید به جنگ نمود، و از او خواست که ادعاهای خود را با شمشیر ثابت نماید.

جان مالکم از وجود چنین فضایی میان دو کشور، بهره برده، تا توانست ایران را علیه افغانستان تحریک نمود؛ و با امضای معاهده‌ی یک جانبه از سران آن کشور، تعهد گرفت که شاه افغان را نگذارند به هند حمله کند: «ماده‌ی سوم- اگر پادشاه افغان مایل گردد که [با ایران] از در دوستی و صلح وارد شود، دولت شاهنشاهی ایران در حین تعیین شرایط

۱. تاریخ جنگ‌های افغانستان، ج ۱، ص ۴۴.

۲. نگاه کنید: محمود محمود؛ فریدون آدمیت؛ یوسف متولی حقیقی؛ محمد علی بهمنی قاجار و دیگران.

۳. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نهم، ج ۱، ص ۳۰.

۴. یوسف متولی حقیقی، افغانستان و ایران، ص ۱۶۵.

صلح، این مسئله را مسلم و حتمی خواهند نمود که پادشاه افغان و قشون او خیال حمله و هجوم به هندوستان را که جزو قلمرو پادشاه انگلستان می‌باشد، بکلی از خود بیرون نمایند و آن را برای همیشه ترک گویند».

مالکم به این هم بسنده نکرده، از دولت ایران تعهد گرفت که نه تنها افغان‌ها را نگذارد که به هندوستان حمله کنند، بلکه اگر فرانسه نیز چنین خیالی را داشته باشد، و به همین منظور در بنادر ایران مستقر گردد: «در چنین پیش آمدی یک قشون منظم مرکب از سپاهیان دولتین متعاهدین تشکیل شده، برای اخراج و اضمحلال آن‌ها اقدام خواهند نمود». این معاهده در جنوری سال ۱۸۰۱م مطابق شعبان ۱۲۱۵ق در تهران به امضا رسید؛ و به قول فرهنگ شاه زمان در جولای همین سال کور گردید^۱؛ کهزاد به استناد فرمانی از وزیر فتح‌خان، ادعا می‌کند که شاه محمود در ماه صفر سال ۱۲۱۶ق، یعنی پنج‌ماه بعد از معاهده‌ی تهران حاکم کابل بود.^۲

به نظر می‌رسد که آن‌چه برخی از مورخین این دوره را وسوسه نموده، تا فکر کنند که در برابر اتحاد انگلیس-ایران، باید اتحاد فرانسه-افغان نیز شکل گرفته باشد، مفاد معاهده‌ی فوق‌الذکر است؛ ولی از روی شواهد و اسناد موجود، ناپلیون اول بار در ۳۰ مارچ سال ۱۸۰۵م/۱۲۱۹ق نماینده‌ی خود مسیو روبر را غرض تشویق فتح‌علی شاه به حمله به هندوستان عازم ایران ساخت؛ اما روبر از سوی مقامات عثمانی بازداشت گردید و سفارت او به تعویق افتاد. سفیر دیگر ناپلیون بنام مسیو رومیو در سال ۱۸۰۶م به تهران رسید؛ او در تهران وفات نمود. ناپلیون پیامش را از وارسا به دست شخص سوم بنام مسیو بلانش به شاه قاجاری فرستاد؛ در این پیام- که اینک در دست است- نوشته بود: «روس‌ها از کویرهای خود کسل شده اند، و نسبت به زیباترین قسمت‌های مملکت عثمانی تجاوز می‌کنند. انگلیه‌ا که به جزیره‌ای تبعید شده‌اند، که ارزش کوچک‌ترین ایالت دیار ترا هم ندارد؛ ولع نسبت به ثروت ایشان را برانگیخت و در هندوستان قدرتی فراهم کردند که هر روز وحشت‌انگیزتر می‌شود. این دو دولت را باید مراقب بود و باید از ایشان ترسید، نه از آن حیث که مقتدرند، بلکه از آن حیث که حاجت دارند و شهوت دارند. که مقتدر گردند. توصیه می‌کنم که اطمینان و جسارت پیدا کنید؛ به دشمنان خودتان حمله‌ور شوید؛ گرجستان و تمام ولایات قدیمه‌ی خود را مسترد دارید، و بنادر دریای خزر را بر آن‌ها مسدود سازید. طبیعت حجابی در پیش چشمان روسیه کشیده که جایی را نمی‌بیند و کورکورانه حرکت می‌کند. به

۱. افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۱۳۰.

۲. بالاحصار کابل، ص ۳۴۰.

عثمانی هم اعلان جنگ کرده‌اند. هر سه باهم اتفاق دایم می‌نماییم برای برانداختن وجود این خصم»^۱ این نامه به فتح‌علی شاه رسید؛ او سفیر خود بنام میرزا محمدرضاخان را همراه با مسیو ژوبر فوق‌الذکر در فبروری ۱۸۰۷م به وارسا - که در این زمان پایگاه نظامی ناپلیون بود- فرستاد. در چهارم ماه می همین سال، ناپلیون با میرزا رضا ملاقات کرد، و نتیجه‌ی آن امضای معاهده‌ی شانزده فقره‌ای «فن‌کن‌اشتاین» است که ماده‌ی دوازدهم آن به افغانان - که در این وقت در رأس شان شاه‌شجاع-مخالف ایران است- چنین اشاره دارد: «پادشاه ایران همه نفوذ خود را به کار خواهد بست تا افغانان و دیگر اهالی قندهار را با ارتش خود در برابر انگلستان متحد کنند، ... و پس از آن لشکری به متصرفات انگلستان به هندوستان بفرستند».

بدین‌گونه است که درمی‌یابیم، خبر سفر نماینده‌ی ناپلیون به دربار شاه زمان، حقیقت ندارد؛ و اساساً به غرض با اهمیت جلوه‌دادن سیاست خارجی شاه مذکور مطرح شده است.

اما به راستی شاه زمان ضد استعمار انگلیس بود؟

پیش از این از قول سرپرسی سایکس نامه‌ی شاه زمان به مارکوئیس ولسلی، و تقاضای او برای کمک انگلیس در امر بیرون راندن مرهته از دهلی را نقل کردیم^۲؛ همین‌گونه نفس نامه‌ی او به سرجان شور را نیز نقل کردیم.^۳

چون هیچ‌گاهی شاه‌زمان با نیروهای انگلیس طرف نگشت، تا بتوانیم میزان نفرت او نسبت به استعمار را بسنجیم؛ اما حقیقت اینست که شاه زمان بعد از رهایی از زندان بالاخصار، ابتدا به مزارشریف رفت؛ از آنجا عازم بخارا گردید؛ و در آن مملکت خلاف میلش با امیر حیدر حاکم بخارا پیوند خویشی عقد نمود. از بخارا فراراً به هرات رفت؛ و حاجی فیروزالدین او را به هندوستان فرستاد، و در لودیانه مسکن گزیده با اخذ تقاعد از کمپنی هند شرقی روز به سر می‌برد.^۴ زمان‌شاه بعد از سپری نمودن مدتی، عازم زیارت مکه و مدینه گردید. به نظر می‌رسد که مدت طولانی را در آن دیار گذرانیده باشد؛

۱. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، ج ۱، ص ۵۹.

۲. نیز نگاه کنید به افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۱۲۴.

۳. افغان‌ها و کمپنی هند شرقی بریتانیا، ص ۲۵۰.

۴. تاریخ افغان‌ها، ص ۱۶۶.

چون در سال ۱۸۱۸م که در مدینه‌ی منوره اقامت داشت، در نامه‌ای به رشیدپاشا والی بغداد، از او تقاضا نمود که وسایل و اسباب اقامت او، عایله و همراهانش را که پنجاه نفر می‌شوند، در بغداد تهیه نماید. شاه زمان در این نامه ضمن ذکر مختصر تاریخ خانوادگی، و شرح حادثه‌ی شومی که بر خودش گذشت، به والی مذکور اطمینان داده که تلاش‌هایی در جریان است که برادرش یعنی شاه شجاع با همکاری سرکار کمپنی بهادر، دوباره به مسند قدرت برگردد: «ثانی باز شاهزاده محمود بعد از هفت سال از حبس گریخت، عسکر مهیا نمود، با شجاع دعوی نمود، صاحب ملک شد. بردارم شاه شجاع و فرزندم شاهزاده حیدر به هندوستان نزد عمالان انگلیس رفتند، حرمت به آن‌ها عاید است؛ در پی تدارک عسکر کشیدن و گرفتن ملک هستند...»^۱ منظور شاه زمان سقوط دوم شاه محمود، و مراجعه‌ی سردار محمد عظیم‌خان به شاه شجاع - غرض برگشت بر تخت سلطنت درانی - بود؛ که البته به ثمر ننشست.^۲

شاه شجاع به لودیانه اقامت گزید، و با اخذ تقاعد از کمپنی هند شرقی زندگی به سر برد؛ همین‌جا بود که شاه‌زمان نیز به او پیوست^۳، و هر دو برادر با اعضای خانواده‌های خود، حدود بیست سال در آن‌جا فروکش کردند. در سال ۱۸۳۷م توافق شاه‌شجاع، انگلیس و رنجیت سنگه بر سر لشکرکشی به افغانستان حاصل گردید؛ «این مژده را به زمان‌شاه کور - که او هم در این محل با شاه شجاع وظیفه خوار انگلیسی‌ها بود - خبر دادند؛ و او خیلی خوش‌وقت گردید که پس از چهل سال باز به مملکت اجدادی خود مراجعت می‌کند»^۴ همان بود که... فیریر گفته که زمان‌شاه تا سال ۱۸۴۶م زنده بود؛^۵ فرهنگ مرگ او را در سال ۱۸۴۴م می‌داند.^۶

گفتیم که برنامه‌ی مورخین این دوره، توجیه وضع موجود بود، و به مصداق مقوله‌ی الخیر فی ما وقع، آن‌که پیروز میدان بوده، برحق و ستودنی است. به همین دلیل، امضا کنندگان معاهدات لاهور و گندمک - یعنی شاه‌شجاع و محمد یعقوب‌خان - خاین معرفی می‌شوند؛ ولی اجرا کنندگان آن‌ها - یعنی دوست‌محمدخان و عبدالرحمن‌خان - متحدکننده‌ی

۱. درة الزمان، ص ۵۴۹.

۲. افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۴۰۳.

۳. تاریخ افغان‌ها، ص ۱۶۶.

۴. تاریخ روابط ایران و انگلیس در قرن نهم، ج ۱، ص ۳۸۱.

۵. همان‌جا، ص.

۶. افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۲۳۳.

دوباره‌ی مملکت^۱؛ چرا؟ دولت انگلیس دست کم از آغاز قرن نوزدهم خود را مالک کل هندوستان می‌دانست؛ مفاد معاهده‌ی تهران (۱۸۰۱م/۱۲۱۵هـ)، اخذ تضمین برای همین ادعاست؛ چنان که در ماده‌ی سوم آن آمده است: «پادشاه افغان و قشون او خیال حمله و هجوم به هندوستان را- که جزو قلمرو پادشاه انگلستان می‌باشد- بکلی از سر خود بیرون نماید، و آن را برای همیشه ترک گویند»^۲. در این زمان کمپنی هند شرقی، فقط بر ولایات شرقی هند تصرف داشت؛ هنوز پادشاه مغولی در دهلی مستقر بود. بنابر همین ادعا بود که از رنجیت سنگه به عنوان حکمران پنجاب، یعنی حاکم بخشی از هندوستان، در برابر افغانان حمایت کرد؛ و دولت سیکه موفق گردید تا سال ۱۸۳۹م اراضی غرب رود سند تا خیبر را متصرف گردد.

انگلیسی‌ها خود را مکلف به دفاع از هندوستان می‌دیدند؛ چون تحرکات دوست‌محمدخان را در همسویی با شاه ایران و تزار روس، تهدید علیه تمامیت هند تلقی می‌کردند، تصمیم به تعویض او گرفتند. آن‌ها فکر می‌کردند که شاه‌شجاع‌الملک برای این برنامه از جهات مختلف مفید خواهد بود؛ ازین رو او را شریک سوم طرح پیش‌روی به سوی غرب انتخاب کردند.

معاهده‌ی لاهور برای شاه‌شجاع از دو لحاظ حایز اهمیت بود: اول برای شخص او که از سی سال قبل از آن، تاج و تخت را از دست داده بود، و به‌رغم تلاش‌های مکرر موفق به اعاده‌ی آن نشده بود؛ اینک فرصتی پیش آمده بود که با تضمین یک نیروی عظیم جهانی به آن دست می‌یافت؛ و نباید این فرصت را از دست می‌داد. می‌دانیم که دولت انگلیس کوشید دوست محمدخان را با شرط انصراف از دعوای اراضی غرب رود سند، برای مقاصد کلان خویش برگزیند؛ اما او- در دوره‌ی مورد بحث- از خواست خویش دست نکشید؛ ازین رو رقیب او شاه شجاع را انتخاب کردند.

برای دوست‌محمدخان موضوع پشاور جنبه‌ی حیثیتی داشت؛ چون از یک‌سو او با سردادن شعار جهاد با سیکه صاحب لقب «امیرالمومنین»^۳، و داعیه‌دار «استخلاص دارالمسلمین پشاور و افغانستان این روی آب اتک»^۴ گردید، (و می‌دانیم

۱. فرهنگ، ص ۱۴۷.

۲. تاریخ روابط ایران و انگلیس در قرن نوزدهم، شعبان ۱۲۱۵هـ/جنوری ۱۸۰۱م؛ ج ۱، ص ۳۴.

۳. افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۵۱۷.

۴. نامه‌ی دوست‌محمد خان به حاجی میرزا آقاسی صدراعظم ایران، به نقل از ایران و افغانستان، از یگانگی تا تعیین مرزهای سیاسی، ص ۲۲۷.

که این لقب پوششی بود برای اغراض سیاسی او از جمله دستیابی به تخت کابل). از سوی دیگر برادران پشوری او - در رأس سلطان محمدخان - متهم به فروش پشاور به سیکه‌ها بودند، که البته طعنه‌ی این نیز به او می‌رسید. از این رو او نمی‌توانست به این سادگی شعارهای خود را کنار بگذارد؛ اما شاه‌شجاع اولاً خود را در از دست‌دادن آن خطه مقصر نمی‌دید؛ از سوی دیگر شجاع شخص واقع‌بین بود، پشاور و افغانستان این سوی رود اتک عملاً در دست رنجیت سنگه بود، و دولت انگلیس با تمام قوا از او دفاع می‌کرد. بنابراین، صحنه گذاشتن بر روی یک واقعیت، از جانب «یک نفر متواری ضعیف‌النفس و بی ارزش» هیچ مسئولیتی را متوجه او نمی‌سازد. بنابراین، این تعبیر که شجاع‌الملک پادشاهی را در ازای واگذاری قسمتی از افغانستان به انگلیس به‌دست آورد؛ چنان‌که کهزاد می‌نویسد: «انگلیس‌ها با نقشه‌های شوم خود عوض برگردانیدن شاه سدوزایی به تخت و تاج افغانستان، وی را از یک حصه‌ی خاک افغانی از قبیل کشمیر و پشاور، دیره‌جات و خیبر به نفع رنجیت سنگه منصرف ساختند»^۲، کاملاً نادرست است؛ آن قسمت‌ها پانزده‌سال قبل به تصرف رنجیت سنگه در آمده بود. او پادشاهی را در ازای این تعهد که «بدون اجازه‌ی انگلستان و دولت سیکه با هیچ دولت خارجی رابطه‌ی قائم نکند؛ و با هر دولتی که با دو طرف دیگر قرارداد مخالفت داشته باشد، خصومت نماید»^۳، بدست آورد.

امتیازی که شاه شجاع در برابر انصراف از ادعای پشاور بدست آورد، انتقال نام افغانستان، از جغرافیای سیاسی با مرکزیت پشاور، به جغرافیای سیاسی با مرکزیت کابل بود. پس از این، نام افغانستان با نام شاه شجاع گره خورد؛ این بند معاهده برای داعیه‌ی قومی شاه‌شجاع و جانشینانش، بزرگ‌ترین پیروزی به شمار می‌رود؛ در تاریخ برای اولین بار جغرافیای سیاسی‌ای بنام افغانستان ایجاد شد، و بزرگ‌ترین قدرت جهانی وقت، بر آن مهر صحنه گذاشت: «ماده‌ی ششم - القاب و مراسلات به موجب مراتب مساوات فی‌مابین سرکارین عالیین ممدوحین جاری خواهد ماند؛ و مناطق تحت فرمان شاه موصوف و کتابت سرکارین خالصه‌جی [رنجیت‌سنگه] و بهادر [انگلیس] بعد از این عهدنامه بنام افغانستان خواهد بود».

۱. THE LIFE OF SIR HENRY DURAND, P40.

۲. بالا حصار کابل، ص ۴۴۴.

۳. ماده‌ی چهاردهم و ماده‌ی هجدهم معاهده‌ی سه جانبه.

نکته‌ی در خور توجه این است که ماده‌ی هجدهم این معاهده که شاه‌شجاع متعهد می‌شود با هیچ کشور دیگری دوستی نکند، از جانب سران مجاهدین حین شدت مخاصمت با انگلیسی‌ها در کابل، ضمن شرایط تحمیلی یازده‌گانه بر قشون انگلیس، بار دیگر پیش‌نهاد می‌گردد: ماده‌ی هجدهم معاهده‌ی سه‌جانبه:

«شاه شجاع‌الملک و سایر خاندان سدوزایی بدون استمزاج و استصواب سرکارین عالیین سرکار خالصه‌جی و سرکار کمپنی‌انگریزبهدار، به احدی از سرکار غیر معامله نخواهد کرد».

مقایسه شود با شرایط پیش‌نهادی مجاهدین به قوای محصور انگلیس در کابل، ماده‌ی هشتم: «بعد از حرکت قشون انگلیس، نظر به قراردادی که شده است، هرگاه کمکی برای افغانستان در هنگام حمله‌ی دولت خارجی لازم شود، و از دولت انگلیس تقاضای کمک کنند، دولت انگلیس در دادن آن کمک تأخیر نخواهد نمود؛ و بعدها مابین دولتین دوستی بر قرار خواهد بود؛ و ما افغان‌ها با دولت دیگری دوستی نخواهیم کرد، مگر با دولت انگلیس، و هرگاه فرمان‌فرمای کل هندوستان به این قرارداد راضی نشود، ما افغان‌ها مختار خواهیم بود با هر دولتی که صلاح باشد، دوستی کنیم»^۱.

مرحوم غبار ذکری از این موضوع به میان نیاورده‌اند؛ شاید به این دلیل که مخالف منویات ایشان بود، و پذیرفتن این مورد را- که در واقع روح معاهده‌ی سه‌جانبه است- از جانب سران مجاهدین، حمل به استعمار پذیری آنان می‌شد، نادیده گرفته‌اند. اما مرحوم فرهنگ بعد از نقل این فقره، می‌نویسند که «مفهوم استقلال از نظر چنین اشخاص که در جامعه‌ی قبایلی سر بسته زندگی می‌کردند، با مفهوم آن نزد افراد سایر ملل- خصوصاً ملل پیش‌رفته- تفاوت داشت؛ در نظر طبقه‌ی حاکم افغان- از وقتی که با انگلیسی‌ها تماس حاصل کردند، و حتی قبل از آن وقتی که از نحوه‌ی عملیات آن دولت برای فتح هند با خبر شدند- مفهوم استقلال از بسا جهات با مفهوم انزوا و نداشتن هیچ‌گونه رابطه با دول خارجی- خصوصاً دول استعماری- مطابق و برابر بود؛» آن‌گاه توضیح می‌دهد: «اما در قسمت مناسبات خارجی چون چنین خوف و اندیشه وجود نداشت، تمایل طبیعی زمامداران و قشر حاکم این بود که پس از اطمینان از عدم مداخله‌ی انگلیس در امور داخلی افغانستان، سرپرستی امور خارجی آن در بدل ضمانت مدافعه در برابر حمله‌ی احتمالی سایر

۱. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم، ج ۲، ص ۵۵۸.

کشورها را، به دولت انگلیس واگذار شوند»^۱. اما این توجیه قناعت بخش نیست؛ بیابید احساس انگلیسی‌ها را نسبت به همان افغانانی که آنان را به محاصره کشیده بودند، بخوانیم؛ ویلیام جانی بعد از درج یازده فقره شرایط تحمیلی افغان‌ها بر افسران و سربازان انگلیسی محصور در کابل، می‌نویسد: «این بود شرایطی که به موجب آن صاحب‌منصبان انگلیسی حاضر شدند افغانستان را از قشون انگلیس تخلیه کنند؛ در تمام این مدت هیچ پیش‌آمدی ناگوارتر و دردناک‌تر و غم‌انگیزتر از مذاکرات و قبول شرایط این معاهده برای صاحب‌منصبان انگلیسی نبوده است. در این هنگام وضع و رفتار دشمن خیلی متکبرانه و آمرانه و توهین‌آور بود، در حالی که گفتار و رفتار مردان سیاسی و صاحب‌منصبان انگلیس، با تفویض صرف، و اطاعت و هن‌آور توأم بوده؛ و این نوع پیش‌آمدها خیلی نادر است که انگلیسی‌ها خودشان را تسلیم رحم و مروت یک دشمن ظالم و جبار بکنند؛ بخصوص وقتی که ما مشاهده می‌کنیم صاحب‌منصبان ما از سرداران افغانی درخواست و به آن‌ها التماس می‌کنند که ضعیف را با فشار زجر و شکنجه خرد نکنید»^۲. طرفه این که با وجود قبول آن شرایط، احساس انگلیسی‌ها این بود که افغان‌ها نسبت به قرارداد خود با وفا نیستند؛ به محض این که به جانب جلال‌آباد حرکت کنند، به آنان حمله می‌کنند؛ چون سردار محمد اکبرخان سوگند یاد کرده است که هیچ فرد اردوی انگلیس را زنده نخواهد گذاشت، مگر زنان و اطفال را، که گروگان باشند تا دوست محمدخان به سلامت به کابل برسد.

در شرط فوق (شرط هفتم) یک نکته‌ی دیگر نیز وجود دارد؛ بخش اول آن را دوباره می‌خوانیم: «بعد از حرکت قشون انگلیس، نظر به قراردادی که شده است، هرگاه کمکی برای افغانستان در هنگام حمله‌ی دولت خارجی لازم شود، و از دولت انگلیس تقاضای کمک کنند، دولت انگلیس در دادن آن کمک تأخیر نخواهد نمود»؛ «نظر به قراردادی که شده است»؟ اشاره به کدام قرارداد دارد؟ آیا این اشاره به ماده‌ی هجدهم معاهده‌ی سه جانبه نیست؛ که سرداران افغان می‌خواهند وعده‌ی اجرای آن را با تحکم بر محصورین تحمیل کنند؟ به قول خود افغان‌ها: دی هم پور غواری، هم نور! از جوابی که افسران محصور داده‌اند، حدس ما تقویه می‌گردد: «تا جایی که به ما مربوط است، موافقت داریم؛ اما درین باره تنها حکمران کل هند صلاحیت دارد. ما بهترین مساعی را به کار خواهیم برد تا دوستی در بین دو دولت قایم شود؛ و به لطف خداوند تعالی این آرزو برآورده خواهد شد و دوستی برای آینده وجود خواهد داشت».

۱. افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۱۸۸.

۲. تاریخ جنگ‌های افغانستان، ج ۲، صص ۱۸۲ تا ۱۸۴.

حالا ببینیم دوست محمدخان با قبول چه شرایطی دوباره صاحب تاج و تخت کابل شد: در خزان سال ۱۸۴۱م که قوای انگلیس مستقر در کابل، زیر فشار روزافزون قرار گرفته بود^۱؛ جنرال الفنتن به مکناتن از عودت این قوا به هندوستان سخن گفت. مکناتن باب گفت و گو را با رهبران مجاهدین گشود؛ و خود ضمن پیشنهادات چهارگانه، خلع و اخراج شاه شجاع، و بازگشت دوست محمدخان را به کابل را مطرح کرد^۲ اما این قرار به انجام نرسید؛ پس از این، هم مکناتن، و هم شاه شجاع هر دو کشته شدند؛ سپس بازگشت دوست محمدخان از هند، طی پیش شرطهای شانزده گانه‌ای که سران مجاهدین با قشون انگلیس در میان گذاشتند، تکرار شد؛ ماده‌ی دهم: «وقتی که اردوی انگلیس به پشاور رسید، باید ترتیبات برای حرکت دوست محمدخان و سایر افغان‌ها با اموال و عایله و اطفال شان گرفته شود»^۳. قوای انگلیسی علی‌رغم تعهدات مجاهدین، در طول راه کابل جلال‌آباد تارومار گردید؛ دولت انگلیس برای اعاده‌ی آبروی از دست رفته، تصمیم به حمله‌ی مجدد گرفت؛ آن زمان لارد ال‌ن‌بورو (Ellenborough) جانشین لارد آکلند، «به کاپیتان نیکولسون که مأمور حفظ دوست محمدخان بود، دستور داد که موضوع مراجعت او را به افغانستان به او اظهار نماید. نیکولسون گوید: همین که این مسئله طرح شد دوست محمدخان به من اظهار کرد: از وقتی که من تسلیم شده‌ام روحاً و قلباً تسلیم شما می‌باشم. قسم به ذات احدیت، از وقتی که تسلیم دولت انگلیس شده‌ام، تا امروز با کابل مکاتبه نداشته‌ام جز به وسیله‌ی مأمورین دولت انگلیس. و ممکن است بعضی اطلاعات از کابل، از برادرانم به خواهرم - که در لودیانه هندوستان متوطن است - رسیده باشد؛ ولی من که مهمان شما یا محبوس شما یا هر کدام که فرض کنید بوده‌ام، دیگر با کسی مکاتبه نداشته‌ام. وقتی که من به طرف شما آمدم، به این امید بودم که روزی شما از وجود من استفاده کنید. اینک من آنچه حقیقت است به شما می‌گویم و هرگز هم انکار نخواهم نمود؛ من حاضر هستم جان خود را در راه خدمت به شما نثار کنم»^۴. جان کی علت این اقدام را تغییر دستگاه دولت در لندن دانسته می‌نویسد: «در تاریخ ۲۰ جنوری ۱۸۴۳م لرد ال‌بورو از دوست محمدخان در سرحد هندوستان پذیرایی شایانی نموده و او را از سرحد عبور دادند و دخالت دولت

۱. تاریخ جنگ‌های افغانستان، ج ۲، ص ۹۴.

۲. جان ویلیام کی پیشنهادات مکناتن را شامل هجده فقره نقل کرده است، و مدعی است مکناتن آن را در مجلس سرداران افغان به زبان فارسی قرائت کرد: تاریخ جنگ‌های افغانستان، ج ۲، صص ۱۲۳ تا ۱۲۶؛ افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۵۵۵؛ به قول غبار مکناتن که از سرکشی‌های شاه شجاع به تنگ آمده بود، از لارد آکلند خواست که دوست محمدخان را به کابل بفرستد، ص ۵۳۶.

۳. افغانستان در پنج قرن گذشته، ص ۱۸۴؛ در نسخه‌ی دیگر ماده‌ی هفتم، ص ۱۸۲.

۴. تاریخ جنگ‌های افغانستان، ج ۳، ص ۳۸۴.

انگلیس و حکومت هندوستان در افغانستان به آخر رسید؛ و یک بیانیه هم از طرف حکومت هندوستان صادر گردیده عملیات سال ۱۸۳۸م را تکذیب نمودند؛ به این معنی که گفتند اقدام به آن لشکرکشی یک عمل غیرعقلانه بوده، برای آن که ضایعات این قشون کشی در تاریخ نظیر نداشته و یک درس عبرت موثر از این عمل گرفته شد، و نتیجه‌ای که بدست آمده می‌رساند که اقدام یک اشتباه بزرگ سیاسی و نظامی بوده که با مصارف فوق‌العاده زیاد تحمیل بر بودجه‌ی مملکت هندوستان شده است».

اشغال نظامی افغانستان خطای بزرگی بود که به گردن سیاست‌مداران آن روزی وارد است؛ و مدت‌ها حکومت هندوستان زیر بار مخارج گزاف این قشون کشی گرفتار بود.

«... دولت انگلیس و حکومت هندوستان بعد از این همه تلفات جانی و مالی، تازه به عقیده‌ی اولیه‌ی سر جان مکنیل برگشت که اظهار می‌داشت: بهتر این می‌باشد که یک افغانستان متحد و تحت سرپرستی دوست محمدخان اداره نموده، هرات را هم به تصرف او بدهند، و دست کامران و یارمحمدخان را از هرات کوتاه کنند. آن وقت یک‌عده صاحب‌منصب نظامی به دوست محمدخان بدهند با یک مقرری سالیانه یا ماهیانه، تا بتوانند یک قشون صحیح در مقابل دولت ایران حاضر نمایند. در آن تاریخ یعنی در سال ۱۸۳۶م/۱۲۵۲ق این پیش‌نهاد عملی نشد، و آن همه تلفات مالی و جانی پیش آمد؛ حال دیگر نفوذ سیاسی دولت انگلیس در افغانستان از بین رفته و ملت افغان نیز فهمیدند که قشون انگلیس را نیز می‌توان شکست داد و آن‌ها را بکلی مضمحل نمود.

این بود که به همان عقیده‌ی سر جان مکنیل و سر الکساندر برنس برگشتند، و دوست محمدخان را روانه‌ی کابل نمودند، و او را در امارت کابل برقرار کردند»^۱. هرچند از این گزارش به طور مستقیم در نمی‌یابیم که حکومت هند در ازای آزادی امیر، شرایطی را پیش‌پای او نهاده باشد؛ اما چنان می‌نماید که توصیه‌ی جان مکنیل در باره‌ی او را به طور کامل عملی کرده باشند.

۱. صص ۳۹۷ تا ۳۹۹.

گزارشی که غبار از این رویداد مهم تاریخ دارد، مثل بسیاری از موارد دیگر، بدون ذکر مأخذ است؛ او می‌گوید که گورنر جنرال دوست‌محمدخان را نزد خود طلب نموده، با رویه‌ی بسیار دوستانه به او گفت: «دولت انگلیس حاضر شده سپاه خود را از افغانستان به هند عودت دهد، و شما را به افغانستان بفرستد تا بر تخت افغانستان جلوس نمایید...»؛ بنابراین: «امیر به فرزند خود [سردار محمد اکبرخان] امر نماید که او با قشون افغانی از جلال‌آباد به تاشقرغان در ماورای هندوکش عقب بکشد؛ و همچنین تمام رهبران اردوی افغانی را به پراگنده شدن وادارد...»؛ «و در عوض امیر دوست محمدخان با ۱۵۰ نفر خانواده‌ی خود از هندوستان برای اشغال تاج و تخت افغانستان حرکت کند».^۱

دوست محمدخان قبل از حرکت به جانب افغانستان پذیرفته بود که:

- بدون دولت انگلیس با هیچ دولت خارجی دیگر ارتباط مستقیم بهم نرساند؛

- حکومت محلی هرات و قندهار را خارج دایره‌ی قلمرو خود بشناسد؛^۲

اما پس از آن که در کابل مستقر گردید:

- به قرار تعهد نامکتوب مبنی بر طرد و نفی مجاهدین و سرداران ملی عمل نمود؛^۳

- انضمام متصرفات سکهان در غرب رود سند، به قلمرو هند بریتانوی را با دیده‌ی اغماض نگاه کرد.^۴

مرحوم فرهنگ آزادی دوست محمدخان را بدون قید و شرط می‌داند: «پس از این که اردوی انگلیس در راه مراجعت از افغانستان از دریای سند عبور کرد، به تمام افغانانی که در نزد انگلیسی‌ها می‌باشند، اجازه داده خواهد شد که به وطن‌شان بازگردند. طبعاً با صدور این اعلامیه، امیر نیز آماده شد. انگلیسان او را با عایله و همراهانش به شکار پور برده از قید رها

۱. افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، صص ۵۵۶ و ۵۶۷.

۲. همان، ص ۵۷۳.

۳. همان، ص ۵۷۳.

۴. همان، از صفحه‌ی ۵۷۴ به بعد.

نمودند^۱. او علاوه می کند که لارد الن بورو مصمم بود بگذارند سرداران افغان مسئله‌ی پادشاهی را در بین خودشان فیصله نمایند. فرهنگ حتی روایت حمید کشمیری را که همانا نامه فرستادن امیر به سردار محمد اکبرخان برای خودداری از عملیات علیه قوای جنرال پالک می‌باشد، مبتنی بر موافقت شفاهی امیر با مأمورین انگلیسی هند می‌داند.^۲

فرهنگ از پذیرایی و مهمان‌نوازی شیرسنگه حاکم پنجاب از دوست محمدخان یاد می‌کند؛ اما از معاهده‌ی که میان طرفین منعقد گردید، چیزی نمی‌گوید.

دوست محمدخان از فیروزپور به لاهور آمد، و پس از چندبار ملاقات با مهاراجا شیرسنگه به عقد یک معاهده‌ی پانزده فقره‌ای توافق نمودند. ماده‌ی ششم آن عهدنامه چنین اشعار می‌دارد: «از جانب دوست محمدخان [همراه علاقه‌ی سرکار خالصه‌جی و پشاور و غیره دیره‌جات و غیره آن روی آب [سند] چیزی خلش نخواهیم ساخت»؛ ماده‌ی دوازدهم: «اگر مقدمه‌ی جنگ و جدل فی مابین سرکار باشد، در میان آمده بلاعذر مع افواج شامل باشم؛ هیچ عذر به میان نیارم»؛ ماده‌ی سیزدهم: «اگر مقدمه‌ی ملک‌گیری‌ها در پیش شود، سردارسلطان محمدخان از طرف خالصه‌جی عهده بردار شده به اتفاق بنده ملک در تصرف بیارد، نصفی در سرکار خالصه‌جی و نصفی سردار مسطور خواهیم گرفت».^۳

این معاهده تکرار ناقص آن مواد معاهده‌ی سه جانبه است، که تعهدات جانب افغان را در برابر سکهان نشان داده‌اند؛ چنان‌که دیده می‌شود، دوست محمدخان انصراف خود از ادعا بر ممالک غرب رود سند را نشان داده است.

مناسبات حکومت پنجاب با هند بریتانوی کماکان صمیمانه باقی نماند؛ در جنگ سال ۱۸۴۶م، دوست محمدخان که خود در محل اتک حضور یافته بود، سردار محمد اکرم پسر خود را در حمایه از سکهان به سیالکوت فرستاد؛ اما انگلیس‌ها بر قشون سکھ غلبه نموده، آنان را تارومار کردند. دوست محمدخان که زیر فشار افکار عامه و اصرار پسرانش، و با وعده‌ی واگذاری پشاور از جانب شیرسنگه، به این جنگ رفته بود، نه تنها با دست خالی برگشت، بلکه نارضایتی شدید حکومت انگلیس را نیز کمایی نمود. تا آن‌که در سال ۱۹۵۵ق، پیشاپیش تدارکات ایران برای حمله به

۱. افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۱۹۴.

۲. همان ص.

۳. عمده‌التواریخ، دفتر چهارم، حصه‌ی سوم، از ص ۵ به بعد؛ ترجمه‌ی انگلیسی، صص ۲۳۶ و ۲۳۷.

هرات، حکومت انگلیس به فکر از سرگیری روابط دوستانه با امیر افتاد؛ و ضمن امضای معاهده‌ی مسمی به معاهده‌ی پشاور، یک‌بار دیگر از دوست‌محمدخان تعهد گرفت که فکر دست‌یابی به پشاور را کنار بگذارد: «ماده‌ی سوم- جناب امیردوست‌محمدخان والی کابل و آن علاقه‌جات افغانستان که حالا در قبضه او می‌باشد، عهد می‌نماید از طرف خود و از طرف ورثای خود علاقه‌جا آنریبل ایست اندیا کمپانی را احترام نماید و ابداً در آن‌ها مداخله ننماید و با دوستان آنریبل دوست باشد و با دشمنان کمپانی مذکور دشمن باشند.^۱ امضای سرجان لارنس کمیسر عالی پنجاب، و مهر غلام‌حیدرخان نماینده‌ی مختار و ولی عهد سردار دوست‌محمدخان».

به این ترتیب، در دو امر بسیار مهمی که شاه شجاع را مورد ملامت قرار می‌دهند، یعنی چشم پوشی از داعیه‌ی اراضی این سوی رود سند؛ و اختیار دوست و دشمن به صواب‌دید دولت انگلیس، یعنی واگذاری سیاست خارجی به تصمیم آن دولت، دوست‌محمدخان دنباله‌رو تعهداتی است که شاه شجاع به انگلیسی‌ها سپرده بود.

بیا باید بی‌طرفانه قضاوت کنیم: وقتی توسل و تقرب به دولت انگلیس به خاطر دست‌یابی به تاج و تخت برای دوست محمدخان مجاز باشد، چرا به شاه شجاع نباشد؟ در همین تلاش کدام یک ذی‌حق‌تر بود، آن کی تاج و تخت افغانستان ملک موروثی او بود، یا آن که بلااستحقاق با استفاده از شرایط، و بالاخره با پشت کردن بر مردم و تسلیم شدن به دشمن آنان، این تخت را تصاحب نمود؟ سوال اساسی این‌جاست: اگر مساعی شاه شجاع به ثمر می‌رسید، و پادشاهی سلسله‌ی سدوزایی دوباره مستقر می‌گردید، و نگارش تاریخ آن بدست همین مورخین می‌افتاد، در باره‌ی خانواده‌ی بارکزیایی و شخص دوست‌محمدخان چه می‌نوشتند؟

عدم رعایت اصل بی‌طرفی مورخ

تاریخ نویسان این دوره نه همچون یک مورخ، بلکه همچون یک رجل سیاسی، ایستاده در یک سوی قضایای تاریخ قلم می‌زنند. چهره‌های تاریخی را اهانت می‌کنند؛ آنان را به خاطر شغل پیشین خودشان یا اسلاف شان تحقیر می‌نمایند. در حین حال مخالفین آنان را، بنا به ملاحظات شخصی و قومی بالا می‌کشند، و به آنها القاب و امتیازات می‌دهند.

^۱. افغانستان در مسیر تاریخ صص ۵۸۳ و ۵۸۴.

باری مرحوم عبدالشکور رشاد که تاریخ پشتون‌های لودی را نوشته^۱، آن دسته از سرداران و رهبران لودی را، که در کنار یوسف‌زایی‌ها و سایر قبایل افغان، از ظهیرالدین بابر در برابر سلطان ابراهیم لودی حمایت کردند، خاین می‌خواند؛ چون این مورخ خود از طایفه‌ی لودی است. او زیر عنوان «د ناسیاله دولت‌خان بند» می‌نویسد که چون دولت‌خان لودی از آمدن بابر مغل به پنجاب آگاه گردید، با سه تن از پسرانش غرض پذیرایی او به دیپالپور رفت؛ بابر او را نوازش داده جالندهر، سلطان‌پور و چند محل دیگر را به رسم جاگیر به او داده، جایش را در میان امیران بزرگ معین نمود. «مگر دسر ژر ناسیاله دولت‌خان د قومی غداری د شامت رابللی (بابر مغل) په زندان کبسی له غازی خان زوی سره واچاوه، او تر مغلو او پښتنو دواړو پوری ئی مخ تور شو».^۲

رشاد با حمایت از سلطان ابراهیم، هم اصل بی‌طرفی مورخ را زیر پا نهاده، و هم وجدان ملی را جریحه دار ساخته است؛ زیرا بابر در این زمان پادشاه کابلستان، زابلستان و تخارستان بود؛ رشاد فقط بر مبنای عرق قومی و احساسات تباری موضع گرفته است.

همینگونه است رویه‌ی مورخان در نگارش وقایع سال‌های ۱۹۲۸ و ۱۹۲۹ م/ ۱۳۰۷ ش؛ برخی از آنان از جمله مرحوم غلام‌محیی‌الدین انیس در صف مخالفین امان‌الله‌خان قرار داشتند، و حتی در وثیقه‌ی تکفیر و عزل او، و نصب حبیب‌الله کلکانی امضا نهادند. اما به محض اینکه وضعیت تغییر خورد، مطابق مذاق زمامداران جدید، حبیب‌الله را «دزد» و «بچه‌ی سقو» خواند، و به نادرخان القاب «قهرمان نجات وطن، قائد و زمام‌دار اعظم مجاهدات ملی اعلی‌حضرت غازی محمد نادر شاه افغان» اعطا نمود.^۳ انیس تاریخ این دوره را چنان می‌نویسد که خواننده از یاد می‌برد که عامل سقوط امان‌الله‌خان شورش‌های سمت جنوبی، مشرقی و تگاب بود، نه قیام بی‌ریشه‌ی حبیب‌الله کلکانی! جنگ علیه حبیب‌الله را «مجاهدات ملی» می‌خواند، که البته اشاره‌ای به ترکیب، و ماهیت لشکری است که نادرخان را همراهی می‌کرد؛ نادرخان غرض ایجاد انگیزه میان مردمان جنوبی، و لشکری که آنان در اختیارش گذاشته بودند، این‌طور تبلیغ می‌کرد

۱. لودی پشته، ص ۲۷۰.

۲. لودی پشته، صص ۲۶۶-۲۶۷.

۳. بحران و نجات، ص ۱.

که گویا حبیب‌الله تاجیک تبار با انگیزه‌ی قومی قیام نموده، و تاج و تخت را از پشتون‌ها گرفته است. امان‌الله‌خان نیز در اعلامیه‌ای که اندکی قبل از خروجش از کابل صادر کرد، پشتون‌ها را با همین شعار علیه حبیب‌الله تحریک نمود.

غبار مورخ مبارز که وقتی از مداحان امان‌الله‌خان بود، در تحلیل این رویداد در می‌ماند؛ آیا باید کارنامه‌ی شخص شاه را سبب اصلی اغتشاش و سرانجام عامل سقوط او بداند، یا حبیب‌الله کلکانی دزد سرگردنه را در رأس انقلاب مردمی قرار دهد؟! اما راهی که او در تحلیل این فصل تاریخ در پیش می‌گیرد، به معنای واقعی کلمه گریز از ایفای مسئولیت مورخ است؛ او به تئوری توطئه پناه می‌برد: حبیب‌الله را انگلیس و ارتجاع داخلی موقتاً روی کار آوردند، تا امان‌الله را کنار بزنند، و آن‌گاه نادر را بجای او بنشانند: «چون ولایات شمالی و غربی افغانستان از مرکز دور بودند؛ قندهار و هزاره‌جات مستعد قیام علیه دولت نبودند؛ لهذا دشمن در دو جبهه‌ی دیگر مشغول فعالیت گردید: یکی در شرق کشور، و دیگری در پهلوی پایتخت. البته اغتشاش اول از جبهه‌ی شرق شروع شد تا دولت مجبور به سوقیات سپاه گردیده، کابل را از عسگر قلیلی که داشت تخلیه نماید. آن‌گاه از جبهه‌ی شمال شهر کابل (کوه‌دامن و کوهستان)، شورشیان در پایتخت بی‌دفاع بریزند و به سرعت دولت را سقوط دهند؛ شک نیست که در هر دو جبهه اشخاص اجیری اغتشاش را رهبری [می‌کردند]، و قسماً مامورین عالی‌رتبه‌ی دولت به آنان کمک می‌کردند.

از نظر مخالفین این طرح جدید دو فایده داشت: در صورت کامیابی اغتشاشیون دولت از بین می‌رفت؛ در صورت ناکامی، دولت هر دو را -مثل پاکتیا- به سختی می‌کوفت؛ و هر دو ولایت دلیر که در جنگ‌های اول و دوم افغان-انگلیس، دشمن را به شکل بی‌سابق درهم کوبیده بودند، مجازات می‌شدند»^۱.

غبار از دست‌های پنهانی سخن می‌گوید که در جهت رهبری انقلاب، حبیب‌الله دزد سرشناس را کمک می‌کردند؛ کسی را که تا دو سه ماه قبل از این، یاهیچ‌کس او را نمی‌شناخت، و یا او را با صفت بد دزدی می‌شناختند.

غبار-حسب عادت- همواره عامل خارجی را در پشت حوادث می‌بیند؛ در توطئه‌ی قتل سرداران و امیران بدست شاه زمان، غلام محمد تاجر هندی را مقصر می‌داند؛ درین جا نیز دست این شخص بی‌سواد را در دست دولت انگلیس

۱. افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۸۱۵.

می‌گذارد، تا نارضایتی عمومی از سلطنت امان‌الله‌خان را پنهان کرده باشد. حقیقت این است که حبیب‌الله روی موجی سوار شد که همه‌ی اقشار مملکت را در بر گرفته بود؛ و به اعتبار نزدیکی به پایتخت، پایش به ارگ کشیده شد.

معدودی از مورخین این دوره، رویدادهای تاریخ منطقه را، با نگاه مارکسیستی تحلیل کرده‌اند. به نظر اینان، تمامی تحولات و حوادث تاریخی عامل اقتصادی دارد؛ یک طرف همه جنگ‌ها، طبقه‌ی پایین جامعه قرار دارد. جنگ در برابر اسکندر، قیام دهقانی بود؛ آنانی که با انگلیس جنگیدند، تهی‌دستان، کارگران و کسبه‌کاران جامعه بودند؛ و هدف این جنگ‌ها مبارزه با استثمار برای از بین بردن طبقات اجتماعی بود.

اما همین‌عده، که تألیفات شان بیشتر به تحلیل‌های مطول سیاسی می‌ماند تا کتاب تاریخ، در رویدادهای سال‌های فوق‌الذکر، به محض پیدا شدن سر و کله‌ی نادرخان، به او پیوستند، و در خدمتش به کار فرهنگی پرداختند؛ و خلاف دساتیر ایدیولوژی خود، نه تنها دشمن او را، بلکه پدر دشمن او را، که یک کارگر(سقا) بود، توهین و تحقیر کردند؛ در بسیاری موارد، بجای نام حبیب‌الله، او را «سقا» خطاب کردند، و دشنام دادند.^۱

تبلیغ ناسیونالیسم افغانی، ستیز با خارجی‌ها، و باور به تیوری توطئه

مورخین این دوره با ترسیم جغرافیای موهوم برای افغانستان، در خواننده این احساس را تلقین می‌کنند که همه‌ی همسایگان متجاوز بوده و غاصب بخشی از سرزمین اویند. حدودی که اینان برای آریانا قایل‌اند، علاوه بر جغرافیای افغانستان کنونی، مناطق ذیل را نیز در بر می‌گیرد: ایالات پشتونخوا و بلوچستان پاکستان، خراسان و سیستان و کرمان ایران، مرو و پنج‌ده ترکمنستان، خوارزم ازبیکستان، پامیر و بدخشان تاجیکستان، کاشغر و ختن چین.

طی هفتاد‌هشتاد سال گذشته، فشار روی غیر قانونی خواندن خط دیورند (آن‌هم خط مرزی با پاکستان، نه با تاجیکستان) متمرکز بود؛ ازین‌رو خواننده‌ی کتاب‌های نگاشته شده در این دوره، با همین ذهنیت به همسایگان نگاه می‌کند، و حس تنفر و خصومت با آنان را در درون خود می‌پرورد.

۱. افغانستان در مسیر تاریخ، از ص ۸۱۵ به بعد؛ به طور مثال: «دو طیاره‌ی سقوی از کابل رسید، ولی عوض اردوی شاه به‌های خود را دورتر افگند».

این احساس در اکثر دولت‌مردان دوره‌ی ظاهر شاه، در مامورین عالی‌رتبه‌ی جمهورییت داوودخان به شمول خود او؛ در تمام اعضای حزب دموکراتیک خلق افغانستان، در برنامه‌ی احزاب سیاسی چون افغان ملت، حزب دموکرات مترقی میوندوال، در تعدادی از احزاب و تنظیم‌های جهادی، در دولت مردان جمهورییت کرزی و اشرف‌غنی، و در دسته‌ها و کسان دیگر وجود داشت. آن‌کی با تفاخر می گفت «پشاور پایتخت زمستانی ماست»، به همین تألیفات نظر دارد! اخیراً آرزوی رسیدن به «لوی افغانستان»، در جناح‌هایی از گروه طالبان نیز نشان داده شده است.

بی‌گمان مناسبات ناسالم تاریخی میان پاکستان و افغانستان، از آموزه‌های مورخین مذکور متأثر است.

یکی از این مورخین، رساله‌ای نگاشته و در آن کوشیده نشان دهد که چرا خط مرزی با پاکستان را قبول ندارد؛ او برای ارضای احساساتش، نقشه‌ای را روی جلد کتابش به چاپ رسانیده که نشان می‌دهد، مرز افغانستان در ساحل بحیره‌ی عمان است، و در آنجا کشتی‌ای لنگر انداخته که روی عرشه‌ی آن پرچم جمهورییت سابق در اهتزاز است.

خارجی‌ستیزی ناموجه از کارشویه‌های دیگر مورخین این دوره است. مورخین این دوره‌ها ستیز با حضور اروپایی‌ها را جزو افتخارات مردم افغانستان می‌دانند؛ برخی از آنان خوشی خود را از اینکه عبدالرحمن‌خان نگذاشت خط آهن به داخل کشور افغانستان کشیده شود، پنهان کرده نمی‌توانند. اینان استدلال می‌کنند که «این سیاست^۱، طبعاً با نقشه‌ی امیر [عبدالرحمن‌خان] دایر بر گسترش حدود افغانستان در شرق (قبل از تعیین خط سرحدی) بر خورد نمود؛ و در نتیجه یک سلسله کشیدگی‌ها در روابط دو کشور رخ داد. وقتی که عمال انگلیس به تعقیب این سیاست به مداخله در سوات، بنیر و باجور آغاز نهادند، و در سمت دیگر به حفر تونل در کوه کوژک-که سرحد بین دو کشور بود- اقدام کردند، امیر به واقع راجع به نیّت آن‌ها متوحش گردید». غبار رسیدن خط آهن بلوچستان به مرز قندهار را تهدید علیه این شهر می‌داند؛^۲ گویا غبار قول خود در صفحه‌ی ۶۴۰ کتابش را که «تمام قندهار زیر فرمان فرمان‌روای دیگری خواهد بود»، فراموش می‌کند؛ قندهار را انگلیسی‌ها به عبدالرحمن‌خان واگذاشتند؛ او فرمان‌بردار دولت انگلیس بود؛ مخالفتش با خط آهن، غرض دور نگهداشتن مردم از مدنیت و رفاه بود، نه از روی وطن‌دوستی و آزادگی.

۱. انگلیس، دایر بر مرز قراردادن خط کابل-غزنی-قندهار.

۲. افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۶۸۶.

آرزو می‌کنم که اگر ممکن می‌بود، بجای جنگ با هند بریتانوی، از حضور آنان برای اعمار زیربناهای اقتصادی، و ایجاد نظام مردم‌سالار-مانند مردمان شبه‌قاره‌ی هند- سود می‌بردیم.

برخی از بالادستی‌های مسلم کشورهای آسیای میانه - مثل وجود شبکه‌های خطوط آهن و زیربناهای مادی نظام آموزش و پرورش - که از زمان حضور اتحاد شوروی در آن جاها باقی مانده، نشان می‌دهند که ما با خارجی‌ستیزی‌های مفرط خویش، چه زیان‌هایی نبوده که به کشور خود وارد نکردیم.

شگفت اینست که در امر تبلیغ ستیز با خارجی، روشن‌فکران دنیا باور، بطور ناخودآگاه با ملاها و روحانیون همسویی نشان داده‌اند؛ آنان با ناسیونالیسم تنگ‌نظرانه بیگانه ستیزی را توجیه می‌کنند، در حالی که اینان با خیال کسب ثواب، جهاد با یهود و نصارا را فریضه‌ی دینی می‌دانند. غبار فتاوی‌ی ملاها را با آب و تاب نقل می‌کند: «ملاها و علمای مذهبی از قدیفه‌ی خود پرچم‌های جهاد افراشتند؛ در این پرچم‌ها این عبارت نوشته شده بود: خدا برای ما کافیست».

روحیه‌ی ناسیونالیستی برای تاریخ‌نگار، پرده‌ی ضخیمی است بین او و واقعیت‌ها؛ با آن که هرکدام از مورخین این دوره، فضل کافی و اشراف لازم بر کار خویش داشتند، ولی هیچ‌گاهی نتوانستند توضیح دهند که جنگ‌های ناموجه قرن نوزدهم با هند بریتانوی، از دلایل اصلی عقب‌مانی‌های ذهنی و مادی افغانستان امروز است؛ اینان از رجز خوانی‌ها و مبالغه‌گویی‌ها فارغ نگشتند تا به واقعیت گویی برسند.

ناباورانه می‌بینیم که غبار و فرهنگ- دو تن از مورخین مبارز این دوره- به طور ناخودآگاه از آزادی عمل شاهان و امیران، در امور داخلی، که در ازای سلب استقلال خارجی بدست آورده بودند، حمایت می‌کنند. هم غبار، و هم فرهنگ با توجیه سرکوب ملوک‌الطوایفی و ایجاد دولت مرکزی، روی اقدامات نابخشودنی عبدالرحمن‌خان را صحنه می‌گذارند. غبار شرایط افغانستان را در پایان جنگ دوم با انگلیس، و در آستانه‌ی جلوس عبدالرحمن‌خان بر تخت سلطنت چنین توضیح می‌دهد: «در داخل افغانستان هم فیودال‌های استثمارگر از جنگ‌های خارجی استفاده کرده و بر تحمیلات خود بالای مردم افزوده بودند. مثلاً بنیادخان مالستانی از رعایای متعلقه‌ی خود سالانه ۴۰۰۰ گوسفند و باز ۶۶۰ گوسفند، ۱۱۰ اسیر کابل روغن، ۱۳۷ خروار کابل گندم، و چندین سیر پشم بره‌ی سرخ موی مالیات می‌گرفت؛ ولی به دولت فقط ۴۰۰ گوسفند می‌پرداخت. نایب یوسف‌خان یک فیودال دیگر در سال ۱۸۸۰م هفت نفر از دهاقین خود را در علاقه‌ی هیچ‌

زنده در آتش بسوخت. خان‌های بلوچ نیز از رعایای مال‌دار خود فی‌خانه سالانه یک اشتر، و از متوسطین فی‌خانه یک گوسفند می‌گرفتند. فشار یک فیودال دیگر (محمد محسن‌خان) در علاقه‌ی لاش آن‌قدر بالای مردم زیاد بود که ۶۰۰ خانوار مردم در سال ۱۸۹۶م حتی مساکن خود را ترک [گفته] فرار کردند.

امیر عبدالرحمن‌خان در داخل کشور پروگرام دوگانه داشت: یکی تشکیل دولت مطلق‌العنان مرکزی در داخل شرایط فیودالی بود؛ و دیگر ریفورم‌های قسماً در امور اجتماعی. امیر این پروگرام خود را با جدیت در کشور تطبیق نمود، و در تعمیم آن هیچ‌گونه قیود اخلاقی نشناخت.^۱

غبار از مضرات ملوک‌الطوایفی و عدم وجود دولت متمرکز سخن می‌گوید؛ و با توجه به آن مضرات، اقدامات عبدالرحمن‌خان برای تأسیس دولت متمرکزی را تأیید می‌نماید؛ و به غیراخلاقی خواندن مظالم و مصایبی که بر مردم روا داشته شد، بسنده می‌کند، چون، در ازای آنان دولت مرکزی به وجود آمد.

فرهنگ به این می‌بالد که عبدالرحمن‌خان موفق شد که یک نیروی عظیم ۸۸۴۰۰ نفری، علاوه بر نیروی امنیت پولیس و دسته‌جات نیروهای مردمی بسازد؛ زیرا به قول او این اردو «بزرگ‌ترین اردوی منظم دایمی را در تاریخ افغانستان تشکیل می‌داد، و امیر به کمک آن موفق شد تا روسای قبایل، روحانیون با نفوذ و گردن‌کشانی را که در داخل دولت، دولت‌های کوچک تشکیل داده بودند، به اطاعت از حکومت مرکزی و اوامر آن وادار سازد».^۲

غبار تعداد اردوی عبدالرحمن‌خان را گاهی ۹۶۴۰۰ نفر^۳، گاهی یک صد هزار^۴؛ حین ورود او به چاریکار؛ حین ترددات رابرتس در سرحدات افغانستان، یعنی اندکی قبل از ورود دیورند به کابل؛ و گاهی سه صد هزار تن گفته است. ولی این اردو نه تنها هیچ‌گاهی در برابر تعرضات خارجی اقدام نکرده است، بلکه سردارانی را که در برابر تهاجم انگلیس جنگیدند، سرکوب و نابود ساختند. این اردو فقط غرض تحکیم اقتدار شخصی و قومی عبدالرحمن‌خان تشکیل گردیده بود. همه

۱. افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۶۴۳.

۲. افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۲۸۷.

۳. افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۶۴۴.

۴. همان‌جا، ص ۶۴۰.

می‌دانند که ۶۰٪ مردم هزاره جات که توسط همین اردو نابود شدند، همه رییس قبیله، روحانی با نفوذ، و گردن‌کش نبودند! بر هیچ‌کس پوشیده نیست که این ارتش مردمان تاجیک، اوزبیک، و ترکمن را از ولایات هرات، فاریاب، جوزجان و بادغیس بیرون راند، و به‌جای آنان افغانان فراه و قندهار را ساکن ساخت. این قول فرهنگ را، برخی‌ها این‌گونه تفسیر می‌کنند که عبدالرحمن‌خان برای تشکیل کشور افغانستان، حق داشت به قوه‌ی قهریه، مردمان هزاره را از هزاره‌جات، و مردم ایماق، اوزبیک و ترکمن را از مرزهای هرات و بادغیس و فاریاب و جوزجان بیرون بکشد، و قبایل افغان را به جای آنان در آن محلات اسکان دهد!

همین اردو به نورستان یورش برد، شش هزار تن مردم بی‌نواهی آن سرزمین را کشت؛ هزارها تن زن و مرد دیگر را اسیر و زندانی ساخت، و اعتقاد رسمی دولت را با زور بر آنان تحمیل نمود.

همین اردو از سر مردمان شینوار و غل‌زی کله منار ساخت. عبدالرحمن‌خان همان‌گونه که غبار می‌گوید سالانه مبلغ ۱۶ میلیون روپیه را به اردو تخصیص داده بود؛ در حالی‌که هر بیست خانوار نفوس موظف بود که به مصرف و معاش خود یک نفر عسکر برای یک سال آماده سازند، که به عنوان جهاد در میدان‌های مخصوص تمرین نظامی حاضر باشند. با این حال، چنان‌که گفتیم این ارتش هیچ‌گاهی در برابر تجاوز خارجی سوق داده نشد.

غبار خود در باره‌ی این سپاه نامنظم می‌گوید: «امیر سپاه نامنظمی موقتاً از مناطق هم‌جوار منطقه‌ی قیام‌کننده تشکیل و با اسلحه و جبه‌خانه‌ی دولتی مجهز نموده سوق می‌نمود؛ و هم برای چنین سپاهی، بیشتر از قشون منظم معاش می‌پرداخت. امیر عبدالرحمن‌خان در این عمل خود در بین مردم افغانستان و مناطق مختلفه‌ی آن دشمن و استخوان شکنی ایجاد می‌نمود، تا هیچ‌گاهی مردم نتوانند در مقابل دولت متحد باشد؛ و این همان چیزی بود که دولت استعماری انگلیس در افغانستان می‌خواست و یا در سایر کشورهای شرق تطبیق می‌کرد»^۱.

غبار، فرهنگ، کهزاد و مرحوم محمدحسن کاکر روی عیب‌ذاتی کشور افغانستان-کماکان- پرده می‌اندازند؛ تشکیل دولت متمرکز که آنان به خاطرش «زمام‌داری وحشت» را تأیید می‌کنند، نتیجه‌ی تلاشی بود که عبدالرحمن‌خان با

۱. افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۶۶۹

قوه‌ی همان اردو بوجود آورد. به قول جاناتان‌لی: «ریشه‌های تنفر نژادی و قومی که در سال‌های اخیر برجسته گردید، در آن زمان [حکمرانی عبدالرحمن خان] کاشته شد. علی‌رغم این واقعیت، تلاش برای نوشتن در باره‌ی روزهای تاریک سال‌های ۱۸۸۸ تا ۱۸۹۱ م، خطر اتهام جهت‌گیری نژادی یا سیاسی را در قبال دارد. زیرا، در افغانستان پرداختن به این موضوع سخت حساسیت برانگیز است. در واقع کسان زیادی تاکید دارند که «اژدهای خفته را نباید بیدار کرد».

البته دشواری این است که «مشکل» نه می‌میرد و نه آرام می‌شود؛ زیرا در زیر منازعات کنونی کشور، میراث فرهنگی و قومی سرکوب شده‌ای خفته است، که با وجود تلاش‌های مورخان غربی [و افغانی] برای دگرگون نمودن آن، مهمترین میراث دوره‌ی زمامداری عبدالرحمن خان است. برای درک مناسب زمان حاضر، بازرسی رویدادهای گذشته، بازبینی زخم‌ها و همه ناهنجاری‌های بازمانده از آن زمان لازمی می‌نماید. بی‌گمان اگر بخواهیم افغانستان همچون یک «حکومت ملی» باقی بماند و سرنوشت مشابه «یوگوسلاوی» [اروپا] را در «آسیای مرکزی» نداشته باشد؛ باید به این حقیقت که همه‌ی جوانب بحران کنونی، مرده ریگ آن اجحاف وحشتناک است، اعتراف کنیم؛ و کفاره‌ی آنرا با بخشیدن و بخشوده شدن بپردازیم».

عبدالرحمن خان با آن اردوی صد هزار نفری خویش چی‌را پنهان کرد؟ باز از هم از قلم یک انگلیس بخوانیم: «با وجود ادعای مقامات انگلیس در اوج دوران امپراطوری آنان، مرزهای کنونی افغانستان -مانند مرزهای چندین مستعمره‌ی دیگر- نه «طبیعی» اند، و نه «علمی». مناطقی را که در بر می‌گیرند، از نظر تاریخی بخش‌هایی از مناطق قبلاً مستقل و متخاصم باهم بوده‌اند. ... عقب نشینی قوای شوروی و سقوط نجیب‌الله بالاخره شکاف‌های را که بریتانیه، روسیه و امیر افغانستان پنهان نموده بودند، برای جهانیان به صورت مرکز-گریزی شدید نمایان نمود. هر روزی که جنگ داخلی کنونی شدت می‌گیرد، احتمال برگشت به روزهایی که کابل، هرات، قندهار، بلخ، بدخشان و غور-هزاره‌جات از سوی امیران جداگانه اداره می‌شد، بیشتر می‌گردد. نه این‌که به خاطر این تمایلات روی درهم کشیده شود، هرچند سیاست‌مداران غربی، تحلیل‌گران و حتی محققان، فروپاشی حاکمیت مرکزی را نامطلوب می‌پندارند؛ بازهم هرگونه

تلاش برای تحمیل وضعی که در زیر اداره‌ی درانی‌ها و به ویژه محمدزایی‌ها به وجود آمد، نسخه‌ای -حتی- برای خون‌ریزی‌های بیشتر خواهد بود»^۱.

شاید مورخین آن دوره حق داشتند امیر را بخاطر ایجاد نظام متمرکز تمجید نمایند؛ چون تصور می‌کردند که فقط با این صورت است که می‌توان صاحب یک کشوری دارای حاکمیت بود. اما مورخ امروز نمی‌تواند بر روی جنایاتی که صورت گرفته، و مظالمی که اعمال گردیده چشم ببوشد؛ چون می‌بیند که هدف عبدالرحمن‌خان از این تمرکز قدرت سه چیز بود: تثبیت سلطه‌ی پشتون بر سایر اقوام؛ تثبیت برتری خانواده‌ی محمدزایی بر سایر طوایف پشتون؛ و تسجیل اقتدار شخصی خودش بر همه‌ی افغانستان. علاوه‌تاً مورخ امروز می‌داند که با طرد و نفی سه امتیاز فوق می‌توان صاحب کشور دارای حاکمیت ملی بود، چنان‌که همه‌ی ساکنان آن خود را دارای حقوق مساوی ببینند.

ناسیونالیسم افراطی از تحلیل و تفسیر شکست‌ها و ناتوانی‌های ملی عاجز است؛ به عبارتی دیگر نمی‌تواند به وجود ضعف‌ها و ناتوانی‌ها اعتراف کند. می‌گویند که آدولف هیتلر رهبر آلمان نازی، به برتری نژادی آلمان، و سایر اقوام آریایی در همه زمین‌ها باور داشت. از قضا اولمپیای سال ۱۹۳۶م در برلین برگزار شد؛ و هیتلر که به برنده بودن سفیدپوستان در همه‌ی رقابت‌ها مطمئن بود، در روز نخست برای افتتاح مراسم، که با مسابقات دُوش دُور میدانی ماراتون، آغاز می‌شد، در صف تماشاچیان نشست. ولی با ناباوری دید که پیشاپیش دوندگان، یک جوان سیاه پوست قرار دارد! نتوانست این شکست فکری را تحمل کند؛ ناگزیر صحنه را به رسم احتجاج ترک نمود.

بعضی از مورخین این دوره، وقتی برخی از نامزونی‌ها را در قامت «ملت‌برساخته» ای که خود می‌بینند، نمی‌توانند باور کنند؛ آن‌ها را به دیگران نسبت می‌دهند؛ یا پای توطئه‌ی خارجی را به میدان می‌کشند.

پایان

۱. پایان بالا دستی تاریخی، ص ۶۰۱

فهرست منابع

۱. ابدالیان قندهار قبل از احمدشاه کبیر، تألیف عزیزالدین وکیلی پوپلزایی، به کوشش عبدالظاهر شکیب، اکادمی علوم افغانستان، سال چاپ ۲۰۱۷م.
۲. ابن الندیم، الفهرست، به کوشش گوستاو فلوگل، ترجمه‌ی فارسی از رضا تجدد، تهران ۱۳۴۲.
۳. احسن‌التقاسیم فی معرفة‌الاقالیم، ابو عبدالله محمد بن احمد مقدسی، ترجمه‌ی دکتر علی‌نقی منزوی؛ شرکت مولفان و مترجمان ایران، چاپ اول کاویان، اسفند ۱۳۶۱ش.
۴. احمدشاه بابای افغان، میر غلام محمد غبار، ترجمه‌ی پشتو توسط امین‌الله دریخ، نشر: کتابخانه‌ی دانش، دهکی نعلبندی، قصه‌خوانی پشاور، سال ۱۳۷۷ش.
۵. احمدشاه وارث و مجدد امپراطوری افغانستان؛ نویسنده: عزیزالدین وکیلی پوپلزایی، کابل سال نشر ۱۳۵۹ش.
۶. احياء الملوك، ملك‌شاه حسینبن ملك غياث‌الدین محمد سیستانی، تصحیح منوچهر ستوده، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم ۱۳۹۰ش.
۷. آریانا یا افغانستان، نجیب‌الله توروایانا، موسسه‌ی انتشارات الازهر، دهکی نعل‌بندی، بازار قصه‌خوانی پشاور، پاکستان، ۱۳۷۹خ.
۸. استرابون و آریانا، نجیب‌الله توروایانا، به اهتمام داکتر وریخ استانیزی، چاپ سال ۱۳۷۹ش.
۹. اشرف افغان بر تخت‌گاه اصفهان، دکتر ولیم فلور هالندی، ترجمه‌ی ابوالقاسم سرّی، چاپ‌اول، انتشارات توس، سال ۱۳۶۷ش.
۱۰. افغانستان در پنج قرن اخیر، میر محمد صدیق فرهنگ؛ ناشر: انجنیر احسان‌الله ماهیار، چاپ امریکا سپیدی، هرنند، ویرجینیا، ممالک متحده‌ی امریکا، سال چاپ ۱۳۶۷خ/۱۹۸۸م.
۱۱. افغانستان در مسیر تاریخ، میر غلام محمدغبار؛ انتشارات محسن، ۱۳۹۱خ/۲۰۱۲م، وبلاک:
<http://mohsinpubs.blogspot.com>
۱۲. افغانستان و ایران(پژوهشی پیرامون روابط سیاسی و چالش‌های مرزی از احمدشاه درانی تا احمدشاه قاجار)، تألیف دکتر یوسف متولی حقیقی، ناشر: بنیاد پژوهش‌های اسلامی، مشهد، چاپ اول ۱۳۸۳ش.
۱۳. افغانستان، پروفیسور لویی دوپری، انتشارات دانشگاه پرینستون، چاپ اول ۱۹۷۳، چاپ دوم ۱۹۸۰م.
۱۴. افغان‌ها و کمپنی هند شرقی بریتانیا(۱۷۵۷-۱۸۰۰م)، نویسنده: بیرندرا راما، مترجم: محمدالله افضلی، انتشارات امیری، کابل ۱۳۹۸ش.

۱۵. اویماق مغل، تألیف میرزا محمد عبدالقادرخان معروف به میرزا محمد آغاخان بن میرزا احمدجان آتەباش قاجار، چاپ مطبوعه روزبازار امرتسر، سال ۱۳۱۹ق/ ۱۹۰۲م.
۱۶. ایران در زمان نادرشاه، تألیف ولادیمیر فنودوروویچ مینوروسکی، ترجمه‌ی رشیدیاسمی، ناشر دنیای کتاب، سال چاپ ۱۳۸۱ش.
۱۷. ایران و افغانستان از یگانگی تا تعیین مرزهای سیاسی، تألیف محمدعلی بهمنی قاجار، مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی، مرکز چاپ و انتشارات وزارت خارجه (ایران) تهران، چاپ دوم ۱۳۸۶ش.
۱۸. بابرنامه یا تزک بابری، تألیف ظهیرالدین محمد بابر، ترجمه از ترکی: شفیه یارقین، ریاست نشرات اکادمی علوم افغانستان، چاپ اول ۱۳۸۶ش.
۱۹. بازی‌گران کوچک در بازی بزرگ (استقرار مرزهای شرقی ایران و پیدایش افغانستان)، پیروز مجتهدزاده، ترجمه‌ی عباس احمدی، انتشارات معین، تهران ۱۳۸۶.
۲۰. بالاحصار کابل و پیش‌آمدهای تاریخی (مجموعه‌ی دوجلدی)، تألیف احمدعلی کهزاد، بنگاه انتشارات میوند، چاپ سوم سال ۱۳۸۳ خورشیدی.
۲۱. بحران و نجات، تدوین و تألیف محیی‌الدین انیس موسس و نگارنده‌ی انیس، چاپ مطبوعه‌ی انیس، سال ۱۳۰۸ش.
۲۲. بخشی از تاریخ هرات باستان، فکری سلجوقی، به جای شماره‌های اول، سال پنجم مجله‌ی هرات باستان، جدی-حمل ۱۳۶۲ش.
۲۳. بیان واقع، تألیف عبدالکریم بن خواجه عاقبت محمود کشمیری، به تصحیح و تحقیق دکتر کی بی. نسیم، صدر شعبه‌ی فارسی دانشگاه پشاور، نشر اداره‌ی تحقیقات پاکستان، دانشگاه پنجاب لاهور، سال ۱۹۷۰م.
۲۴. البیان والتبیین (۴ جلدی)، ابو عثمان عمرو بن بحر ملقب به جاحظ، بتحقیق و شرح عبدالسلام محمد هارون، الناشر: مکتبة الخانجی بالقاهره، ۱۹۹۸م.
۲۵. پادشاهان متأخر افغانستان، میرزا یعقوب‌علی خوافی، تصحیح دکتر سرور مولایی، انتشارات عرفان، چاپ سوم، سال ۱۳۹۱ش.
۲۶. پژوهشی در قومیت غوری‌ها، ساقی، نبی، ۱۴۰۰ش.
۲۷. پښتانه، پوهاند دکتر حبیب الله تری، انتشارات د پښتنی فرهنگ دودی ټولنه (جرمنی)؛ چاپ کتابخانه‌ی دانش، بازار قصه‌خوانی پشاور، سال چاپ ۱۳۷۷خ/ ۱۹۹۹م.

۲۸. پشتون‌های عرب‌تبار از نسل امامان شیعه، سیدمحمدباقر مصباح‌زاده، انتشارات مرکز پژوهش‌های آفتاب، کابل ۱۳۹۷.
۲۹. تاریخ افغانان(فرانسوی)، نویسنده: ژوسیف پیری فیریر، ترجمه به زبان انگلیسی: کاپیتان ویلیام جیسی، ترجمه به فارسی: دکتر لعل‌زاد، انتشارات سعید، چاپ اول ۱۳۹۱ش.
۳۰. تاریخ افغانستان بعد از اسلام، عبدالحی حبیبی؛ به اهتمام حبیب‌الله رفیع، نشر انجمن تاریخ افغانستان، کابل ۱۳۴۵ش.
۳۱. تاریخ افغانستان(۲ جلد)، احمدعلی کهزاد؛ از نشریات انجمن تاریخ، چاپ مطبوعه‌ی عمومی کابل ۱۳۲۵خ
۳۲. تاریخ ایران(۲ جلد)، سیر پرسی مولزورث سایکس، ترجمه‌ی محمد فخر داعی گیلانی، انتشارات افسون، چاپ اول ۱۳۸۰ش.
۳۳. تاریخ باستان، چارلز الکساندر رابینسون، ترجمه‌ی دکتر اسماعیل دولتشاهی، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۷۰خ.
۳۴. تاریخ بدخشان، تألیف فضل‌علی بیگ، ویرایش و صفحه‌آرایی کاظم کاظمی، انتشارات امیری، چاپ دوم، سال ۱۳۹۹ش.
۳۵. تاریخ پیامبران و شاهان(تاریخ سنی الملوک الارض و الانبیاء)، تألیف حمزه بن حسن اصفهانی، ترجمه‌ی دکتر جعفر شعار، انتشارات امیر کبیر، تهران ۱۳۶۷ش.
۳۶. تاریخ جهانگشای نادری، میرزا مهدی بن محمد نصیراسترآبادی متخلص به کوکب، مطبع حیدری بمبی، ۱۲۹۲ هجری قمری.
۳۷. تاریخ جهانگشای نادری، میرزا مهدی خان استرآبادی، تصحیح سید عبدالله انوار، چاپ انجمن آثار ملی، تهران ۱۳۴۱ش.
۳۸. تاریخ حسین شاهی، امام‌الدین حسینی سال تألیف ۱۲۱۲ق/۱۷۹۸م، به کوشش دکتر عبدل لعل‌زاد، لندن ۲۰۱۸م.
۳۹. تاریخ خط میخی، کریستوفر واکر، ترجمه‌ی نادر سعیدی، انتشارات ققنوس، سال چاپ ۱۳۸۹ش.
۴۰. تاریخ خط و نوشته‌های کهن در افغانستان(از عصر قبل‌التاریخ تا کنون)، تألیف پوهاند عبدالحی حبیبی، نشر کرده‌ی انجمن تاریخ و ادب افغانستان اکادمی، کابل ۱۳۵۰ش.
۴۱. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نهم(۸ جلد)، تألیف محمود محمود، شرکت نسبی اقبال و شرکا، چاپ چهارم، تهران ۱۳۵۳ش.

۴۲. تاریخ زبان‌های ایرانی، دکتر حسن رضایی باغبیدی، چاپ سازمان سمت، اسفند ۱۳۹۹ ش.
۴۳. تاریخ سلطانی یا سوانح احزاب افغانه، سلطان محمدخان بارکزایی متخلص به خالص، چاپ اول ۱۲۹۸ ق، تصحیح و تحشیه عتیق اروند، انتشارات امیری ۱۳۹۶ خورشیدی.
۴۴. تاریخ سیستان، به کوشش محمد تقی بهار، ناشر: کلاله‌ی خاور، سال ۱۳۶۶ ش.
۴۵. تاریخ فرشته (گلشن ابراهیمی) (۴ ج)، تألیف ملا محمد قاسم هندوشاه استرآبادی، تصحیح محمد رضا نصیری، چاپ انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران ۱۳۸۷ خ.
۴۶. تاریخ یمینی یا تاریخ عتبی، تألیف محمد بن عبد الجبار عتبی، ترجمه‌ی ابو شرف ناصح بن ظفر جرفادقانی، مرکز پژوهشی میراث مکتوب، ۱۳۸۷ ش.
۴۷. تاریخ‌ماد، ایگور میخایلوویچ دیاکونوف؛ ترجمه‌ی کریم‌کشاورز، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۴۵ ش.
۴۸. تاریخ‌محمدی یا احسن‌التواریخ (در باره‌ی ۱۸ سال آخر دوره‌ی زندیه و وقایع عهد آقامحمدخان قاجار)، تألیف محمد فتح‌الله بن محمدتقی سازوی، به تصحیح غلام رضا طباطبایی‌مجد، انتشارات امیر کبیر، تهران ۱۳۷۱ ش.
۴۹. تذکر الانقلاب افغانستان، ملا فیض محمدکاتب هزاره، مقدمه، ویرایش، و تعلیق علی امیری، بنگاه انتشارات کاوه، کلن-آلمان، چاپ نخست، سال ۲۰۱۳ م.
۵۰. تمدن ایرانی، چند تن از خاورشناسان فرانسوی، ترجمه‌ی دکتر عیسی بهنام، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، طهران ۱۳۴۶.
۵۱. تواریخ خورشید جهان، تصنیف شیرمحمدخان گنداپوری ابراهیم‌زی، چاپ اول: مطبعه‌ی اسلامی‌ه‌ی لاهور پنجاب، ۱۳۱۱ ق/۱۸۹۴ م، چاپ دوم: عکسی مکتبه‌ الحقانیه، محله‌ی جنگی پشاور-پاکستان.
۵۲. تواریخ (۲ جلد)، هرودت، ترجمه‌ی مرتضی ثاقب‌فر، چاپ اساطیر، سال ۱۳۸۹ ش.
۵۳. تیمنی‌های دولت‌پار، جمعی از فرهنگیان، چاپ ۱۴۰۰ ش.
۵۴. تیمورشاه درانی (۲ جلد)، مورخ: عزیزالدین وکیلی فوفلزایی، نشر کرده‌ی تاریخ تولنه (انجمن تاریخ)، ۱۳۴۶ ش.
۵۵. جنگ دوم افغان- انگلیس، پوهاند داکتر حسن کاکر، مطبعه‌ی ریاست فرهنگی محاذ ملی افغانستان، به اهتمام سید مسعود مجروح، چاپ ۱۳۶۸ خ / ۱۹۸۹ م. تلگرام رابرتس به کرین بروک وزیر خارجه‌ی انگلیس.
۵۶. جهان‌داری داریوش بزرگ، علی رضاشاپور شهبازی، انتشارات کهن‌پارسه، ۱۳۹۹ ش.

۵۷. تاریخ جهانگشای نادری، میرزا مهدی بن محمد نصیر استرآبادی متخلص به کوکب، مطبع حیدری بمبی، ۱۲۹۲ هجری قمری، چاپ عکسی از روی نسخه‌ی خطی سال ۱۷۱۱ق، به کوشش عبدالعلی ادیب برومند، سال چاپ ۱۳۸۰ش.
۵۸. چارایماق و شاخه‌های آن، لودویک آدمک، ترجمه‌ی عبدالعظیم صدیقی، ویرایش دکتر خلیل‌الله افضلی، ناشی: موسسه‌ی پژوهشی بایسنغر و انتشارات امیری، تاریخ چاپ ۱۴۰۱خ(نخست).
۵۹. چند نامه از اشرف افغان به سلطان احمدخان عثمانی، گرد آورنده: دکتر محمد رضا نصیری، پژوهش‌گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، منبع: بررسی‌های تاریخی ۱۳۵۷، شماره‌ی ۷۵.
۶۰. چهل و یک سال در هند(افغانستان و بریتانیا)، فیلد مارشال لارد رابرتس آف قندهار، ترجمه‌ی عبدالاحد ترکمنی، بنگاه انتشارات میوند، چاپ دوم، تاریخ چاپ: ۱۴۳۱ق/ ۱۳۸۹ش/ ۲۰۱۰م.
۶۱. حیات‌افغانی(اردو)، محمد حیات خان، چاپ منشی پیاری لعل، مطبعه‌ی کوه نور لاهور، سنه‌ی ۱۸۶۷م.
۶۲. خزانه‌ی عامره(۲جلد)، غلام علی آزاد بن نوح بلگرامی، به کوشش دکتر هومن یوسف‌دهی، انتشارات کتاب‌خانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، سال چاپ ۱۳۹۷ش.
۶۳. خلاصه‌الخبار فی بیان احوال الاخیار، غیاث‌الدین محمد بن همادالدین حسینی شیرازی هروی مشهور به میرخواند، مصحح: میر هاشم محدث، ناشر: مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، تهران ۱۳۹۹ش.
۶۴. د افغانستان ژبی او توکمونه، تألیف دوست محمد دوست، نشر پشتو تولنه، ۱۳۵۴ش.
۶۵. د لوی احمدشاه بابا دیوان(پشتو)، به اهتمام محمد معصوم هوتک، سال چاپ ۱۳۸۸ش.
۶۶. درانی احمدشاه(انگلیسی)، گنداسنگه، ترجمه به پستو: معاون سر محقق نصرالله سوبمن، اکادمی علوم افغانستان، اداره تحقیقات پشتو، چاپ اول ۱۳۶۶ق.
۶۷. درةالزمان فی تاریخ شاه‌زمان، عزیزالدین وکیلی فوفلزایی، ناشر: انجمن تاریخ افغانستان، کابل ۱۳۳۷ش.
۶۸. رساله‌ی مزارات هرات، اصیل‌الدین عبدالله بن عبدالرحمن حسینی، به تصحیح فکری سلجوقی، سال انتشار ۱۳۴۳ش.
۶۹. رسم‌الخط برهمی سکه‌ها، عامل ارتباط با میان‌رودان (مقاله)؛ مجله‌ی جامعه‌ی سلطنتی سری‌لانکا، ۲۰۰۷م.
۷۰. روضةالصفای ناصری(۱۵جلد)(وقایع دوران صفوی، افشار، زندیه و قاجاریه تا ۱۲۷۳ق)، تألیف رضاقلی‌خان هدایت، تصحیح جمشید کیان‌فر، انتشارات اساطیر، چاپ دوم ۱۳۸۵ش.
۷۱. رویداد لویه جرگه‌ی دارالسلطنه‌ی کابل ۱۳۰۳ش، گردآوری و تحریر مولوی برهان‌الدین کشککی، باز نشر توسط داکتر سید عبدالله کاظم، کالیفورنیا، امریکا ۲۰۱۶م.

۷۲. زوال پشتون‌ها در افغانستان (انگلیسی)، نوشته‌ی دکتر انوار الحق احدی، ترجمه‌ی داکتر سید اکبر زیوری، از نشریه‌ی مطالعات آسیایی، جلد ۳۵، شماره‌ی ۷، جولای ۱۹۹۵ م.
۷۳. سال‌نامه‌ی کابل، سال ۱۳۱۶.
۷۴. سراج‌التواریخ (ج ۴، مجلدات دوگانه‌ی جلد چهارم، و ملحقات جلد سوم)، ملا فیض محمد کاتب، انتشارات امیری، سال چاپ ۱۳۹.
۷۵. سراج‌التواریخ (جلدهای ۱، ۲ و ۳)، ملا فیض‌محمدکاتب هزاره، موسسه‌ی انتشارات عرفان، سال چاپ ۱۳۹۳ ش.
۷۶. سرحدات و تقسیمات اداری افغانستان در طول تاریخ، تألیف پوهاند غلام جیلانی عارض، ناشر: ختیخ بیا رغونی اداره (کور)، چاپ د افغان لوست پروژه، سال ۱۳۸۲ ش.
۷۷. سیاست‌نامه یا سیرالملوک، تألیف ابوعلی حسن بن علی، مصحح: محمد قزوینی، کتابفروشی زوار، چاپ دوم ۱۳۴۴ ش.
۷۸. سیرالمآخرین، میر غلامحسین بن هدایت علی خان طباطبایی، مطبعه‌ی منشی نول کشور.
۷۹. سیستان سرزمین ماسه‌ها و حماسه‌ها، محمداعظم سیستانی؛ اکادمی علوم افغانستان، مرکز علوم اجتماعی، کابل ۱۳۶۶-۱۳۶۷.
۸۰. ظهور افغانستان نوین، نوشته‌ی وارتان گریگوریان، ترجمه‌ی علی عالمی کرمانی، ناشر: محمد ابراهیم شریعتی افغانستانی، انتشارات عرفان، تهران ۱۳۸۸ ش.
۸۱. عمده‌التواریخ فارسی (۵ دفتر)، تألیف سوهان لال سوری، ترجمه‌ی انگلیسی.
۸۲. غرغشت و گرشاسپ، احمدعلی کهزاد، انتشارات دهکی نعلبندی، پشاور ۱۳۷۸.
۸۳. غرغشت‌نامه اثر منظوم دوست محمد کاکر ولد بابر خان به سال ۹۲۹ ق. / ۱۵۲۲ م.
۸۴. غوریان، عتیق‌الله پژواک؛ انجمن تاریخ افغانستان، چاپ مطبعه‌ی دولتی و د پوهنی مطبعه، سال ۱۳۴۵ خ.
۸۵. فرمان‌های شاهنشاهان هخامنشی، تألیف رلفنارمن شارپ، انتشارات پارینه، سال چاپ ۱۳۴۸ ش / ۱۹۶۴ م.
۸۶. فوایدالصفویه (تاریخ سلاطین و امرای صفوی پس از سقوط دولت صفویه)، تألیف ابوالحسن قزوینی، تصحیح، مقدمه و حواشی دکتر مریم میر احمدی، نشر موسسه‌ی مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران ۱۳۶۷ ش.
۸۷. کیانیان، آرتور کریستن‌سن، ترجمه‌ی ذبیح‌الله صفا، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۹۴ ش.

۸۸. لودی پشنانه(پشتو)، پوهاند عبدالشکور رشاد، چاپ پشتو ټولنه، ۱۳۳۶ش.
۸۹. الماس کوه نور، افغانستان گذرگاه و صحنه‌های بزرگ تاریخ آن، سید سعدالدین هاشمی، مجله‌ی انترنتی کابل‌نات، سال سوم، شماره‌ی ۶۰، نوامبر ۲۰۰۷.
۹۰. مجمل‌التواریخ، تألیف ابوالحسن بن محمد امین گلستانه، تصحیح سید محمد تقی مدرس رضوی، ناشر: موسسه‌ی چاپ و انتشارات دانشگاه تهران، چاپ چهارم سال ۱۳۹۲ش.
۹۱. مخزن اسلام، آخوند درویزه، تقویم‌الحق کاکاخیل، مقدمه‌ی مخزن‌الاسلام.
۹۲. مرآت‌الاشباه(اردو)، محمد حسن هندی، تألیف ۱۱۸۵ق.
۹۳. مطالعات نیم‌قرنه‌ی ایرانی-هندی؛ مجله‌ی جامعه‌ی سلطنتی بریتانیای کبیر، سال ۱۹۷۲م.
۹۴. مقاله د شاعلی محمد امین خوگیانی، مجله‌ی پشتو، پشتو اکدیمی- پیشور یونیورسیتی(بی‌تا).
۹۵. مقصدالاقبال سلطانیه و مرصدالامال الخاقانیه، سید اصیل‌الدین واعظ، تصحیح مایل هروی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، چاپ نخس ۱۳۵۱ش.
۹۶. ناسخ‌التواریخ(تاریخ قاجاریه از آغاز تا سال ۱۲۷۴ق)(۴جلد)، تألیف میرزا محمدتقی خان ملقب به لسان‌الملک سپهر، تصحیح جمشید کیان‌فر، انتشارات اساطیر، تهران ۱۳۷۷ش.
۹۷. نامه‌ی عالم‌آرای نادری(۳جلد)، محمد کاظم مروی وزیر مرو، تصحیح محمد امین ریاحی، چاپ کتاب‌فروشی زوار، چاپ اول ۱۳۶۴ش.
۹۸. نژادنامه‌ی افغان، ملا فیض محمدکاتب هزاره، نشر موسسه‌ی مطبوعاتی اسماعیلیان، چاپ اول، ۱۳۷۲ش.
۹۹. نسخه‌ی خطی سیر‌المتأخرین(دفتر اول و دوم)، غلام حسین بن هدایت‌علی خان طباطبایی(م سده‌ی ۱۲ق)، به قلم محمد بساوند حسینی ۱۱۹۵ق.
۱۰۰. نفحات الانس من حضرات القدس، عبدالرحمن بن احمدجامی، انتشارات سخن، ۱۳۹۴ش.
۱۰۱. هوتکی‌ها، تألیف عبدالروف بینوا، ناشر: انجمن تاریخ افغانستان، سال چاپ ۱۳۳۵ش.
۱۰۲. واقعات شاه شجاع(دفترهای اول و دوم از شاه شجاع، دفتر سوم از محمد حسین هراتی)، شاه شجاع‌الملک سدوزایی، به اهتمام بشیر احمد شیرزاد، مطبعه‌ی عمومی کابل، اسد ۱۳۲۳ش.

103. 1880-1900The Indian Borderland (سرزمین مرزی هند); Colnonel Sir T. Hungerfird Holdich; Methuen And Co. London, second and cheaper edition.

104. Afghanistan a history from 1260 to the present(افغانستان از ۱۲۶۰ تا امروز)Jonathan L. Lee ;published by Reaktion Books, Ltd, 2018.

105. Bactrian Language; N.Sims-Williams, FASE, |||, August 2011.
106. Correspondence Relating To Persia And AFGHANISTAN; [Kindle Edition, 2020].
107. 106. History of The war in Afghanistan (تاریخ جنگ‌های افغانستان), by John William Kaye(3vol); London 1857. History of The war in Afghanistan (تاریخ جنگ‌های افغانستان), by John William Kaye(3vol); London 1857.
108. <http://rezabishetab3.blogfa.com/post/12>
109. Languages of Iraq, Ancient and Modern; by J.N. Postage; British School of Archaeologic in Iraq.
110. The 'Ancient Supremacy' ۱۹۰۱- (پایان بالادستی تاریخی)، بخارا، افغانستان و جنگ بر سر بلخ: -۱۹۰۱م؛ جاناتان ل.لی، چاپ ای.ج. بریل، لیدن، نیویارک، لندن، ۱۹۹۶م
111. The Advent of Pashtun Maldars in North Wester Afghanistan; by Nancy tapper, Bulletin of the School of Oriental and African Studies, volume 36, issue 1, February 1973.
112. The Geographies of ancient India (جغرافیای هند قدیم), The Buddhist period; by: Alexander Cunningham, London Trubner and Co., 60, Paternoster Row 1871.
113. The History of Lord Lytton's Indian administration: 1876to 1880 (تاریخ حکومت لارد لیتن) (در هندوستان، بالفور (compiled from letters and official papers)؛ Lady Batty Balfour; Longmans, Green, And co. London, New Yor and Bombay 1899.
114. The Kingdom of Afghanistan (A Historical Sketch); G.P.TATE, Member of the Asiatic Society, Bengal, Survey of India; Indus, Publication, Karachi 1973.
115. THE LIFE OF SIR HENRY MARION DURAND. Publisher Nabu Press, 9March 2010.
116. Umdat Ut-tawarikh (4Dafter), Publisher Guru Nanak Dev University Amirister 2002.